که درو نکو را مانوظه نباشد گاهی بعمارت دیواری خشتی چند برهم می نهد و گاهی بسیلاب
می دهد خود بنیادش میکند و خود بنیادش میکند آن کتاب آمد جواب آن کتاب +
گر جوابش خواهی از وی رو متاب + هان ببین ای دیبان از کسب + هست خود سائل
و خود مجیب + بجای که چنین کتابست چه حاجت بجوابست اما دوستی چند که در مجلس حاضر بود
فرمودند که هر چند در سقوط این جمع نامضبوط و غلوطه نامربوط جای ریبی نیست اما اگر تصویری
صورت بندد عیبی نه چه تا غایت برهمنی نخاسته بود که نخی خواسته باشد حالا که اندرین سخن
پیراسته تحمل که هندوان ساده هیچی را تحقیقی پندارند و غافلان نادانی را از زمره عاقلان
شمارند و عجب نیست که برهمن بچگان که از دو دولت همایون تا دولت میمون فرقی نسید اند
پای بکوبند و سری بجنبانند و عجیب عجیب اعجوبه خود سازند و باد و بنازند چون سخن اینجا رسید
زبان بقبول گشادم و در آغاز نهادم و چون نام آن تحفة الاسلام بود لقب این خلعة
الهنود مناسب نمود چه تحفه را چو کرده بود کتاب + یافت این خلعة الهنود خطاب +
چون کتابش دو باب بیش نبود + خواست این رد رعایت مردود + زانجهت این کتاب
هم بدو باب + منقسم شد زروی صواب + نام اول خطاب سابق به + نام ثانی خطاب
لاحق به + میکنم خلعت و خطاب درست + وجه این تسمیه بباید جست + زانطرف بود تحفه
اسلام + زینطرف خلعت و خطاب العام + هندوی چون زبان ترکی خواست + گر بترکی
رسم جواب بجاست + ترک ترکی نه شان ترکانست + زانکه ترکی زبان ترکانست + چون
سقط گفته است اندر من + مانعی نیست از سقط گفتن + هندوی چه گفته است سقط + شو مگرد
ز حرف فقط + لیک با آن فضول نامعقول + من نگردم مگرد هیچ فضول + و هر چند که اصل مقصود
همین دو خطاب است اما مقدمه را مقدم داشتن عین صواب است که بنای جواب است و آن بر سائل
موسوم نتوان نمود وجه آن مخفی نتواند بود و الله المستعان و علیه التکلان از آنجا که اندرین
در مدح چه بی داد سخن داده است و در آغاز تالیف کفایت شکن میخواهم که نظر بتمین کتاب

اختلاط مزید + قال بگفت از سر لطف و کرم گرامی‌ام داران + بگوش هوش تو این مطلع که

گر رسید + اقول مقررست درین مطلعی زیادها + بگوش هوش تو تحقیق آن گر رسید

بگو که حرف زد آن ماه مهربان که مگر + بگوش هوش تو این مطلع باز فلک رسید + قال

بفیض ابر کرم شد گل شقایق سرخ + سمن عذار بیاراست سبزه و بدمید + اقول شد از زیاد

با سبزه تو تر مرده + شگفت این گل دیگر که بر رخت خندید + قال زبان کشاد چو سوسن پی

مبارکباد + نمود غنچهٔ گل گوش وا برای شنید + اقول زبان فارسیان نیست وانمودن

گوش + چنین محاوره گوشت زهندیان نشنید + قال بجای دار بیاستاد به کف گلچین سرو

بجرم آنکه ز گلشن متاع گل دزدید + اقول بجای دار چرا ایستاد سرو بگو + کرانچ خانه

ماتم شد از عذاب شدید + قال بدید گریهٔ شبنم چو بلبل چمن برای ظفر برد گل ز سر خندید

اقول برای ظفر بگوید اهل عقل و شعور + ز روی طنز باین وجه بر تو گل خندید + قال

نوای بلبل و قمری است آنچنان دلکش + که در وجود گل و سرو روح تازه دمید + اقول

بگو دمید نوا روح تازه در تن سرو + بطرز زشت بگفتی که در وجود دمید + قال برنگ غنچه

گل نرگسی که داشت بدست + بجز متاع نشاط و طرب شیء نخرید + اقول شیء محاورهٔ هند و فارس

هرگز نیست + باین طریق حسن میتوان سخن سنجید + برنگ غنچهٔ گل هر که داشت زر در دست

بجز متاع خوش عشرت و طرب نخرید + قال سزد که بهر تماشای آن نگارستان تلس

رسند مرغ اولی الاجنحه بشوق مزید + اقول رسند جمع نیارند و فاعلش واحد + صحیح نیست

که جمع ذکر کنند مزید + قال چو حال اینطرب از باغبان بپرسیدم + بحسن گفت که باد

زنیسان تابید + اقول سوال چیست که حال گل و بهار بگو + جواب چیست که باد از نیسان تابید

قال رسید عهد مبارک امیر والاجاه + ز فیض مقدم او گل به پیرهن نالید + اقول مبارکست

مضاف و نکره ذکر مگو + چنین بگوی چو عهد امیر تو برسید + رسید عهد سعید امیر والاجاه +

ز فیض مقدم او گل به پیرهن نبالید + قال از آن زمان که رسید عهد او بجهان + ببین بکشف

که آن را آخر مصرع بود ز ذوق بعید + **قال** برای تست مدار مهام هر دو جهان ++
برای لغت گفتن نیکن خدا انهود دید + **اقول** خطاب کن فیکون در جهان مشهود + که نام کسن لن
ونیکن از اهل عقل شنید + **قال** اگر غلط از رهٔ ضمیر خود بینی + اشارتیست که حکم قضا گنی تنها به **اقول**
خلاف رای صوابست اینخلاف ز رای + وگرنه آنکه نیاید بجای برد تردید + **قال** الهٔ تا بجهان
ز تست لحن از ودی + بهر بزم عرش بود تا که نغمه ناهید + **اقول** بغیر یا و الف کرده ندای اله + به یعنی
دلیل خطای طبع بلید + خطای شعر تو گفتیم مختصر ورنه + بشرح و بسط تواند بیک کتاب رسید +
الله الله چنین هیچمیچ بادم میزنند که خود را در بحث فصاحت قرآن نگفند بگو با اینهمه هیچمیچ زبانی فصاحتهای قرآن از اعجاز نبی
سد این هیچمیچ زبانی بجهه چیست + ترا اینست و این بیهودگی کیست + بگو خود را سخندان
بیشماری + واین خواری امید ملکداری + **وسائل** و آن پنج وسیله است یکی نمونه از
مکاید برهمن دوم برخی از اقرار اندمن سوم تعلیمات بت شکن چهارم مجموعهٔ شبهات کاسه
پنجم نمونهٔ از ایجادات فاسد **وسیله** اولی نمونه از مکاید برهمن نزدیک ارباب تحقیق
محقق است که دین داران مسیره حکایتهای پریشان است که آفت دلهای ایشان است و قومی
که بکر دبستان آنحضرت دبستان اختراع نموده اند برهمنان پیشتان بوده اند و قول قفان
اخبار و منهیان ادوار آنکه برهمنان از قبیلهٔ قبطیان اند که از مدتی مدید سکان هندوستان اند
ورشیان گذشته ایشان اند حقیقت حال بر منوال است که چون آل فرعون از سطح خاک
بهوای عبور قلزم در آب رفته بنار رسیدند باز ماندگان قبطیه از مصر گریخته رخت بهند کشیدند
چه می بینید که کسانیکه متوطن هندوستان اند همه ابلهان و ناکسان اند چون همگنان بیاغیلی
ساده و از عقل دور افتاده در یافتند بر اقامت این دیار جازم گشتند و برابلهه فریبی عازم
و آرای آنجماعت که احوال سلطنت دین و بعض اقوال نبوت شنیدن و علوم و فنون سنجیده بود
بر این قرار گرفت که فرار مبارک فتا و همه رایان و دیگر تیره بایان را فریبی غریب باید داد و
داستانی چند منسوب بپاستان باید نمود و مخیلات و موهومات اختراع نمود و بر آن همه شعری غریب

و تخیلات عجیب عود و رود و سرود افزود تا ابلهان بر فسانهای خوش شانه یکبار
بر پرند و از سر بالی و مثال بر خیزند چه تخیل شعری خیلی دلاویز است و نوای بلا طرب
انگیز دف و قانون موسیقی طرفه نغمه خیز و آواز بین نزدیک خرد خرده بین عجب عشرت آمیز اما
چنان نباید که شغل مطربانه نماید پس مصلحت در آنست که آنچه مسموع از پیغمبران است
در مقام فسانه اندازیم و در پرده ترانه داخل سازیم تا خارج آهنگ نباشیم و این مجموع را
که دفع پریشانی از آن منظور است غایت عبادت و نهایت ریاضت نام باید نهاد تا داد
کامرانی توان داد و عمق تدبیر و زیج تداویر آنست که هر راجه که با گراید و موافقت قبول نماید
او را اوتار باید شمرد و در ستایش آن از اندازه ستایش باید گذشت اگر رنگ آن تار و تیره است بدین
تیره حرف باید زد که در حقیقت نور انوار است و اگر گفتار او نهیق حمار است آهنگ باید بر آورد
که سر بسر اسرار است چه همه اقاویل را تاویل رشت توان نمود و تعمیق را به تحقیق توان ستود
و نغاق غاق را به نغمه عشاق ملقب توان فرمود و اگر زناکاری و بدکرداری و ستمگاری
پیشه گیرد چه باک که کار هر سفیهی توجیهی می پذیرد چون آن ابلهان همه ستایش صنما نماید
به تعظیم و تکریم با گراید که احمق را ستایش خوش می آید بالجمله آئینی عجیب استوار دادند و دینی
غریب بنیاد نهادند و بعد از آن همه بزرگیشان فرزندان ایشان بمقتضای احوال و اوقات
هرچه مصلحت دیدند بر آن افزودند و چیزهای بسیار ابداع نمودند تا کار برهمنیگان بغایت
عظمت و جلالت انجامید اول بنیاد ظلم اندک بود هر که آمد بر آن مزید کرد تا بدین غایت رسید
و از جمله مخترعات یکی آنست که قوام هنود را از صحبت اغیار نفور باید بود و از مواکلت و مشارب
مردم هر دیار احتراز باید نمود و فایده این منع شاید چنان تجویز نمودند که اگر با قبایل عالم
اختلاطی دست دهد عقل و فهم خواهند یافت و در دو ازین آئین خواهند بر تافت و دوم آنکه
جز قوم خود دیگران را به نوشت و خواند و بید آموختن نباید داد و در نه سعی آبای ما بیکار خواهد افتاد
چنان مقرر باید کرد که منصب بیدخوانی و [illegible] سر دانی و تحریر [illegible]

در وظیفه پروازی و نصیحت طرازی و امثال آنها به برهمنان اختصاص دارد دیگری
طبع آن بخاطر بیار و در درایت باست دولایت بهتری تفویض باید نمود تا بازوی جلادت
بقتال و جدال و اخذ متهم و اموال کشاید اما باید که همگی همت والانهمت در خدمت و اطاعت
برهمنان مصروف نماید در بلای خطرناک افتادن و در هلاک نهادن بهره چهتریان خرد
دشمن تر زست بمال و منال کشادن و داد عیش دادن نصیب برهمن سوم انکه ترتیب
خانه تا لب بام ایشان من و در بام خانه تا ثریا ازان ... و در حق ویش اشارت بمعامله
و تجارت باید نمود و خدمت والای هر سه جماعت بالا به شودر حواله نمود سوم آن که
مواضع بسیار را مواقع تیرت قرار دادند و زمام اهتمام جمیع مهام هر مقام در کف
کفایت برهمن زادگان نهادند تا نذر بسیار از دیار دور و دراز برسد و تجمل و تمول
بسیار نمایند و نعیم بیشمار دست دهد چهارم آنکه اگر برهمنی شودری را بکشد خون بهای
مقتول هدر باشد پنجم آنکه در جمیع مهام امور و تقریبات عوام و خواص و معظم اعمال اناث
و ذکور قوم برهمن را دخل تام باشد تا در مواقع بسیار منافع بیشمار بایشان عاید گردد
و رتبهٔ آنها همیشه زاید شود و از آنجاست که در ابلهان هند آنچنان امور بحکم بیان دستور معروف
و مشهور است که حضرت برهمنان بحدی نگاه میدارند که وقت در چار خوردن سجده بردن
و پالاگن بجا آوردن را واجب می شمارند و در اوقات حیات خیرات و صدقات در کف
برهمنان می نهند و بعد ممات استه و تمشت خاصه مرده با دبرده کهین قوم میدهند اگر سبحی
فرزندی براید جای برهمن پیدا و اگر مناکحتی دست دهد مقصود برهمن هویدا اگر مرضی لاحق
شود مرضی برهمن مهیا و اگر صحت رو دهد بهبود برهمن مبارک و اگر مرگ دامنگیر شود زندگانی
برهمن خوشوقت و اگر عبادت جگ میسر گردد اهتمام برهمن مقرر و اگر غسل گنگ صورت
بندد حق برهمن محقق و اگر خطای خون سر زند عطای برهمن واجب و اگر کسی از دین
برهمنی برگردد و خواهد که برگردد انبار برهمن فرض آنجا چه نگارم که تنگی اختصار دامنم

ششم آنکه در کتب براهمه بران همه حکایات روایات دیگر نیز وارد و ثبت افتاده که برهمن
خلاصه کائنات و معجز موجودات است و فضیلت آن افضل الناس برتر از قیاس حتی که در
نظم بهاگوت مسطور است که برهمنی به نشیمن شتافت و خدای هنود را در خواب یافت یکبار
معبود را در لت کشید و او از خواب برجسته برهمن را دید و بر پایش بمالید و در کتب
ایشان مذکور است که مجموع دیوتایان مسخر گایتری می باشند و گایتری رام برهمن است پس
در فضل او چه سخن نجات سرمد آن اوست و حیات ابد نشان او هفتم آنکه چون برهمن زادگان
در ناز و نعیم قیام داشتند و داد تنعم دادند شهوت ایشان بشدت در حرکت آمد و طرفه تدبیری در خاطر
ایشان گذشت و مقرر گشت که حکایتی چند خاطر پسند باید تراشید که وقت خواهش بکار
انکار زنان در حق برهمنان در میان نیاید تا زنان به زنامی برهمنان تن در دهند
و مردان غیرت و ناموس را یکسو کنند از آن جمله روایتی در مهابهارت مذکور است که بدیده برای
اثبات آن مذکور است سود رسانا چه بود که عقیدت برهمنان در حد غایت داشت و در دلجوئی ایشان
دقیقه فرو نمیگذاشت روزی قصد صید در خاطرش گذشت و وقت رفتن با زن چنین حرف
زن گفت که اگر از پس من کسی از قوم برهمن پیش تو آید هرچه فرماید بجای آری و بهیچ
کاری که میل نماید انکاری روا نداری این بگفت و بشکار رفت برهمنی آمد و مراد از زن خواست
زن بامر شوهر خویش عقیدت و میل طبیعت تن برضا داد و برهمن دست مقصود گشاد
در این اثنا شوهرش که شناسای او گذشت بسر وقت ایشان حاضر گشت و دید آنچه دید اما
نظر با دب برگردید برهمن چون از مکان مخصوص بیرون آمد بر غایت عقیدت زن و شوهر
زبان به ثنا و دعا برگشاد و بشارت داد که زن نیمه تن جوی آب گردد و جهانی فیضیاب
و نیمه دیگر بجنت درآید تا به تنعم گراید و مرد در حیات و ممات اختیار یابد و هرگاه که خواهد
به بهشت شتابد دعا قبول افتاد و هر یکی از آن دو سعادتمند همچنان رسیدند بنا بر
بیت هر که بهر برهمن غیرت بهشت + یافت از اقبال دیگوئی بهشت + ای مسلمان نیز

بہشت تا لفتان + بر تو خواندم یکی در حرف از داستان + بالجملہ بنا برین روایت نجات ہمہ
بر جمیع ہنودان از غیر برہمنان لازم آمد کہ بہوات زبان خود را تاکید فرمایند کہ از
برہمنان اتباع نمایند تا روزی ناقلی بہم رسد کہ کاملی باشد و نجات مرد و زن میسر شود
ع مردی از غیب برون آید و کاری بکند + محققان ہنود کہ در شہر بریلی بترویج بید جہدی
بلیغ دارند در قطعہ تعدادی ۳۳۳ صفحہ ۱۰ امی نگارند - پران کی مت مین چارون بید
برہمے کے چارون منہ سے نکلتا لکہا ہی لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہین اس بات کو بید
لوگ جاننے والے بید کے خوب جانتے ہین کہ کوئی بید ایکوقت مین ایک آدمی کی زبان سے
نہین بنا ہی سب بیدون کے جدی جدے بہاگ جدے جدے رشیون سے بنائے ہین بلکہ بید
بنانے والے رشیون کے نام جگہ جگہ پائے جاتے ہین اسطرح کہ پہلے رشی لوگ وقت بوقت
اپنی اعتقاد سے جو جو باتین کہا کرتے تھے اونہین کو ماتحت کے لوگ آپین وظیفہ کیا
کرتے تھے اور اسکو گرو چیلا لکہکر اب تک بیان ہوتا چلا آیا ہی الخ ازینجا باید دریافت کہ
اصل بید چیست و بانی کیست کے آمدی و کے پیر شدی ؎ بید را اصل خرد نمیلد
بید مجنون را مگر نشنیدہ + آمار قم بر بیان یکیدہ چند کہ در ہر دو خطاب سود مند نہند
اما چون ختم تعمار ضرورت اختصار برآمد کہ منظور ست یکے آنکہ چون رشیان کہ آبای
برہمنان اند منظور نتاد کہ ترانہ فسانہ کار مطرب نہ نمایند آن فرقہ نغمہ ساز حرفی چند از ثنای
خدای بے نیاز کہ از پیغمبران گوش کردہ بودند بر فسانہ افزودند و از انجا کہ فہم کافی سخن
پیغمبر وفا نمی کند صفات الہی با کماہی ہو استعداد انشود چنانچہ ثنای آن ثنا مہای قصائد
اگر لفظ با مسید اول تر می بود اندر ہمین عمدہ ترین انہا کہ نزد علم او دور غایت ارتباط و انضباط
است بکمال احتیاط از چہار بید نقل میفرمایند و بتطابق مضامین آنہا افتخار مینمایند و بمدح انہا
زبان می کشایند آندر ہمین از جہر بید می آرد او پیدا کنندہ خرد شرست ببھاشا سے نگارد
کہ این کمیدہ بید را عقیدہ او بر ہم میزند در صفتی تیز دہم اعتراف دارد کہ اگر او تعالے را خالق

خیر و شر باشد قدوس نتواند بود چه برین تقدیر فاعل شرک و زنا و جز آن اوست
و هر که چنین بود قدوس نباشد و نیز در سفینه تبیت و هفتم از بید نقل کرده است که
پرمیشر اما صاحب اختیار ست و جیو آتما صاحب اختیار نیست بنابرین هر دو کلام محقق میشود
که معبود معهود هنود ظالمی بیش نیست چه هر روحی با قرار بید از اختیار خود بیرون نشده و هرچه
ازو ظهور میگیرد از خدا صدور می پذیرد و پیداست که تعذیب مجبور از عقل و عدل
دور ست اگر گویند که تعلق شر درین قالب سزای قالب سابق ست و جبر و اکراه مجرم
دلیل عدالت حاکم ست ظالم چگونه باشد گوییم که ظهور شر دران قالب نیز بطریق
جبر بوده است و بر همین قیاس تا ازل شناس **شعر** ای باد صبا این همه آورده تست
شعر طریق عدل خداوند بید چیست بگو * خطای قالب سابق عطای کیست بگو * بگناه خود
دیگری را آزردن و ناکرده گناهی را مجرم شمردن عین جهل ست و خلاف عدل آریه
بشر نتواند گفت که همه شر از تست **شعر** چو هر کار بد را تو خود میکنی * عقوبت بکن
ورنه بد میکنی * بلکه چنین حرف تواند زد **شعر** چون مرا مجبور گفتی لب سخن * این گناه تست
خود را صد بزن * آندرمن از سامبید آرد و کننده همه کارها ست و دارنده همه آرزوها
و همه بوها و مزه هاست بت شکن می نگارد که اینجا نیز بطرز آندرمن گوییم که چون
کننده همه کارها اوست لازم آید که زانی و کافر و ظالم و فاجر باشد و نیز آندرمن تا دلیل
کلام را حرام میداند و لهذا بر آیه فتم و جه الله حرف میگیرد که ازین کلام لازم می آید که خدای
تعالی جسمانی بود پس بنا بر اعتراف وی گوییم که خدای او چون آرزوها و بوها و مزها دارد
جسمی بیش نیست چه بوی و مزه بلکه آرزو نیز از خصائص اجسام ست آندرمن از بید می آرد
که او پیدا کننده همه است و خورنده همه و دیگران از خوردن مانع می شوند و او همیشه میخورد
و مانع نمی شود بت شکن می نگارد که اینجا امری چند گوش باید کرد یکی آنکه بطرز اندرمن
توان گفت که چون پیدا کننده همه است کافر و فاجر نیز خواهد بود دوم آنکه بحکم بید

اشارت باینکه این سخن بطریق الزام ست نه بتحقیق هرجا که بطرز اندرمن گفته شود این رمز را باید فهمید ۱۲

حرف توان زد که چون روح مجبور محض است مجبور را سزا دادن کار ظالم جاهل است
نه شان حاکم عادل سوم آنکه اندرمن در صفحه بست و هفتم از بید نقل میکند که روح
بشر واجب الوجود است ازلاً و ابداً موجود و از فنا و زوال برتر و دوری او همه جا یکسان
و برابر است که بآن مشغولی کند بی اندوه و بی آزار شده و رستگاری می یابد اینجا می گوید
که پیدا کننده همه است پس لازم آمد که خالق ارواح نیز باشد ورنه خالق همه نتواند بود
این همه تناقض چیست و گفته خود را فراموش کردن کار کیست چهارم آنکه غبار است
خبر می دهد که او جسمی کلان است که همه اجسام را فرو می برد و سخت گرسنه طبعی که
همواره می خورد و سیر نمی شود و معنی مجازی هرگز نتوان گرفت چه تاویل کلام بزعم اندرمن
حرام است چنانچه بیاید انشاء الله تعالی اندرمن از بید می آرد که همه مسخر او هستند
و او حکم کننده بر همه است بت شکن نگارد که قبل ازین گذشت که بید خبر می دهد که
روح بشر واجب الوجود است و فارغ از همه قیود و دوری او همه جا یکسان و شغل او موجب
بی اندوهی و رستگاری چنین روح مقدس واجب الوجود را بقیود عالم امکان مقید
گردانیدن و در قوالب پر آفات مسخره بلیات داشتن و مصیبتهای گوناگون بر وی گماشتن
عین ستمگاری و جفاکاری است و اسد که چنین تسخیر گناه کبیر است تعد حیف که خدا
بنود گاهی بجیو آتما مشغولی نورزید ورنه از هر آرزو پاک گردید رستگاری می یافت
و به تسخیر جابرانه نمی شتافت حیرانم که روح بشر را چه ضرورت پیش آمد که خود را مسخر
او گردانید آیا نتواند گفت که ای مدعی خداوندی عبث خیال می بندی که واجب
الوجودی را مسخر گردانی آیا نمی دانی که نه او را وجودی زلقائی دادی و نه شی نهادی
ترا با او چه کار و جنون ترا چه اعتبار اگر گویند که هر چند روح انسان واجب الوجود
و فارغ از قیود و بری از تغیر و زوال و مقدس از اندوه و ملال است اما روا است
که در وصفی از اوصاف احتیاج بخدا داشته باشد و بنابران خود را مسخر او گذاشته گویم

حاجت اصلی نیست که در وجود و بقای خود رو دهد و چون درین هر دو امر استغنای
کلی هست روا و آن امر زائد موجب اضطرار نتواند بود و غایت الامر اینکه اگر روح رغبت آن
امر نماید بجا اگر آید نمی‌بینی که هر که عامی هوس دارد و تنظیم عالم بجا می‌آرد و هر که چنین نبود علما را
چیزی نمی‌شمارد و نیز انتظار چیزی بر دل خاصه وجود هیولانی هست نه شان واجب
جاودانی و چون کار باستعداد و قابلیت کشید شان هیولانی که تغیر هست پدید
آمد و وجوب وجود از کار رفت و اگر گویند که تسخیر ارواح مقدسه بطریق تقدمی
و عدوان هست نه نظر باحسان و امتنان گوییم برین تقدیر تدبیر ارواح آنست که
اوقات شناسی مرحمی دارند تا وقتی رسد که دمار از روزگار ظالم برآرند و نظر باین
احتمال عجب نباشد که صیادی که تیری بجانب کشتن اوشان را افگند هیچ حیا نتش برکند بو
سزای بیداد داده باشد و بنده ارواح در بند افتاده را پندی هم که از جبر خدای بخود
اندیشه نباید کرد که او خود اعتراف دارد که چون اصلا فنا پذیر نیست اگر صد بت تو
درست و پا زند هیچ روحی را هلاک نتواند کرد و اگر بفرض محال امری بجهت استکمال مقصود
افتد روح را باید که مشتغل خود گردد که باقرار جابر برای رفع اندوه و ملال و حصول
هر کمال کافی هست باقی ماند آنکه خدای بهمن در بید بزبان گذرانیده هست که هر روز را
با من محبت و عقیدت باید جواب آن مردانه چنین باید داد که با این ستمگاری تخم تو
دوستداری و با این همه جور و بیداد امید محبت و وداد اندر من از بید می‌آرد که
هر که آن یگانه را دانست درین عالم بجمیع خواهشهای خود رسیده و تصاحبی گر
عالم را یافته بعد گذاشتن قالب در عالم ذات می‌پیوندد بهشت شکن شنگار که ابهرف
لافی و خلافی بیش نیست چه محالست که در دنیا به همه خواهشها برسد یکی از آن میان
آنیست که از هر گناهی که از ازل الازال تا حال کرده پاک شود و تا ابد الآباد در بند آن
قوالب نرود و این خود میسر نتواند بود زیرا که اگر تعاقب قوالب از میان برخیزد قطع

قطع نظر ازینکه این امر خلاف ایمان بیدیان است لازم می آید که عالم قوالب هیولات
رو بکمی می نهاده باشد چه هر روحی که عارف شود تا ابد بدنیا نخواهد آمد پس روز بروزی خواهد بود
که معبود شود بیکار و عاطل گردد و ابدیت عالم باطل و نیز برین تقدیر باید که در هر دوری
افراد انسانی و حیوانی کمتر موجود شوند حالانکه کار بر عکس آن می‌بینیم که در هر قرنی
بیشتر از بیشتر در وجود می آیند و آنجا نکته ایست که گوش هوش می خواهد و آن اینست
که عارف که به خواهشهای خود رسید و جمیع گناهان او محو گردید چون در عالم ذات
رفت آنجا چه کرد آیا فانی است یا باقی بر تقدیر اول سخن بیا باطل گشت که روح فنا پذیر
نیست و بر تقدیر دوم آیا عین ذات الهی گشت یا جزء آن یا صفت آن بر تقدیر
اول همان فنا لازم آمد چه ذات همچنانکه بود هست کم و بیشی صورت نه بست و ذات
روح در حسابی نیامد و نیز عین ذات خدا شدن ببداهت عقل محال است و اگر جزء
ذات گشت قسمت ذات الهی لازم آمد و آن خلاف بید است و نیز برین تقدیر باید که
ذات حق را در هر زمانی زیادتی حاصل آید و جزوی می افزاید و اگر صفت ذات حق
گردد لازم می آید که در ذات حق کمالی افزاید چه هر ذاتی که افزاید صفات فاضلتر
و کاملتر می شود حالانکه بید خبر می دهد که کمالهای بزرگ باعث بزرگی او نیست و نیز
اگر بعد ازین تعالی در درد لازم آید که ثوبت و عقوبت نباشد چه صفت خود را
جزا و سزا دادن معقول نیست و بعد ازین همه قیل و قال حرفی دیگر می گوییم که اندرمن
اعتراف می دارد که مرشد جمیع دیوتایان برهسپت دیوتا که از همه عارفان کامل است
خود را در زناهای زنی انداخت و بکفاره صد هزار ساله پرداخت آن مرشد عارفان
را چه بلا زد که جمیع خواهشهای خود در همین عالم نرسید و کار او بمحنت نامی بی پایان
کشید آری اگر از جمیع خواهشها همین زنا و امثال آن مراد باشد جا دارد و بعضی از
احوال اندر دیوتا و خیده هم چه زود تر خواهد آمد انشاء الله تعالی آید من از بید

می آرد که هرکه آن یگانه را بیند بی زوال می‌شود بت شکن می‌نگارد که معنی بی‌زوالی چیست
اگر چنانست که بذات روح از فنا خلاصی یابد بتحصیل حاصل است که هیچ روحی بزعم بانی بید
فناپذیر نیست و اگر آنست که بعد ازین گاهی بتعالی متعلق نشود خلاف تصریح بید است و نیز
لازم خواهد آمد که عالم سوارج روکیبی باشد و آخر کار خدای برهمن را بیکاری رود و عالم
ابدی نباشد و این ز خلاف معتقد برهمن است آندرمن از بید می آرد که او قسمت پذیر نیست
بت شکن می‌نگارد که بعد ازین خود را بهر جا منتقل کرده است که او قسمت پذیر است
آندرمن از بید می آرد که آن آتما از همه و هر قدیمی قدیم‌تر است بت شکن می‌نگارد که قبل
ازین از بید نقل کرده بود که جمیع ارواح قدیم و واجب الوجود اند و اینجا هر چیزی سوای
ذات حق حادث و متأخر گشت اما پس است که این تناقض بر سبیل نسیان شد از قبیل عصیان
آندرمن از بید می آرد که از آن ذات قدیم همه ارواح ظاهر می‌شوند و در همان ذات فرو می‌روند
بت شکن می‌نگارد که روح از روی بید واجب الوجود بود از ذات او چگونه ظاهر گشت
و چگونه در وی فرو رفت آندرمن از بید می آرد که او بی صفت است و قسمت پذیر است بت شکن می‌نگارد
که بعد ازین از اتحاد خود نقل کرده است که همه صفتها و رنگها در وست و جای بی صفت و جائی همه
صفتها در وست و گاهی بی رنگ و گاهی همه رنگها در وست ز بید که همه رنگها در وست و
همه نقصها از وست آندرمن از بید می آرد که هر طرف روی اوست بت شکن می‌نگارد
که اینجا الطیر را اندرمنی توان گفت که این کلام خبر می‌دهد که خدای مجسم است از اجسام چه اگر روی
از روی بید ثابت است آندرمن از بید می آرد که همه در وفانی خواهند شد و او باقی ماند و بس بت شکن
می‌نگارد که فنای جمیع ارواح از روی بید محال است او چگونه باقی ماند و بس آندرمن از بید
می آرد که او این بدن بی حرکت را حرکت داده روان می‌سازد بت شکن می‌نگارد که
تا قول حاسب بر مسلمانان اعتراض کرده است که اگر خدای مسلمانان خالق همه اشیا باشد لازم آید
که زانی و معلم و امثال آن باشد اینجا توان گفت که چون خدای منفرد نفس و جسم تحرک را حرکت

داده روان میسازد لازم می آید که نادانی دمنام باشد چه جسم بحرکت را حرکت داده روان
ساختن کار او ست آندرمن از بید می آرد که همین یک آتما حق ست و دیگر همه باطل ست خیال
می نگارد که قبل ازین از بید نقل فرموده بود که هر روحی واجب الوجود ست انجا زود می فرماید
که هر چه غیر اوست باطل ست و در صفحه نائیسه بود دم فاش میگوید که از روی بید اشناستر
کتالیف جامع چهار بید ست هیچ چیزی سوا ی سید کل در نفس الامر موجود نیست بشنو بیدانی
بیدیان تحقیق روح + رای ایشان ره چه رای صائب ست + واجب اما وجودش باطل ست
باطل ست اما وجودش واجب ست + ای الهی بر کنار آب روان + دید چیزی که شد بر آن عیان
چون دران شی نگاه کرد از دور + گفت کوهی ست این که کرد ظهور + چون فراتر نگاه برد
بکار + گفت فیلی ست این بر آب سوار + بعد ازین چون فراز کبر رسید + گفت گاو ست
این که گشت پدید + چون بنزدیکتر نظر فرمود + گفت کشتی ست این که جلوه نمود + زان
پس آمد قریبتر منظر + گفت کاهی ست این نه چیز دگر + چون بعین شهود کرد نگاه + گفت
چیزی نبود این والله + اندرمن از بید می آرد که علم کلان آن علم ست که از ان ذاتی را
که عین بقاست بیابد و آن ذات از چیزی پیدا نشده ست وا و بیرنگ ست بت شکن
می نگارد که اینجا خوردی رنگ ست اما قبل ازین گذشت که همه رنگها در روست و نیز حاصل
این کلام نیست که علم کلان علمی ست که از ان یکی را از ارواح بشری دریابد چه برای آن
صادق ست که ذاتی ست عین بقا و مبرا از فنا و نه رنگی دارد و نه از چیزی پیدا شده
چه واجب الوجود مخلوق از چیزی نتواند بود و اندرمن از بید می آرد و همه در تعریف اوست هر
در و مشغول گشته هم بصفات او موصوف شود چه گناهان او از و دور شود بت شکن
می نگارد که چون همه در تعریف اوست بنا بر اعتراف اندرمن لازم آمد که کافر و فاجر
و زانی و معلم و امثال آن باشد آمادهم بر تحقیق ثنای معقول که نزدیک قائلان بلاغت
مقبول افتد باید دانست که ثنا عبارت ازان ست که صفات خاصه ممدوح در بیعه ضمن بیان

ارند نه آنکه اوصاف مشترکه را شمارند ورنه بمضمون این شعر ظریفانه عمل کرده باشند که
ب چشم تو زیر ابروان ست ٭ دندان تو جمله در دهان ست ٭ و لهذا ممدوحی را باین حرف
نتوان ستود که تو گوش و بینی داری چه بشری بی گوش نشنیده باشی و انسانی بی بینی
نه بینی بلکه بیان اوصاف مشترکه هجو بیش نیست چون این سخن مقرر گشت میگوییم که
هر چه بانیان بید بطریق زرق و شید در ثنای خدای خود گفته اند از قبیل اوصاف
مشترکه هست و بدم نزدیکتر چه آن همه اوصاف در ارواح بشر نیز صاف توان دید خصوصاً
در ذات عارفان نمی بینی که اینجا فاش میگویند که روح عارف هم بصفات او موصوف میشود
پس هر صفتی که در حق خدای خود گفته اند در حق عارف نیز توان گفت و از عبارات بید
محقق می شود که صفات روح عارف نیست که او واجب الوجود ست و ازلاً و ابداً موجود
و فنا پذیر اصلا نیست و پاکست از همه قیود و روشنی او همه جا یکسان ست و شغل او دفع
جمیع احزان و او خداوند مجموع عالم ست و هر مقصودی او را حاصل ست خشک نتواند شد
و سوخته نتواند گشت و بجز نظاهر و باطن او را نتوان دریافت نه از چیزی پیدا گشته و نه قسمتی
دارد و نه رنگی و بهمه صفات او تعالی متصف ست بلکه جمیع اوصاف مذکوره اهل بید
در روح غیر عارف نیز متحقق ست چه آنچه سرمایه جمیع اوصاف جلال و جمال و مدار مجموع
صفات کمال ست وجوب وجود ست و آن در ذوات همه ارواح موجود ست خلاصه سخن
اینکه بانی بید صفتی از صفات خدای خود بیان نتواند نمود که در روح بشر موجود نباشد باقیماند
اینکه بانی بید دلیل اتصاف عارف بصفات ایزدی چنین اقامت می کند که چون آلایش گناهان تمام
بگذشت بر جمیع صفات الهیه متمکن گشت این عبارت اشارت ست باینکه مانع خداوندی
روح بشر جز گناهان نبود پس میتوان گفت که روح بشر در اصل ذات خود نیز خدا بحقیقت ست
بلکه فتنه گناهان خدای برهمن انگیخته ع ای صبا این همه آورده تست ٭ اگر روح مقدس را
که واجب الوجود و فارغ از همه قیود ست مقید بقید قوالب نمی کرد گاهی گناهی بوجود نمی آمد

یعنی باشد
و فتنه ها

کار من نیست بلکہ کار من ہست ؛ لیک گفتم بپا من اندر من ؛ تا نہ حرفی برد بید کہن
ہیچ بید کہن نزدم بہ ببرید نیز کہ نی سایہ دارد و نہ ثمر ؛ صفت بید احمقی گوید ؛ میوہ از بید کہ جُست
جوید ؛ سائیں تم کو کیا حاصل ہی پاریں بید سی ؛ پہل نہیں پاوے کوئی بید سی کہ بید سود
آنکہ اگر یکے از راجہ یان برہمن گرامی روزگار خود را در فسق و فجور گذراند یا بر بعضی کار
شیطانی و قلتبانی بحد غایت رساند برہمن پرفن میگوید کہ او سزاوار تحسین و لائق آفرین
ست و این ہمہ کارہا کہ از و سر میزند از جہت نفرین بعض مقربان جہان آفرین
کہ در قالب سابق بودہ ذہیب فعال درین قالب مجبورانہ ظہور نمودہ و تعیین ہستند
این امور از اسرار غیب ست چہ جای عیب ست عجب مجبوران کہ گوید و خردہ فعال
الہی کہ جوید چنانچہ اندر من در حق پاندوان کہ بزعم ہنود خاصگان خدای ایشان
بودہ اند و بغایت مراتب عرفان ترقی نمودہ و کشن اوتار عمر خود را در امداد او
فرمودہ داستانی از مہابھارت نقل می نماید کہ چون دروپدی بدست پاندوان فتاد
ایشان با مادر خود کہ کنتی نام داشت التماس کردند کہ ای مادر امروز چیزی خوب یافتہ ایم کنتی
گفت کہ ہر پنج برادر باہم تقسیم کردہ بخورید راجہ جدہشتر گفت کہ ای مادر این
چہ سخن ست کہ گفتی ارجن امروز بزور کمال تیر اندازی دختری را آوردہ ست کنتی برآ
جدہشتر گفت کہ من گنہگار ندانستہ گفتم کہ ہر پنج برادر تقسیم نمایید حالا تو کاری کن
کہ ہم سخن من راست شود و ہم بر شما گناہی نماند نگردد راجہ جدہشتر در ساعت در فکر فرو رفت
انگاہ با ارجن گفت کہ این دختر را باید تا عقد کردہ زرہم ارجن این سخن قبول نکردہ گفت
کہ ما غلامان شما ہستیم ہر خدمتی کہ غلامان میکنند برای صاحب خود می کنند مناسب
نیست کہ این دختر را شما بخواہید جدہشتر جواب داد کہ کاری باید کرد کہ رضای شری
بھگوان دران بودہ باشد درین سخن بودند کہ پدر دروپدی کہ درپد نام داشت پاندوان را
طلب کردہ براجہ جدہشتر گفت کہ اگر بفرمائی دروپدی را با ارجن عقد نمائیم جدہشتر جواب

راد که این کار بدون حضور شری بید بیاس هرگز صورت نه بندد درین گفتگو بودند که
شری بید بیاس تشریف آوردند مجرد دیدنش درو پد و پاندوان دست بسته دربرابر
شری بید بیاس ایستادند بعد ازان درو پد بخدمت شری بید بیاس عرض کرد که این
دختر را بکدام کس ازین پنج برادر عقد باید بست شری بید بیاس بزبان الهام بیان
آورد که تقدیر شری بهگوان چنین رفته که این دختر تو زن این پنج برادر بوده باشد
درو پد گفت شما پیشوای ماید هرچه بفرمائید کسی را ازان گزیری نیست اما باید فرمود
که این قسم نکاح از روی دهرم شاستر جایز ست یا غیر جایز نگر در خاطر من قرار نمی گیرد
که یک زن پنج شوهر بکند همون برادر درو پدی بنا بر تحقیق این مسئله با شری بید بیاس
سخن آغاز کرد بعد از گفت و شنود بسیار شری بید بیاس رخ بسوی درو پد آورده
کشف حقیقت این کشمکش را بزبان در بیان آورده گفت که ای راجه درو پد من در
اصل ماهیت این دختر چنانکه باشد بتو نقل کنم که روزی گروه دیوتایان از ملازمت
شری برهما رخصت گرفته بکنار آب گنگ آمدند ناگاه دیدند که گل نیلوفری در غایت
بزرگی و خوش رنگی بر روی آب گنگ میرود دیوتایان از دیدنش حیران ماندند و باهم
گفتند که این گل ازکجا آمد ازان میان اندر دیوتا گفت که من میروم و تحقیق میکنم
پس اندر از جاییکه آن گل آمده بود روان شد بجائی رسید که جای برآمدن آب گنگ
بوده آنجا زنی دید که گریه میکند و اشک او بر آب گل نیلوفری شود پیش او رفته پرسید
تو چه کسی و چرا گریه میکنی گفت جاییکه میروم بیا تا آگه شوی زن روان شد و اندر نیز
در پس او رفت تا بکوهی رسیدند که بران مهادیو نشسته بشطرنج معرفت بازی میکرد
چون شری مهادیو اندر را دید اصلا توجهی نکرد اندر در قهر شد و از ناواقفی با خود گفت
که این چه کس ست که تعظیم نکرد شری مهادیو تکبر او را دریافته تبسم کرد اندر بجاییکه بود
خشک شد که هیچ عضو او حرکت نمیکرد و بعد مدتی شری مهادیو با آن زن گفت که این

مجبورانه ظهور نموده این سخن بطرز اندرمن رفت چنانچه بیاید دوم آنکه ازین قصه مستفاد
می شود که خداتعالی مفروض مینمود ظالمی بزرگست که بلا جرم می رباید و جور خود را توجیهی نمی نماید
چه آئین حاکم عادل آنست که گنهگار را آگاه میگرداند که فلان جرم از تو سرزده است و مجرم
نیز میداند که آری بوقوع آمده است و عادت ستمگار چنانست که بدون الزام مردمی بگیرد و عذرش
بسماع نمی پذیرد فی الجمله ظالم نیز امری را که از مظلوم ظهور نموده است از قبیل جرم قرار میدهد گو در واقع
از قبیل جرم نباشد و عقوبت مجبور می نمود درین باب هیچ نیست که بنده او را در قید کالبد می انداخته بعقوبت
شدید مبتلا میسازد و آن بیچاره هیچ نمی داند که باعث این عقوبت چیست و جرم من چه و آنچه
ظالم مدعی می گوید که در قالب گذشته گناهان بسیار کرده و کرده خود را از یاد برده
سخنی است فاسد و حرفی کاسد چه دعوی او بدون ثبوت و الزام او نامسموع زیرا که عقل هرگز قبول
نتواند نمود که بادشاه عادل شخصی را بیازارد که از جرم خود خبر ندارد و ورنه لازم می آید که
اگر حاکمی بی سخن آزار اندرمن جوید و او را ظالم نگوید چه آن ظالم تواند فرمود که تو مشکل
گنهگاری اگرچه از جرم خود خبر نداری پس باطل است آنچه مدعی گوید با این سخن هم
با واقع مطابق است و هم با طرز اندرمن موافق سوم آنکه نسب باندوان بشری بیدبیاس
پیوسته است و بدر فرزندی صورت بسته و کنتی خود اشارتی کرده بود که در وید می برا
بر همه برادران تقسیم باید نمود و چنان باید که هم قسمت رو نماید و هم گفتار من صادق آید و دیگر
آن جزین نشود که بیدبیاس را که جامع چار بید است در میان آرند تا بنا بر تجویز این ترویج داستانی
تر باشد و بصورت صلاح نمایان باشد و بدر آن خدمت نیز بتقوی قاضی راضی گردد و فضیحت رد نماید
انجمن نیز بنا بر طرز اندرمن است چنانچه خواهد آمد چهارم آنکه کار مقتدای دیندار و پیشوای
تقوی شعار آنست که جز حرف صلاح و تقوی نگوید و جبر را اختیار مردم تجویز و اگر بتقدیر
بکاری رفته باشد خود بطریق اضطرار ظهور خواهد کرد اگرچه مقتدای دین منع شدید نماید
حاجت تحریص و ترغیب چیست ع ای سفیهان مانع تقدیر کیست + بر مقدر حاجت

ترغیب نیست پنجم آنکه این قصه گواهی می دهد که خدای هنود قدوس نه بود زیراکه
بید بیانش وحی منود که بر دل براهمه در وید داستان گذشته را القا کند با عقد دختر با پنج
برادر مینمید به کار شهوت پرستان بعشرت می‌پیوندد و چنین الهام شهوت پیام نزدیک
اندر من به هیچ زن قدوسی نیست چنانچه باید خصوصاً وقتی که کار شهوت بطریق جبر
درست نماید الشیعه چه طرفه لطیفه ایست که اگر خدای تعالی مسلمانان را در شب رمضان
با زنان خود بر وجه حلال اذن مباشرت دهد شان قدوسی را برهم زند و اگر خدای هنود
بید با این را وحی کند تا ترغیب نامی کاماشن فرماید و خود پاندوان را بر زنای آن زن جبر
نماید در تقدس او رخنه نیفگند ششم آنکه این داستان خبر می دهد که معبود هنود غواصی
مردم نیز وحی می کند بر این تقدیر اگر خدای حقیقی فرشته را بصورت سحر نشان داده و امر
فرماید تا مردم را خبر کند که حقیقت سحر این است که بجا آوردن آن جز کفر بر دیگر کار نیارد
در باعجاز پیغمبران نسبتی ندارد و جای تعجب اند بود هفتم آنکه این قصه گواهی دهد که عارفان هنود
همچنان اند که جز شغل معرفت بر هم هیچ کاری دیگر گفتگوی وحدت هیچ گفتاری نداشتند شنید
چنانچه بالی بید در شنیده چه اینجا ظاهر گشت که اندر دیوتا با سید تحقیق کلی تا به منبع گنگ رسید
در دید آنچه دید هشتم آنکه کارکنان خدای هنود که در زعم ایشان در غایت عرفان
مشهور اند از تکبر منصب عالی خود تکبر اندر شنیدی و غضب مهادیو دیدی پس از
سابق بید خلافی دیگر نیست نهم آنکه آنچه بانی بید میگوید که عارفان هنود هم درین بنا
خداوند می همه عالم یافته بصفات خدای خود متصف می شوند لغو است چه اندر و مهادیو و برا
نشناخت و غرور را در بالا انداخت ظاهر است جواب چنین تواند داد که علم خدایی شان نیز
همچنین است چنانچه از حال برهما چنین معلوم است که چون راون ستیا را در ربود مدتی مدید
در تلاش او بود و هر چند از هر کسی می پرسید بجایی نمی رسید تا آخر همین معبودی خبر یافت
درجه لنکا شناخت پس صادق آمد که عارفان هنود بصفات همان معبود موصوف می شوند

دهم آنکه مهادیو اندر را با داشتن نخوت در کنار نهاد و خود داد تکبر داد چه اندر را فرمود
که از بزرگتری بار دیگر تعظیم تحجبی ع عیب بزرگ شمردن خود را ** یازدهم آنکه مهادیو
درمیان واقف دنیا و ناواقف فرقی نمی نهد و نمی داند که اندر که از غایت معرفت رتبه خداوندی
جهان دارد مرا نشناخته مردی کم قدر گمان برد بنابرین ناواقفی اگر تعظیم و تکریم نخواست
چه شد سزاوار چندین عقوبت نتواند بود دوازدهم آنکه خدا می شود چه بلا دانائی ست
که چنین نادانی را برهلاک کردن جهانیان مقرر نمود و نه دانست که عذر ناواقفان گاهی پذیرد
و مردم را بے گناه بگیرد ٥ وزیری چنین شهریاری چنان ** جهان چنین بگیرد تا خواری
چنان ** سیزدهم آنکه توبه و استغفار تاثیری تمام دارد چه مهادیو قبل از توبه گفت که از
آدمی زاد متولد شدن رسوای جهان خواهید گشت و بعد از عجز و زاری فرمود که
حالا از دیوتایان تولد یافته خیر و نیکوئی بسیار خواهید کرد و هیچکس بر شما حرفی نتواند
گرفت لیس عقیده مهادیو چون عقیده مسلمانان بوده است در آندرمن مخالفت او نموده
چنانچه خواهد آمد چهاردهم آنکه ازین قصه محقق می شود که خاصگان خدا تعالے دربارگاه
کبریا قدر آن دارند که مجرمی را از عقوبت برہانند چه اندر سزاوار آن شدن بود که بعذاب
شدید گرفتار آید اما به یمن مهادیو برست و اندرین هم مذہب نیز خلاف دارد چنانچه خواهد آمد
پانزدهم آنکه خداوند تعالے در عفو و مکافات مختار ست نه در مقام اضطرار چنانکه اندرمن
پنداشته چه اندر از دو حال بیرون نیست یا از وی خطائی رفت که سزاوار چندین عقوبت
آمد در صورت اول مغفرت بیجا است و در صورت دوم ظلم هویدا است شانزدهم آنکه در مذہب
هنود شرکت در یکدیگر عیبی نیست چه مهادیو چون می دید که چون توبه کردید تولد شما از دیوتایان
خواهد بود و خیر و نیکوئی بسیار خواهید نمود و هیچکس بر شما حرفی نخواهد گرفت و با وجود
چنین الهام نباید گفت که ایشان همه روزگار خود را در زناهای نامحصور بسر بردند و چنان
کارهای بد کردند که مذہب دین است و نه گوش شنید چه این گفتار نصیحت و رسوائی

بی شمار در جمیع ادوار نمودار خواهد بود و نیز پانڈوان که در غایت عرفان بوده اند فرمودند
که کاری باید کرد که رضای شری بهگوان دران باشد پس این عقد پنج رشته موافق
رضای بهگوان خواهد بود و نیز کنتی که هم عارفه می بوده است فرمود که حالا کاری باید
کرد که کلام من فاسد نشود و نه گناهی بشما عائد آید اند پنج برادر با یک زن هزارها
سال در پیوسته اند با این همه هموار در خیر و نیکوئی و رضای شری بهگوان بوده اند
و کاری سزای حرف گیری ارتکاب نموده و نه گناهی عائد بایشان گشته و هیچ اندرون دانند
بمحافظ پدر دروپدی نگذشتند از دست و زبان حرف گیران رستند هفدهم آنکه
خدای هنود طرفه عدلی دارد که اگر از نادانی اندکی غفلتی سر زد چنانکه از اندر رودا
بعقوبت شدید گرفتار آید و اگر همه روزگار کسی در زنای فاحش بسر برد دمی نپرسد که
چه کرد و آنچه اینجاست که پانڈوان را بعد مردن بهشت رسانید نه بنا بر تهذیب و تقرب
گردانید نه معذب هیژدهم آنکه عدالت خدای هنود تماشا دارد که چون از بنی گناهی
سر زند سزای آن گناهی دیگر میدهد و این چنان ماند که حاکمی زناکاری بگیرد
و حکم کند که این کس بزنای دیگر رغبت نماید تا مکافات او حاصل آید بدین تقدیر وقت
زناکاران خوش است که بقالب های دیگر رو نهند تا داد عیش میدهند آنچه اینجاست که
هنود آن ترک حق گفته او را بجدائی پذیرفته اند نوزدهم آنکه طرفه ماجرائی است که اندر میان
پانڈوان را مجبور می دانند و باز فعل ایشان را مکروه می خوانند آیا این قدر نمی فهمند که بدین تقدیر
فعل مذکور فعل الهی خواهد بود و فعل الهی را مکروه شمردن عین کفر است بیستم آنکه ازین
روایت شنیع غریب ثابت می شود چه عقد مشترک که قبل از پانڈوان ممنوع بود مشروع
گشت و قبل ازین هیچ پدری روا نمود که دختر به پنج شوهر دهد و در حق براهمه دروپدی جائز
شد و شری بید بیاس بالهام خدا می خود خطاب نمود که دختر خود را در میان این پنج برادر
مشترک بنه و هیچ اندیشه و اندوه را بخاطر راه مده و دیده آنکه خلاف امر ربانی نمی نمود نخواهند بود

و امر بدان رو نخواهد نمود و چنانچه مامور رامرضی شوهری بچگونه توان شد میبود ++
نیست و یکم آنکه راجه درپد در فتنه و شد از شرمی بید بیاس که هست چه در دل
او قرار نمی گرفت که جایز باشد اما بیچاره چکند که با مرد سوا پس شد انچه شد
سخن حق بیاس حق گفتن است حق بیاس ست راجه دراجه گناه ه اگر چه خورشید حق درخشان
بود ه بیاس چون شپره نکرد نگاه ه نیست و دوم آنکه عبادت مهادیو عجب تاثیری
دارد که حرام مطلق را حلال طیب میگرداند چه آن زن اگر یکبار شوهر طلب میکرد خود
میرسید و لهذا از مهادیو با او چنین خطاب رفت که اگر یک شوهر می خواستی یکبار
می بایست گفت نه پنج بار ه اگر زن بر در شیوا افکند سهو بدست آرد بیک قالب دو شوهر
و آنجا نیز پیدا میشود که زاری اثری تمام دارد زیرا که اگر زن تضرع نمی کرد در همان قالب
که داشت در چنگ پنج شوهر فنا نیست و سوم آنکه عجب است از قدردانی مهادیو که
عبادت دیرینه زن لغو میشود و بحیله تکرار پنج بار که به قصد تکثیر نبود وبالی او افزود
نیکی برباد و گناه لازم آمد بی مزد بود و منت هر خدمتی که زن کرد ه یا رب مباد
کس را محنت و رنج عنایت ه و اگر فرض کنیم که تکرار نظر باستحقاق بود بر تقدیر چه می بایست
که بقدر خدمت عطا می کرد و بمقدار خطا سزا میداد نیست و چهارم آنکه ازین روایت
پیدا است که خداوند تعالی را میسر نشد که سزای گناه هر چه زودتر دهد چه آن زن بسبب
گناه و گستاخی سزاوار آن شد که در همان قالب به پنج شوهر افتد اما شری مهادیو
از روی ترحم این عقوبت را بقالب دیگر انداخت و ازینجا ظاهر گشت که آنچه اندرمن
میگویند که حاکم عادل را باید که بعد ثبوت جرم در عقوبت تاخیری نفرماید لغوی بیش نیست
نیست و پنجم آنکه ازین قصه به ثبوت می پیوندد که فعل بنیز به تقدیر الهی صورت نمی بندد
زیرا که بید بیاس ظاهر می نماید که تقدیر ازلی چنان بوده است که این دختر زن پنج شوهر
باشد نیست و ششم آنکه این داستان دلالت دارد بر آنکه در دوام فسق و عصیان در دین

هندوان منافی غایت عرفان نیست چه پاندوان که همه عمر در زنای فاحش صرف
نموده اند آنرا اکابر اهل عرفان بوده اند و از مهابهارت وغیر آن پیداست که کشن اوتار
همراه ایشان را انصرام تمامی نمایان داده و اسرار خود در میان نهاده خصوصا
ارجن که از مجموع عرفا مقبول تر افتاده است و گیتا که نزدیک هنود سر جمله عرفان است
خطاب با وست مشهور از و آنجا توان دریافت که آن لاف بیجا که در حق طرف ثانی بتقریر
گذشت معتبر نتواند گشت تبست و ششم آنکه این داستان پاندوان را طرفه تشریفی میکند
که نسل دیوتایان اند و معلوم است که کنتی مادر ایشان زن راجه پاند بود و بر رضای او
تخم شریف از دیوتایان زر بود لیکن نزدیک هنود حرامزادگی را در باب غایت عرفان
و تقرب خدای مفروض ایشان دخلی تمام نیست بست و هفتم آنکه فند و سیان هنود بلا تفاوت
دارند که هنود و زن شوهر دار را امان خود می شمارند بست و هشتم آنکه از این نقل نزد هر یک
عقل ظاهر است که اگر پاندوان از آدمی زاد متولد می شدند چنین کارنمایان که نه دیده
دیده است و نه گوشی شنیده از ایشان صورت نمی بست آری همه فیض آن است که
اصل ایشان از دیوتایان است سی ام آنکه زنای زن شوهر دار نزدیک هنود این
والا تبار سرمایه افتخار است اما چنان نباید که زن بیوه به نکاح دوم گراید این همه
آثار جلوه را که در شب فسانه چون اختران نمودارند و با روزهای یک ماه تمام هم شمار اند
از نظر نباید انداخت که قدر آنها در مطالع خود توان شناخت بر اهل تحقیق پوشیده نیست
که بهمین یک ورق منقول که مقبول اند ممکن است همه شبهات در امر دو توان ساخت
مکید چهارم آنکه هرگاه بر دین برهمن زادگان اشکالی وارد می شود برای دفع
آن هرچه زودتر روایتی و حکایتی می تراشند تا بمین آن از الزام خصم ایمن باشند
چنانچه برای دفع مار مذهب خود در حق پاندوان که هر پنج بر یک زن قناعت فرموده اند
ده تا العمر نوبت بنوبت با در صحبت نموده می فرمایند که هر یکی از ایشان در نوبت خود بر یک

ابرای ذمهٔ خویش در آتش افگنند تا ازیشان احیا می کرد پس جماع هر یکی با بدنی تازه بهم
می‌رسید و فرق در میان هر دو کالبد باید فهمید و بطلان این که مینی بکوه مینا ظاهر
چه وقوع واقعات را سلسلهٔ رُوات باید و مجرد تخیل اعتبار را نشاید و گمان نباید
برد که هرچه خیال و وهم از خود تراشد موجود و واقعی باشد ع این خیال ست و محال ست
و جنون + تا اگر آنکه گویند که اصل دین شود نیز همه وهمی و خیالی بوده ست اگر خیالی
دیگر فهمد و عجب نتواند بود اما برین تقدیر همه وقایع دین خود را موجود تقدیری باید
شمرد و گمان ثبوت واقعی نباید برد و رنه در اثبات آنها بجائی نتوانند رسید مثلاً خصم
درهمین روایت پانڈوان خواهد پرسید که زن را در هر نوبت سوخته خاکستر اندوخته
زنده کردن هر بار که دیده است و از که شنیده و همچنین تا آخر چگونه رسیده و چند واسطه
مشغول گردیده و احوال هر یکی بر چه منوال ست القاب و اسمای ایشان چیست و مولد
و ماوای ایشان کجا ست و آیا همه بصدق گفتار و درستی اطوار و حسن اعمال و پسندیدگی
افعال معروف بوده اند یا بخلاف آنها موصوف و آیا حافظهٔ هر یکی قوی بود یا سهو و نسیان
رو می نمود و در فهم و کلام و ادراک مرام مرتبهٔ عالی داشتند یا نی و در اوقات بیان واقعات
تقریری کافی و وافی می نمودند یا ترولیده بیان بودند بعد تفتیش این همه امور نزد دلی
درست اما این قدر پرسیدن ضرورست که اگر سلسلهٔ راویان یکی بیش نیست خبر واحد
خواهد بود و اگرچه شروط گذشته موجود باشد از مرتبهٔ ظن نتواند گذشت و متیقن نتواند گشت
و اگر همان شروط در سلسله دست دهد خبر عزیز ست که مفید ظن قوی هست و اگر بیش از
دو میسر شود از دو حال خالی نیست یا کثرت سلسلها بحدی رسد که کذب آنها محال گردد برین
تقدیر خبر متواتر خواهد بود و رنه خبر مشهور ست این ست طریق تحقیق اخبار و آثار را و دراز
را انحصار که نصیب علمای اعلام و وظیفهٔ فضلای اسلام ست همین ست آیین حکمای نامدار
و عقلای روزگار و چون این طریق حق محقق گشت بخاطر عقلا تواند گذشت که هندوان سلسله

معه
بعضی در هر باری را
می سوختند و
باز زنده می کردند
من

برای اثبات روایتی از روایات یکی از سلسلهای سادات اگرچه از قبیل کاذبان باشند
نشان توانند داد چه جای آنکه سلسلهای بسیار با شروط مذکوره بهم ساختند بالجمله هیچ روایتی
از روایات این قوم نزدیک ارباب عقول مسموع و مقبول نتواند بود ادهم بر ابطال خیالی که
در حق احیای پاندوان بربسته اند بوجهی چند یکی همان طریق معتبر که در باب تحقیق خبر ثبت
افتاد از هنود تواتر نرسید دوم آنکه این عذر که فرموده اند بدتر از گناه است چه قتل
آن بیچاره زن صد هزار بار بدتر از زناهای بسیار است خصوصاً نزدیک هندوان که از
ایذای حیوان خیلی احتراز دارند سوم آنکه بنای زنای پاندوان هنوز بر جای خود است
زیرا که هر نوبت عقد دیگر باید تا وجه حلال شدن آید و نبوده است زین پیش
همین زنای زن بود + آن ماند در فنای زن بیفزود + بگذر ز تلاش طبع والا + بگذار
که گفته شد در بالا + چهارم آنکه اندر مَن در بحث اوتار اقرار دارد که از تبدل قوالب
تبدل تشخص روحی دیده رسیده مگر شود لباس بدل + شخص صاحب لباس چه خلل +
بنا برین اعتراف می گوییم که روح دروپدی هر نوبت یکی است و اختلاف ابدان اختلاف
حقیقت نیست پس هنوز همان آش در کاسه موجود است و همان هم سنگی مشهود است
مست مجلس بران قرار که بود + هست ساقی بران ترانه هنوز + پنجم آنکه در بهاگوت مذکور
است که فرزند سعادتمند عقل امی بهوید گر ادهیشتر را دیوی بر دوت زنی سپرد که کامنی نام داشت
مدتی مدید پیش او بوده هر دو را بی یکدیگر آرام نی + کامنی همخانه اما کام نی +
تا روزی نارد دیوتا تشریف ارزانی داشت و با کامنی فرمود که با این جوان بسیار
و معاشرت می پرداز که در قالب گذشته شوهر تو بوده است و عشق تها رو نموده از زبان
پرهدایت میر من هست که زن شوهری غیری نمی پذیرد و به تبدل ابدان ماهیت اعیان
صورتی دیگر نمی گیرد ششم آنکه برهمن زادگان طرفه تدبیری اندیشیده
اند که پرده ناموس مسدود گاهی ازین نشود و کار زنا از پیش رود و هر هندو زن را در

در هر حال اختیار زنا داشته باشند و با این همه غیرت اصل و نسل از هم نپاشد و طریق آن
اینکه در مذهب هنود مقررست که اگر زن بیوه یا شوهردار که شوهرش بیمار یا بیکار باشد
فرزندی خواهد باید که از برادر خورد شوهر یا مردی دیگر نسل گیرد و شرط است که ملاعبت
و بوس و کنار در میان نیاید و این عمل را نیوگ گویند و این کار در دور کلجگ
بحکم شاستر متروک است چون این حکم بر ارباب فهم کشف شد توانند دریافت که زنان این قوم
را الا تبار چه بیوه و چه شوهردار هرگاه که خواهند از مردان کار برخوردار توانند بود
چه اگر شوهر زنی بیمار یا بیکار است مقام اختیار است و اگر چنان نبود خواهد شد چه جای است
که چون هنود زنی مردی را دوست دارد شوهر خود را برخود بگمارد تا تخمی نگارد و گوید
که مراد فرزندی بود و ازین مرد که این عقد نمی گشاید باقی ماند دختر ناکتخدای هنود
برای او طرزی دیگرست که از نیوگ خوشتر است چه قسمی از نکاح است که آن را گندهرب بیاه
نامند و صورتش آنکه مرد و زن عقد پنهان بندند و اطلاع اغیار نپسندند چون این سخن
ثبت شد انصاف باید داد که مانع زنا چیست ظاهرست که هرگاه یکی از ابکار
قوم نابکار فرزندی سعادتمند برآید تواند گفت که من با فلان عقد پنهان بسته بودم
و نیز اینجا نکته چند لایق شکرخند از نی قلم میرزد یکی آنکه از علمای شاستر گشای
سوال میرود که در صورتیکه شهوت مرد معین بی کنار و بوس نجنبد چه حکم است آیا
رواست که خود را در بلا عبث فگند و بوسه چند زند یا نی بر تقدیر دوم آیا جایز است
که مردی دیگر طلب نماید که در گمان زن بی وسیله بوس و کنار در حرکت آید و اگر
گمان او غلط افتد آیا بدیگری گراید تا کاری گشاید و همچنین بگردد تا بهره ور
و بارور گردد دوم آنکه اینجا ثابت می شود که خدای هنود کاری را در دوری از
ادوار جاری میدارد و در دوری دیگر حرام می گرداند و ره چه نسخی طرفه است که
برای خاصگان ست جگ مشروع ست و برای عامیان کلجگ ممنوع سوم آنکه

معبود ایشان چه بالتقدس لتان ست که اذن می دهد که زنی با مردی بیامیزد که
ملکی و نکاحی نداشته باشد چهارم آنکه استفسار می رود که چون حمل زود تر نمایان نیست
آیا تا وقت ظهور بدستور در کار گشت باشد یا بر یکبار قناعت کند بر تقدیر اول اگر سالها
دراز حمل نه پذیرد چه کند حدی مقرر ست یا نی پنجم آنکه اگر مدت محدود باشد و حمل صورت
نه بندد آیا زن بجای دیگر شتابد که مراد خود یابد یا نی ششم آنکه معبود هنود عجب حکیمی
ست که بوسه و لمس را شهوت می پندارد و دخول و خروج را از قبیل شهوت نمی شمارد
هفتم آنکه عجب ست از معبود هنود که در نهان دوستی برادر را از خلوت خواهر منع
می کند تا فسادی رو ندهد و مرد تخم ریز را در چنین حالت شهوت انگیز که خیالی بلا خیز
بترک بوسه و لمس امر می فرماید ع این خیال ست و محال ست و جنون تما لبا ز منع
برای رفع عار ست تا هنود دران وقت کار طبیعت را کارفرمایند و با مخالفان بیان
نمایند که این حرکت سراسر برکت پاک از شهوت بود و بوس و کنار هم دست نداد
شعر ز هیچ شهوت نبود در حرکت ☆ گشت پیدا از غیب این برکت ☆ هشتم آنکه این تمنا اگر
از جانب برادر خورد شوهر باشد آیا روا ست که از زن برادر کلان سعادتمندی بهم رسانند
یا نی و اگر مرد را روا نبود چه حکمت ست ظاهرا چنین خواهند فرمود که خدای هنود را برنگ
التفاتی بیشتر ست نقل ست که امیری دیناری با درمی چند بخدمتگاری داد تا بر محتاجان
قسمت کند رفت و بهر کسی درمی داد و دینار در دست صبیحی نهاد امیر بگوشه چشم التفات
او درامی دید از خادم پرسید که وجه ترجیح این هیچ چیست گفت وجه وجیهی جز وجه وجیه نبود
امیر بخندید و لطیفه پسندید نهم آنکه حکمت چیست که اگر زن بیوه را بفرزندی احتیاج
آید بمردی رغبت نماید بعقد دوم نگراید بظاهر انطفه حرام والا مقام ست و قابل احترام
دهم آنکه تا زن پاکیزه اطوار دیگری را در کنار رو از مردک برکنار باشد نفقه او بکیست
و در حال نسب و میراث فرزند چیست از مرد آبیارست یا از مرد کاریگر اینجا خود تیغ تیمم بسیارست

تا اختصار بکار رفت **وسیلهٔ دوم در اقرارات اندرمن** باید دانست که
منظور نظر از جمیع این اقرارات آنست که مجموع آنها درین مقام از بر شود و وقت حاجت
مستحضر باشد و اگر در ضمن بعضی ازان اشارتی برد توان دید بشارتی بیش نباید
شمرد و اصل مقصود همانست که بود ق۱ مل ۱۴۹ امر شد بهر دیوتا پایان نمود بسبب دیوتا
پیش زنی رفته زنا خواست و زن دران آن بچه در شکم داشت که بید می خواند بنابران
حمیت بید داشته گفت که در شکم جنین است و این چنین نیست امر شد قند و سپان را
زور شهوت بران داشت که آداب بید را پاس نگاه داشت چون بکار گشت چه بیست بچه را
تخم آن نکوکار بست در خشم رفته بر سر نفرین آمد تا دعای او قبول افتاد و بچه وقت تولد
کور چشم زاد **بت شکن میگوید** که بچه وجه توان گفت که آن بچه بنفرین او کور شده چه
مردم روشن بصر دانند که آن بی چشم و رو پیش از دعای او بی دیدن و دیده بوده است
و اگر نظر می شد امر شد حق بین را شناخته ملاحظه ادب فرو نمی گذاشت ۵ ترک
تعظیم کار بیدینست در بچه را گو که حاکم بید این است * اندرمن این واقعه را واقع دانسته وجوهی
آن دارد که آن مرد در قالب گناه کرده را برانداخت و بکفارهٔ صد هزاران ساله
پرداخت اما این سخن را معتبر نتوان شمرد ورنه مدعی را می بایست که سوگندی می خورد
۱۵۴ اندر دیوتا و چندرما که شیفته زن مرشد خود گوتم بودند شبی فرصتی یافتند
تا بمنزل ماه خانگی شتافتند آندر اندرون خانه رفته دلبر را در بر گرفته بنیاد عشرت نهاد
و چندرما بر سر دیربانی آمد بسر در دیر بر در ایستاد ۵ فرق ست میان آنکه یارش
در بر * تا آنکه دو چشم انتظارش بر در * چون مدت انتظارش افزود با این سرود ترنم نمود
۵ تو بکنار دگران تا بکی * من بکنارت نگران تا بکی * اندرین اثنا گوتم حاضر
شده ناظر گشت بر روی چندر پوست آهو زد و داغی سیاه که بر روی ماه پیداست
ازان ضرب هویدا گشت و اندر را نفرین فرمود تا هزار عضو زن بر تن او جلوه نمود

اندرین میگوید که بعد مدتی معین نظر لبشن جی بر اندر فتاد و بجای آنها هزار چشم نمایان شد
بت شکن می گوید که برین تقدیر آفرین بر چنین نفرین که آخر کار طرفه کاری از آن چشم‌ها
که نظربازی را هزار دیده دست داد اندر را باید که این نغمه سراید رباعی اندر ایزد دل
رسیدن چه خوش است + نفرین رقیبان شنیدن چه خوش است + سرویش میدود بدیدن
بودم اما + اکنون بهزار دیده دیدن چه خوش است + آنجا نیز دعوی کرده است که وشوامتر
کالبد را بهشت دلکها سال محنت عبادت ها کشید تا از منصب خود رسید اما این الاف خلاف
نه قابل قبول است چه در صفحه یکصد و شصت و ششم نظم مهابهارت مطبوع مطبع منشی نولکشور
مسطور و منقول است که اندر بر سبیل تکرار در اشکال بسیار بر سومی دوید و زنای زنان تازه
بتازه می طلبید حتی که برهمنان در نگهبانی زنان اهتمامی داشتند که یک لحظه تنهایی گذاشتند
چنانچه برهمنی که ارادت عبادتی داشت مرید خود را نگهبان زن گذاشت و تاکید کرد که
از اندر بر حذر باش شعر تا هی ده صورتین بیقیاس + مبادا نه آئے که عورت کی پاس +
چون برفت اندر آمد و مرید در شکم زن در آمد تا ترک زنا گیرد و فریب اندر نپذیرد بالجمله
زن زنا قبول نکرد چون کار اندر از پیش نرفت مرید بیرون آمد و به اندر گفت نظم
بنا دیوتون کا ہی تو بادشاہ + پسند آئی ایسی ضلالت کی راہ + تجھی ہی کتھی گوتم نی ایسکی سزا
سمجھو نا گر دل سے ہنگام سزا + و نشاید که مراد اندر ازین آن باشد که عبادتهای صد هزاران
ساله همین بود که بعد از آن کار شهوات آواره می گردید و پرده زنان برهمنان می درید
۱۵۵ گاهی زنا داشتن آن مجبر مشیت الهی نظر کمت گاهی وقوع می پذیرد بی آنکه
از بندگان ارادتی و شهوتی ظهور گیرد چنانچه زنای اندر چند بار ازین قبیل است و جبر
مردمان فایده جلیل ۱۱۹ روزی زنان بیچ بر لب چمن رسیدند و جامه از تن برکشیده بر کنار
نهادند و برهنه در آب ایستادند درین اثنا کشن ... آن همه رخت بر درخت بر آمد زنان بسیار
شکسته و شرار جهت ... [illegible]

همه این شهوت در پیش نظر خواند و باز نظاره برگوشت یار و راند آمدیم باین واقعه واقعه
اسراف وار و اما می فرماید که این نگاه تقدس پناه بنابر حکمت بود نه نظر شهوت و منشی
جگناتهه در نظم بهاگوت مطبوع مطبع منشی نولکشور این نغمه می سراید شعر برهنه آب جو سے
امی نکلو بجست ٭ جرا آدریا میں سیر دوں تمہیں رخت ٭ کہا یہی کچہ کیا کہتا ہی موہن ہا خفو
مرد عریان آکے کیوں زن ٭ پدر پیچھے مخلص کا جزا ست ٭ کرے ضحاک و خنده ہم سے
ہیہات ٭ بت شکن میگوید که پیش ازین حال مهادیو شنیده ای که زن را از جهت تکرار
طلب شوهر چه بلا سزا داد و اینجا نظر عنایت کشن را دیدی که باوجود طعنه گلبان زادگی
بجای سزای خطا چشم بعطا کشاد اما شاید که مخالف چنین سخن براند که شهوت پرزور مرد را
کور میگرداند حتی که دشنام را انعام می داند و آن شاید گفت که دروپدی را شنیدن
این حکایت شکایت میرسد که نفرین مهادیو را بجهت تکرار لفظ پنج بار قبول نمودن و لطف
گوپیان اتفاقی نفر مودن از معدلت دور ست و شهوت نزدیک ٭ ۱۲۳۴ آن همه
عشقبازی و شهوت طرازی و نغمه سازی که درمیان راده و کشن بوقوع رسیده شهره
آفاق گردیده کارش به تقلید نقالان کشیده است نزدیک امارس مسلم ست اما عذرش
میگوید که آن حالت سرکشن پیش از کتخدائی سرزد و بعد از آن بوقوع نیامد بت شکن
میگوید که حاصل این عذر چنان می نماید که آن همه شهوت رانی بنابر ضرورت بود و لهذا
بعد عقد شانزده هزار زن رانی برد نمود ناظم بهاگوت این نغمه می زند که شبی شرمی کشن تماشا
مهتاب می کرد نور قمر جمال مهرویان برج بیادش داد تا رو بصحرا نهاد و نی شیرین بلب
شکرین نواخت همه گوپیان را بی قرار ساخته در باغی فراهم آورد و عشقها بکار برد
بعض نظم او این ست نظم کیا جب گوپیوں نے نغمہ وہ گوش ٭ کیا ہر ایک نے خواب و خور فراموش
ہوئیں گھر سے روان سوے بیابان ٭ نہ خوف شوہر و نی شرم خویشان ٭ جو دیکھا سیام
جلوہ دیہ بن میں ٭ ہوا عشرت طلب کنج چمن میں ٭ ہزاروں گوپیاں اور کشن تنہا ٭ ولیکن

مقصود ول سبکو بخشا + ۱۸۰۰ آ - اصول مذاہب شاستران ہمایاند اول توحید الہی کہ
مالک وقادر مطلق وماول وپاک از اوصاف ذمیمہ ومحیط جمیع اشیا بذات وصفات
دوم قرار قدم ارواح سوم اقرار تناسخ چہارم اعتقاد آنکہ حصول نجات بغیر از معرفت
ذات وصفات او تعالی صورت نہ بندد ۱۸۰۰ دانستن اینکہ خالق عالم کیست از اصول
دین ہنود شمردن ہیہات وبزعم صاحب تحفۃ الہند خطابات شنکر میگوید کہ اینجا نکتہ
چندست یکے آنکہ اگر توحید الہی از اصول دین ہنود می بود در روح بشر را واجب الوجود
ومنزہ از قیود گمان نمی بردند تا روح عارف را متصف بصفات حق نمی شمردند دیگر آنکہ
جہان ہستند این ولشمن یا رب العلمین ومہادیو را مختار تنہا ہی کہین وہمین سیکھے بیند استند وعبادت
دیوتایان را موجب حصول مقاصد ودفع مفاسد نمی انگاشتند عجب ست کہ شیو را اندر را
اجنای ہند مقابل ومقاتل دانستہ اند با اینہمہ لاف توحید بر زبان رانند ناگرجا گوت در ادہیای
شصت وچہارم می نگارد کہ نبیرہ کرشن (پوتا) انرد را باز نی مدتی زنا میکرد تا پدر زن خبر شدہ انی را
آنچار سال زندانی کرد پس از مدت تمام کرشن جد او کرشن جی آگاہ گشتہ سپاہ فراہم آورد وبا بانا
نجہ جنگہا کرد مقابل ہزیمت یافت وبخدمت مہادیو کہ معبود سیوم او بود شتافت او حمایت
پرستشگر بجان ودل خواست وبجنگ خدای ہنود برخاست ہوئی شیو سیام سندر مقابل
ہوئے سرشار کینہ وان کابل + کنہیا سی ہیہ کی شنکر کی تقریر + کہ تو ہی نوجوان میں ہوں کہنہ
پیر + جہان دیدہ ہوں میں جنگ آزمودہ + نہیں ہے کیا ہو تمنے تیر دل توڑہ + کہا موہن نے سچ ہو
ای مہاراج + ولیکن یہا مناسب انہیں ہی آج + خوشی سے جائیے گہر کو سدھا + کسی کے کہ تماہو
نگاہ کو اعانت بد ولی شیو کو جو بہا اسکا بہت پاس + کلام کرشن جا لگو زرد لگا ش + وہ دوجہ
دین ست کہ توحید تش این ست دوم آنکہ مالک جہانیان باید کہ برہما باشد خدای ہنود را با آنکہ کہ برہ
زلاف ادراکم اعتبار برہما از دیگر ارست پس این مرتبہ او را سزاوار نیست ونیز ارواح شبیہ
ہمہ را واجب الوجود دانند ودر عہد می او تعالی از دیگری کہ نمودند ملوک چرا باشند سوم آنکہ معبود

منبود قادر چگونه تواند بود چه خلق وایجاد آن برهما ست نه شان او اگر گویند که برهما
بامر او آفریده گویم هر که آمر باشد قادر باشد نمی بینی که چون پیدا اندر برا امر شد موجود گشته لیکن
نمود و آمر خود قادر نبود و نیز نهایت جهد عقل آن ست که جهان را صانعی پدید آرد و چون
برهما را یافت بدیگری حاجت ندارد حیرانم که هنود وان چه قدر هرزه می درایند
که برهما را معبود حقیقی نمی فرمایند و بمجازی می گرایند و خالق بی واسطه را شریکی نمی کنند
و بعیدی را عهدهٔ معبودی می دهند بالجمله هر که خالق عالم تا آفاق ست قادر علی الاطلاق
و هر که قادر مطلق همان معبود بحق و اگر خدای هنود بطریق فرض محال در ذات خود قدرتی
داشته باشد برین تقدیر نیز معبود نتواند بود چه برهما خدمت بجد و مشقت بعد کرده قدرتی
کامل بدست آورده جهانیان را موجود گردانید آفریدگار را حق آفریدگار خود باید شناخت
و منت او از نظر نباید انداخت و بعبادت او باید پرداخت چه پیدا است که اگر فقیری نوکر امیری
شود و مدتی مدید در نهایت محنت و مشقت بسر برده در عوض خدمت مال و مکنت بدست
آورده بر دیگران پاشد حق او ست که ممدوح و مخدوم ایشان باشد چه صاحب انعام ایشان
نوکر ست نه آن دیگر و هر که صاحب انعام ست مستحق اکرام ست و اگر نوکر امیر خود را منعم خود
او داند و کار او بداند و چگونه طاعت آن امیر لازم گردد حال آنکه نه محسن ایشان است
و نه مسئول ایشان آنجا ست که نوکران از ولی نعمت خود نمی پرسند که دولت از کجا
آوردی و از که حاصل کردی طریق آنست که اطاعت تو بگذاریم و خدمت او بجا آریم
خربزه بخور با فالیزه چکار چهارم آنکه خدای خود را قدوس از چه می شمارند آیا خبر ندارند
که با گوپیان شهوت رانی هست و با شانزده هزار رانی مشغول ماند و نیز اگر پاک و منزه
می بود در صورت خوک جلوه نمی فرمود چه این حرکت به بشارت خوکبانان شایسته تواند
نمود و هر که برای سایه زنی فتنه ها انگیزد و خون جهانی بریزد خدا انگند که تف سعی داشته
باشند پنجم آنکه هندوان خدای یکتا را بعد و علاقه رام و دیگر جهبام خدا می دانند تحریر نماطه نوا

وصفات چرا بر زبان می‌رانم تحقیق این مقال آنکه در نفس الامر ذاتی هست که علاقه‌های
بی‌شمار دارد علاقه با زید و علاقه با عمرو و علاقه با راون و علاقه با رام و علاقه با کچهمن و هم
برین قیاس دیگر علاقه‌ها بشناس ثابت است که مراتب علاقه‌ها متفاوت است پس اینجا
سه چیز متصور است یکی اشیای نامحدود دوم علاقه‌های بی‌شمار سوم ذات یکتای واجب
الوجود و اشیا را خدا انگاشتن عین ضلالت است و علاقه‌ها را خدا پنداشتن محض جهالت
باقی ماند ذات یکتا حق توحید آن است که خدای محیط کل جهان است و مجموع علاقه‌ها را در خدا
بودن آن ذات یکتا دخلی نیست تا بعلاقه معین چه رسد پس اگر آن همه علاقه‌ها نبودی الوهیت
آنها
خللی نمی‌پذیرفت حق بود و ما نبود و علایق چه دارد مثل ☆ در جهان آتش بنا بودن هم قبل
این نسبت معرفت ذات حق که معدن وجود مطلق باشد اکنون بر کلمات هندوان این گروه
ناحق پژوه حرفی نمی‌زنند که ذات یکتا با هر چیزی علاقه ذاتی دارد و نیز می‌گویند که رام
خدا است و راون خدا نیست تعالی از ایشان سؤال می‌رود که این سخن که راون خدا نیست
چه معنی دارد چه اینجا سه چیز مفهوم می‌شود یکی ذات یکتا که با قالب راون نیز علاقه ذاتی دارد
دوم قالب راون سوم آن علاقه معین پس اگر معنی سخن نیست که جسم راون خدا نیست
گوییم جسم رام نیز خدا نیست و اگر گویند که این علاقه ذاتی معین که ذات یکتا با جسم راون
دارد خدا نیست گوییم آن علاقه معین که با جسم رام دارد نیز خدا نیست و اگر گویند که آن
ذات یکتا که با جسم راون علاقه معین دارد خدا نیست گوییم تعوذ به چنین عقل که ذات یکتا را
درین حال از خدائی معزول میدانی و الوهیت او را در هیون دیگر علاقه معین میگردانی و خود را
معترف احاطه ذات و صفات می‌خوانی خوش سخن زدی که بروز حق است اندر رام ☆
بگو که حقیقت مراد تو زین حشو و کلام ☆ بروز راون و بروز رام سه چیز شد مشهود ☆ بگو از این
سه کدامین بود خدای شود ☆ اگر بروز بگویی بروز نیست خدا ☆ بروز چار شد و معبود از عدد
جدا ☆ بروز کامل و ناقص خدا نگردد بود که هر رود رتبه معین همی شود موجود ☆ و گر خدای

مبرّا بود تفو بر عقل * که هم مخالف عقل ست و هم مخالف نقل * وگر خدای همان ذات
ظاهر یکتا است * چگونه در حق راون نگفته که خدا است * بهر ظهور ضعیف و قوی خدا است خدا
نمی شود ز خدائی بهیچ حال جدا * چو ذات ظاهر حق را خدا نهادی نام * ز ذات نفی
خدائی مکن بهیچ مقام * وجود واحد مطلق خدا است در هر حال * خسته آتشیش
ز ظهور قوی نیافت کمال * وجود مطلق حق را کسی اهل عقول * بهیچ جا ز خدائی
نمیکند معزول * ز قید لشین دهادیو و رام دگشن بریست * ظهورش از بشرو
دیوتا و جور و پری ست * خدا ایشش نه مقید بود بیک مظهر * خدای را چو مقید کنی
شوی کافر * همین ست معرفت احاطه تام که اهل اسلام را معلوم ست و دیگران ازان
محروم سه داد عرفان بنی امی داد * کاری از هیچ حرف خوان نگشاد * الحمد لله
علی دین الاسلام والصلوة علی خیر الانام محمد و آله الکرام ششم آنکه وجوب و قدم
ارواح را یکی از اصول هنود شمردن و حرف اتفاق جمیع بید خوانان و شاستر دانان
برزبان آوردن طرفه ماجرائی می خواهد آیا بانی بید را نمی بینی که خود در اضطراب ست
و مطابقت عبارتش نایاب گاهی میگوید که روح بشر واجب الوجود ست و ازلا و ابدا
موجود و فارغ از همه قیود و گاهی اعتراف میکند که سوای ایزد تعالے چیزی در نفس الامر
نه موجود بوده ست و نخواهد بود آئین یاوه گو همین ست که هر جا تجویز دیگری نزاشد که
دروغگو را حافظه نمی باشد و بیان این معنی نبذی گذشت و برخی مذکور خواهد گشت
هفتم آنکه تناسخ هندوان که مدار جزا و سزای ایشان بران ست ببطلانش فارغ از بیان
و مع هذا اگر تنبیهی چند ثبت افتد جا دارد یکی آنکه از ابلهان باید پرسید که هر که عبادت
پرمیشر بجا آرد انجام چگونه دارد آیا باز در قالب پراگات خواهد افتاد ولیکن بر تقدیر اول
لعنت بر چنین عبادت شیطانی که نجات جاودانی نه بخشد و بید خود اقرار دارد که لذت
این دیر بی خیر در چه کارست و قرار این دار ناپایدار را چه اعتبار و پیدا است که تنکوکی

خالق کائنات ست این را شنیدید دیگر چه توانید شناخت و کار نجات چگونه توانید ساخت
این هشت نکته را با معان نظر باید دید هر که دانستن این هشت بهشت هیچ اگر نیست
از هشت بهشت ۹۹ از تعالے بر بسیار ابجهان آفرینش مخصوص نمود دوست و انبیا
دانشمندان و دیو تفویض نموده بت شکن میگوید که برد این خرافات ایمانی نیست
۱۰۳ حال اوتاران و پیغمبران در خوارق عادات بر وجه کمال قدرت برابر است و تمایز
آنها از جهتی دیگر بت شکن می گوید که اندرمن وید آسیا از چنان گفته است که اگر ذات حق
بے واسطۂ روحی تعالے تعلق گیرد اوتار است و اگر به واسطۂ روحی باشد اوتار نیست آنجا
می پرسیم که چگونه توان شناخت که آن بواسطۂ روح است و این بدون آن چه از جهت کمال
قدرت فرقے نیست اگر گویند که همان اوتار خبر خواهد داد که من خدایم گوییم که بعضے انبیا
دیوتایان و پیغمبران نیز میگویند که من خداوند یکتایم در صفحه دو صد و پنجاه خود از بید اورده است
که رود در گفت که باطن باطنها منم و هرچه هست منم و هرچه نیست منم محیط کل اشیا منم همیشه بوده ام و همیشه
خواهم بود و جز من دوم نیست و ازین قطع نظر روح رکھنیشر را که ذات حق با او
تعلق بے واسطه دارد در کمال قدرت با وسیر دو چرا خدا انگارند و معبود نگردانند بلکه
اینجا تعلقے کامل تر خواهد بود که روح مجرد است و فارغ از قیود و جسم فانی ست و محدود
۱۰۲ از روح محدود و مبدا کل غیر محدود ۱۰۳ هرچه محدود باشد حادث و فانی خواهد بود
بت شکن میگوید که برین تقدیر روح نیز فانی خواهد بود و آن خلاف بید ست و نیز ازین
اعتراف ظاهر می شود که آنچه بانی بید می گوید که روشنی روح همه جا یکسان ست صریح البطلان ست
۱۱۱ در بعضی از عبارات بید وید ارو تشکل در چهره و چشم و زبان و دست و پا برای خدا
ثابت می شود و آنهمه در حق جسم اوتار ست بت شکن می گوید که ازینجا ظاهر مے شود
که گاهی خدای تعالے امری را بخود نسبت میکند و در حقیقت منسوب بمخلوقی می باشد چه جسم اوتار
مخلوقے بیش نیست و اهل اسلام معترف اند باینکه خداوند تعالے با بعضی از مخلوقات نسبتے

از قوالب نامسعود و مطالع شوم که سعی چیست می بندد و تا بعثت الهی می پیوندد و بعد
چنین علوم نامتناهی وقت تولد نابلد می شود بت شکن می گوید که سبب حصول آن علوم
نامتناهی معلوم نیست غالباً آن است که خون حیض خورده صفائی بهم میرساند اما بچه
بیچاره بچه وجه در بلا افتاده و چه گناه تا ان کرده که جمیع معلوماتش از یاد میبرد و در حجر تولد
همه بر باد میرود ظاهراً آن عقوبت بنابرین تقصیر است که زادن مینهد و آن خود گناه کبیر است
۱۲۴ آغاز نوع انسانی از روی بید بدین نوعیت که برهما خود را دو نیمه کرد یکی زن
و دیگر مرد و از همان مرد و زن تناسل جاری شد بت شکن می گوید که چون آغاز نوع
همین بود در میان اولاد مرد و زن بطریق عقد متصور نتواند بود مگر برین نهج که برادر با خواهر عقد
بندد و برین تقدیر سوال میرود که آن عقد درین زمان نزدیک هنود روا است یا نی اگر روا است
نفرت بیجاست و اگر روا نبود نسخ حکم الهی لازم آمد و باقرار اندرمن خدای او متغیر گشت۔
۶ ۱۲ ا بید کل که بقالبی متعلق نپذیرد ترک عادات آن قالب نگیرد و از اینجاست که رب قدیر
محتاج نشکر گشت و رادن را بجز اراده خود نکشت بت شکن می گوید که خدای هنود
در صورت خوک نیز جلوه خوب نمود و نقاب از جمال حقیقی بر کشود ظاهراً درین قالب نیز
جمله عادات خوکانه متروک نخواهد بود ۳ ۷ ا بید به تفصیل خبر می دهد که در دوره ی از
ادوار احکام بید را احکامی نخواهد ماند و بانیان ادیان سراسر بهتان بندگان را
اغوا خواهند کرد و از راه خواهند برد بت شکن می گوید که هر که خانه بی بنیاد عمارت
می کند همچنین انجام بشارت می کند ۱۳ ا ۱ بید زر الهی در جسمی از اجسام متقمص شد از بسیار
که عقل انسانی در فهم و ادراک یکی از آنها بیکار است پس هر که آن امور را بعقل ضعیف خود
پی نتواند برد و از روی نارسائی خود منکر گردد مانند کوری است که نور آفتاب نمی بیند انکار
نماید و گرنه بیند بروز تیره چشم به چشمه آفتاب را چه گناه بت شکن می گوید که بر بزرگ
این اقرار متضمن آثار بسیار است که عقل اندرمن در فهم یکی از آنها بیکار است و عقل ضعیف او

یکی از انها بر سیده است چه جای آنکه اکثر از ملت محمدیه بفهمد و انوار شریعت الهیه مبتلا
از شبهات که کارش بانجا کشیده است که گرچه هنوز بروز شیره چشم چشمه قباحت گناه و جبر
۱۴۳ هرگاه خدا و تعالی خویشان خود را از دست دشمنان دین در غایت رنج و تعب
می بیند و که نهایت مشتاق دیدار خویش ملاحظه می نماید در جسمی بروز فرموده
دوستان را از رنج و الم میرهاند و مخالفان بد را بار از روزگار می برآرد بت شکن
می گوید که ظاهر است مدتی مدید از غایت رنج و تاب احباب غافل میباشد و چون خبر شود
دل دشمنان مسخر اشد این سخن بطرز اندرمن قبول باید نمود باقی ماند جلوه نمایان که در
نظر مردم رسیدن بصر حیله نمایان فتاده است صورتش این است که در شکل خوک خود را
طرفه جلوه داده است که معبود هنود گشته مشهور بود + و ده جمال تاج فرود +
مشتاق چو دید عاشقان را + در صورت خوک جلوه فرمود + ۱۴۴ خدا را چنان باید
شمرد که خوبی و زشتی چیزی از چیزها در ذات و صفات او اثر تواند کرد و تجلی تواند نمود
بت شکن می گوید که گاهی نمی باشد که چیزی از همه بدتر و ناپاک تر می باشد بنابران چیزی
دیگر در ذات و صفت او اثر نمی تواند کرد معلوم است که خدای معروفش هنود آلوده زناها
بی اندازه بود و با گوپیان و رانیان شهوت رانیها بی حد می نمود در این حال
پیدا است که چه بایدش نمود ۱۴۶ بعضی از جانوران را برای قربان مخصوص ساختن
و شیر و گرگ را ازین شرف محروم داشتن بتعصب او تعالی دلالت دارد پس این حکم
متعصبانه از جانب حق تقدس و تعالی نتواند بود ۱۴۷ برهما بحکم ربانی اقوام چهارگانه
قرار داده برای هر یکی کاری معین نمود برهمن را منصب عبادت و ریاضت
و بید خوانی مخصوص گردانید و چهتری را بمسند حکمرانی و جهانبانی نشانید و بیش را
بمعامله و تجارت اشارت فرموده و شودر را بخدمت والا حضرت قوم بالا مقرر نمود
بت شکن میگوید که لفظ برهما و ابعدان از فهم و کلم رد کرده در اصل عبارت چنین بود

که برهمن بحکم نقصان اقوام چهارگانه قرار داد چه این قسمت پر فواید از سباله مکاید
بوده است چنانکه گذشت و مذکور گشت که چنین حکم مشتمل بانه از جانب خدای یگانه
نتواند بود پس چگونه روا باشد که شودرے با آنکه اکتساب اعمال پسندیده پیش گیرد
و اجتناب افعال نکوهیده پیشه سازد به مرتبه بید خوانی نشتابد و برهمن بچه با وجود
اشتغال و افعال رذیله این عهده جلیله یابد هر آئینه این کار انکار را شاید و از خدا
عادل و قادر نشاید آری تعصب کار برهمنان ست و تغلب حق پر فنان ۲۷۲
اگر برهمنے شودری را بنده خود گرداند و مالک او را از آن خود داند روا ست
چه هر چه از ان بنده است حق مولی ست بت شلکن میگوید که اگر شودری برهمنے را
بنده خود گرداند و مالک او را از آن خود داند روا ست یا نی اگر روا نبود این تعصب
از خدا ست یا نی ۲۷۴ - اگر برهمنے شودری را بکشد قصاص بر برهمن معاف ست
بت شلکن می گوید که ره چه انصاف ست این حکم با اندر من نقل نمود و در قرآن
نفرمود پس مسلم او خواهد بود ۲۵۸ - آهنگری که سلاح سازد طعام او حرام ست
چه انجام ایذای انام ست بت شلکن می گوید که برهمن را باید که طعام چهتری و
سپاهی برغبت تمام تناول نفرماید که ایذای آن موهوم ست تا آزار این معلوم
ایضاً علمای شاستر ترک طعام گاذران میگویند که این قوم جامه ناپاک غیر میشویند
بت شلکن می گوید که برین تقدیر طعام حالم شاستر نیز حرام ست باید که با دیگران
نه هر در خود هم نخورد چه هر روز مقعد بدست خود می شوید شاید که فرق برین فرمایند
که برابر برهمن از خود ست نه از غیر و بدست خود می شوید نه بدست غیر و دست خود
و دهان خود ۲۵۶ - اگر حاکمی از حقیقت قضیه آگاه نشود و متهمین شودر باشند
باید که یکے را زهر بخوراند و تا پنجصد دستک منتظر ماند اگر اثری یابد او را گناهگار داند
بت شلکن میگوید که از شودر چه خطا رفت که در بلا رفت آیا رعایت برهمن و پیش

بیشتر ست ۲۵۶ حاکم را باید که در باب حلف بجزی مقید نشود تا تحقیق از
درست نرود هر چه در نظر خصم محبوب تر داند سوگند آن بخوراند همین ست معتبر نزد علمای
شاستر بت شکن میگوید که اگر عالم شاستر زن خود را در نظر خصم محبوب تر داند همین
حکم راند یا نے ۲۵۷ گوشت خوردن در مقام جگ مشروعست نه در غیر آن چنانچه
در شلوک مشروحست ۲۵۸ ذبح جانور در جگ باتفاق علمای شاستر مشروعست
در زر دیگ معتبران بید ممنوع گروه اول اختلاف دارند درین که خورندگان آن
محظوظ شوند یا همین بوسے بشنوند ۲۶۲ قربان زخم گاو برانداختن روا ست
چه دفع زحمت گاو بجاست بت شکن می گوید که زخم آفت که کرم بر جا ماند تا قطعا
هلاک نگردد چه افگندن او همان ماند که مردی ماهی را از آب بیرون آورده در صحرای
بے آب افگند در هم زند که ماهی بقضای خود مرد کسے چه کرد پس برهمنان را
آید که گر درین کار نگروند که جان قربان قطعا برباد میرود و گاو بوجود شریف آنها
هلاک نمی شود ۲۶۳ همچنین قربان ایذای جانوران کار ثواب باشد از خدای تعالی
نترسند برد بت شکن می گوید که برین تقدیر مذهب شاستر باطل گشت چه زعم علمای
شاستر کشتای گذشت که بر ذبح جانور جگ اتفاق دارند و کار ثواب می شمارند و چون
دین شاستر مطابق بید ست بید نیز کروشیده ست و لله الحمد ۲۶۵ ایچ نا قابل پیشانی
که بزرگان تکریم خوردان نمایند چه این عین نادانی ست بت شکن می گوید که خدا
رشنو کشن و رام تکریم و تعظیم برهمن می فرمودند پس پایه ایشان کمتر از برهمن زادگان
بوده ست یا حماقتے رو نموده ۲۶۴ در هیچ ذبح جانور راستے یکے در نظر افت -
دوم در خشنود کردن زن سوم در سبی کتدائی چهارم در دفع قتل گنگیا پنجم در حفظ مال
بت شکن می گوید که ظاهرا نزد مالک مال همتای بید و شاستر مال و زر از جان درسر
بهتر ست چه برای حفظ جان در دروغ گفتن عصیان نه دانسته اند ۲۶۸ سرود با ساز

عبادت ست بشرط آنکه همه قوانین موسیقی مرعی دارند وثنای حق بجا آرند بت شکن
میگوید که سر این عبادت گذشت ۲۴۰ دیوتای آتش را بر عقد نکاح گواه نهادن
واجب ست چه مردم دنیا بدیوان جزا و سزا رو نتوانند نهاد پس شهادت دیوتا ضرور
افتاد بت شکن میگوید که ازین تقریر محقق میشود که هر عملی که جز نکاح از هندوان
بروی می دهد در دیوان قضا نمیرسد تا به اجر و مکافات چه رسد ورنه گواه گرفتن دیوتا
هرجا ضروری بود ۲۴۴ اگر هندو دختری بالغ شده از مردی التماس نماید که
بعقد او گراید قبول آن بر مرد فرض ست اگر مانعی نبود واگر نامرد برد گنه گار گردد
بت شکن میگوید که اگر از مرد مسلمانی زنا شوهری جوید شاستر چه میگوید ۲۱۱ جاهلانیکه
بتان میپرستند تا معبودان ایشان باشند نجاتی نخواهند یافت چنانچه در شلوکی
مشروحست بت شکن میگوید که عجب ست از هنود که جاهلان را از روی بت پرستی
محروم مطلق می شمارند و نجات کشن روا می دارند حالانکه آتش پرستی میش بوده است
تا ظلم مهابهارت در ادهیای پنجاه و دوم می فرماید که روزی کشن با ارجن بشکار رفته زن
رعنائی بر لب دریائی دید همین که نسبا ازوی پرسید او را در برکشید ۵ روا رو
آتمان بر صورت باد + وه پهونچی بوستان اندرمین شاد + پرستش کی ریان آتش کی بکری تو
عطا کی اسنے ایک توس جلد و سوزه + هیچکس را گمانی نبود که برای کمانی پرستش آتش خواهد نمود
و در برگرفتن زن بیگانه نیز بران فزود ۳۲۷ آفتاب فضل ست از جمله مظاهرات الهی
۲۶۱ در جگناته مردم را طهارت جسمانی و روحانی چندان دست می دهد که هم سفرگی
جمیع اقوام جایز می گردد بت شکن میگوید که چون مکان مخصوص چنین طهارت می دهد پرتو
مهر آفتاب عالمتاب که افضل جمیع مظاهرست رتبه مطعامی بطریق اولی خواهد داد و سیندا
که فیض او بر کسی می یابد و بر همه می تابد ۱۷۸ اگست رکهیشر دریای محیط را نوش کرده
بینباشید تا آتش شور گشت بت شکن میگوید که در جهانیان معروفست که محیط سه چند

از فین مکتوبست پس گنجیدن آن در شکم مبارک برکهنیتر که یکی از باشندگان خاک بود
از حیز امکان بیرون است بد معتقد چنین محال را نباید که باطفلی در بخت زده دیده جای انگ
باز می شود می چهره شود ۲۰۳ از بید آورده است که تا آنکه عمل با سود مند و مفید
دانند مشکل بمانند نجات گاهی نخواهند یافت و نامه آلام و سقام برا و فنا خواهند شتافت
بت شکن گوید که این سخن دو فایده دارد یکی آنکه اعمال بید را سبب نجات شمردن و از
فتاخ بید برخوردن ممکنست فرقی نیست دوم آنکه اهل کرم کانند که اکثر هنود آن اند
بید باکاران اند که عقیده بید را حق می دانند ۲۰۳ هرچه از قبیل واجبات باشد
موجب عفو و نجات تواند بود بت شکن گوید که ایمان بید واجب یانی اگر واجب بود از جانب
حق تعالی نباشد و اگر از قبیل واجبات است موجب مغفرت و نجات نیست ع
هرگز از فتاخ بید برخوری ۲۰۳۴ در اوایل و اواخر هر چهار بید در حمد الهی لفظ
هر بی تذکر هست که معنی آن غفورست بت شکن گوید که خدای هنود گاهی گناه نبخشید
و اگر خواهد بخشید چنین خدای را غفور شمردن راه دروغ زنی سپردن است و اقرار
اندر همین کتابی خود خواند آیه ۲۶۴ غسل آب گنگ همه گناهان پاک می شوید بت شکن گوید
که مرد رحمت جوی همه گناهان خود را با آب دیده می شوید و شست و شوی گناه از آب
جوی نمی جوید ۹ آب گنگ از بهر گل شستن خوش است + آب چشم از بهر دل شستن
خوش است ++ ۹۱ از بید می آرد که هر که برهم را نشناخت در نهایت ظلمت و غفلت
افتاده است و همیشه در دریای اندوه تا فرق غرق است و طریق شناختن
برهم آن است که جمیع خواهشهای ما سوی الله را براندازد و کبر و حسد و طمع و غفلت
و بغض و مسکنت و حرص و عزیمت و رغبت و شهوت و عزت و ذلت و اندوه و محنت و محبت
عشرت و نشاط و خوف و غضب و غرور و علم و ادب و پندار حسب و نسب و اعمال نکوهیده
و افعال ناپسندیده و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و غم و شادی یکبارگی برطرف سازد

اگر گفتگوئے کند ہم از توحید و معرفت حق باشد و اگر مشغول گردد ہم بہم مشغول
شود ہر کہ باین درجہ رسیدہ است او آن برہم عظیم را بیابد ۲۶ ۱ درگیتا مذکور است
کہ نجات ہر گروہی در وضع معین مقرر است نجات عابدان در عبادت و ریاضت
و نجات بادشاہان در رعایت رعیت و نجات سوداگران در معاملہ و تجارت با صدق
و امانت و نجات نوکران در رضای ولی نعمت پس بر ہر یکے واجب است کہ نجات
خود از وضع معین خود جوید و بخلاف آن راہ نپوید بت شکن میگوید کہ اینجا سہ امر
فرمودہ یکے آنکہ بدون معرفت برہم نجات صورت نہ بندد دوم آنکہ طریق معرفت
آنست کہ بیانش چنین و چنان است سوم آنکہ نجات ہر گروہی در وضع خود موجود است
و ترک آن ممنوع و مردود است پس باید کہ سوداگر ترک اشغال تجارت نگوید و براہ
ریاضت و عبادت نپوید و ہموارہ بجمع مال و منال بشتابد تا نجات یابد و ہمچنین خاکروب را
باید کہ بجز و خوبی در خاکروبی جہد بلیغ نماید تا نجات حاصل آید کجا آن شور اشوری
و کجا این بی نمکی آنجا غوغای ترنم بستان و اینجا صدای زلال ناتوان چہ خوش گفتہ اند
کہ حال مرد کذاب و مست خراب یکیست کہ اقوال ہر دو مطابق ہم نیست ۲۳ ۹ از بید
می آرد کہ ستارہ ہا را مانند تنی بنی بینیم انہا نیز چہ چیز ند از ہمہ بزرگتر کہ بحر ہای اعظم و کوہہای
بلند باشند نیز بقائی ندارند حال دنیا این است پس خواہش آنجہان چہ فایدہ و لذت
آن یعنی چہ بت شکن میگوید کہ وامی بر بیخبرانیکہ دنیا را دار الجزا پندارند و لذات آنرا
ثواب اعمال شمارند باقی ماند این کہ این عبارت بشارت می دہد باین کہ بانی بید کہ خدا
ہنوز باشد بلا حکمت بشناسے بودہ است کہ کوہ و دریا را کہ در زمین پیدا است بزرگتر
از اجرام آسمان میخواند و فرق زمین و آسمان خوب میداند اشہد اللہ قطع نظر از اسرار
دانی وسعت در حکمت ہم دارد ۵۴ ۳ حاکم عادل آن است کہ اگر نیم شعبان از مجوسی چیزی
نفرزند سیمان بخلاف تحقیق بکار بردہ او را بکیفر کردار او رساند و تا خیری نکند بت شکن

می گویید که برا ندر من با قرار وجود لازم گشت که خدای خود را جاهل یا عاجز یا ظالم دانم
چه پشیمان از زنا سر نمیزند و برای آن البته تمیز شد پس خدای اندر من از زوال
خالی نتواند بود آن زنا می شیبی را می تواند یا نی بر تقدیر دوم جاهل هست و بر تقدیر اول
طاقت برای فعل نا سزا دارد یا نی بر تقدیر دوم عاجز نیست و بر تقدیر اول ظالم ازین
صفات سه گانه یکی را اختیار فرمایید **۱۸۵** اگر شاستر ها در بعض مسائل جزئیه قیامت
اختلاف دارند اما قیاسی هست موجب نقصان نیست بت شکن گوید که موجب نقصان شمردن
دلیل نقصان عقل است چه هنود ان همه شاستر ها را عین مضمون بید می شمارند و بید کلام
ایزدی می پندارند پس اختلاف اخبار شاستر بعینه اختلاف بید است و اختلاف اخبار بر بطلان
بهتان مکار است **۱۸۶** از هیچیک از شش شاستر اخبار غیبی نیست چه بحث آنها همه دلایل
عقلی است بت شکن گوید که منزه عقل ظاهر بین را از اسرار غیب چه خبر **شعر** حکمت هندوستان
از بر مگیر + حکمتی از دوستان حق پذیر + پای استدلالیان چوبین بود + پای چوبین
سخت بی تمکین بود + **۱۸۷** بشنوپران و بهری منس پران و مهابهارت و جز آن معتبر نیست
۱۸۸ از کتب معتبره هنود و از کتب غیر معتبره هنود اشلوکی بهیچ ممتاز می شود که چهار بید و مهابهارت
و بیج راتر و مول را این معتبر هست هر که معیوب ترین هنود ازین کتب ثابت شد
اعتراضش قابل التفات نتواند بود بت شکن گوید که سخن محقق چه تماشا دارد که قبل ازین
بشنوپران و بهری منس پران و هریده سمرتی و غیر آن همه از جمله کتب معتبره بود آنجا
جز این چند کتب از غایت عدم اعتبار قابل التفات نتواند بود و ازین عبارت پیدا است
که گیتا نیز غلط است چه اگر کسی عبارتش آرد اعتباری ندارد **۱۸۹** نسبت خالقیت
بسوی اعمال که در میان شاستر واقع است از قبیل مجاز است **ایضا** نسبت خالقیت
بسوی زمانه که در هشت شاستر واقع است نیز بطریق مجاز است بت شکن گوید که اگر
دفع اشکال مخالفان بحیله دعوی مجاز تمام شود بحث با اهل ادیان حرام خواهد بود چه مخالف

هرجاکه خواهد بناه ببجاز خواهد برد ۷۱ از گیتا نقل نمود که نجات هرگروهی در وضع
خود مقرر ست بخلاف آن نویسند مثلاً تاجران و نوکران طاعت و ریاضت نجویند
و بعد از نقل این کلام می گوید که نفی عبادت مخصوص کا سوامی مفروض ست بت شکن میگوید
که چون عام را خاص گردانیدن در اختیار اندرمن ست در بحث دانی او چه سخن ۲۶۵
ذبح هرجانوری که در جگ مشهورست نزدیک معتبران بیدیا منظورست و تاویل هرجانور
برینوجه ضرورست که مراد از کشتن تنها دفع اوصاف ذمیمه این شخص ست و دلیل
تاویل آنکه مولف بید در مقامی اسپ جگ را برهمین معنی حمل فرمود پس در حق دیگر
جانوران نیز تاویل باید نمود بت شکن بطرز اندرمن میگوید که چون ثابت شد که
بید از ذبح جانوران معنی خلاف ظاهر مراد میگیرد می توان گفت که همچنین هر مقامی
تاویلے می پذیرد پس از همه کلمات بید امان برخاست و هیچ جا متیقن نیست که ظاهر یا
خلاف ظاهر خواست مثلا در مقام امر گاو پرستی توان گفت که چهارپا مستعمل شد و مراد نیست
بلکه مراد آن ست که خودنمائی و خودپرستی فرض ست ۳۰۳ از بید می آرد که ذات
واحد خدا است که من بسیار شده خود را نمایم یعنی از وحدت بکثرت درآیم همه از وظاهر
شد و همه در و محو می شود همان نار این زمانه هست و همان نار این جهات و مابین جهات
و هرچه بوده است و هست و خواهد بود نار این ست او را دوم نیست و هرکه او را یکے
داند او نیز دوم نیست بت شکن میگوید که یکی از فوائد این عبارت همین ست که کثرت
همه حادث ست و قدیم همان واحد یکتا ست ترتیح لشبه را حادث دانستن و واجب
و واجب شمردن کفر ۱۸۱ بید است شاستر دوگونه اقوال دارد یکی آنکه از زبان مخالفان
منقول گردد دوم آنکه از جهت عقیدت مقبول افتد ۲۶ نزدیک خدای هنود هرکردار
نیک جزای مقرر و اجری مقدر دارد که البته به بندگان خواهد داد گرایان به بید بیا
و امید ثمر دارد ۲۸ اگر خدای تعالی را مخلوقی باشد و از آن مخلوق قبیحی پدید آید مخرج

بالجمله اگر همه شروط در هر یکی از اشخاص سلسله متحقق شود خبر صحیح است ورنه موضوع یا ضعیف
و بعد ازین تنقیح اگر بیک سلسله خبر صحیح یکی بیش نیست خبر واحد گویند و اگر دو سه است خبر عزیز
خوانند و اگر بیش از آن است از دو حال بیرون نیست چه اگر کثرت سلاسل بحدی رسد
که کذب محال گردد خبر متواتر نامند و اگر نه خبر مشهور و باید دریافت که موضوع سخت
بی قدر است اما ازین بهتر و ضعیف نیز از اعتبار بیرون صحت اما آن قدر و واحد
و عزیز و مشهور مظنون است و همه در فروع معتبر و هر یکی از سابق خود قوی تر و متواتر
محقق است و مقرر و همین است که بنیاد دین است چون این همه دریافت باید دانست
که مجموع اموری که از جناب ختمی مآب علیه الصلوة والسلام بطریق تواتر متحقق و معلوم است
آن را اسلام خوانند و معتقد آن مجموع را مسلمان دانند و هر چه ازان مجموع بیرون است
سوی عموم یا مشکوک یا مظنون است و مظنون اگرچه مشروع است اما از قبیل فروع است و در مقابل
اصول نامسموع و بعد این تقسیم بر سر اقسام تعلیم میرسیم **تعلیم اول** بدانکه در
مقام بحث اصول اسلام خبر واحد را شاهد پنداشتن یا عزیز را عزیز داشتن بر غایت ضلالت
دلالت دارد و بنهایت جهالت راه می برد زیرا که اصول اسلام چنانچه شنیدی همه متیقن است
و این هر دو مفید ظن تا آنجا که قطع و یقین است چه جای ظن و تخمین است تیله ناتوان را
با پیل دمان مقابل شمردن و کوهی را بکاهی از جا بردن کار خردمندان نیست و چون
اینها را معارض احیال نتوان شمرد در حق ضعیف و موضوع چه گمان باید برد **تعلیم
دوم** باید دانست که در اوائل اسلام بسیاری از اقوام ایمان آورده سخنها زده اند
وازانمیان احبار یهود نیز بوده اند که اخبار گذشته بیان نموده اند و آنچه یکی ازیشان
با عوام درمیان می نهاد در افواه انام می افتاد و کار بدانجا کشید که بعضی از مورخان
بقلم سپردند بلکه جمعی از مفسران نیز در تفاسیر آوردند و آن روایات را اسرائیلیات
نامند بالجمله باید نگریست که حال آنها چیست اگر مخالف آن مجموع است نامسموع است و اگر

سوانح العمر نیست مشکوک یا مظنون ست **تعلیم سوم** وظیفهٔ مورخان نه آن ست که
شرو طرار بان چه بیند و چه جز محقق نگویند و ازینجاست که در اوایل روضة الصفا که بعض
البهان آن را در مقابله حدیث مصطفی می آرند مسطور ست که اخبار تواریخ عموماً و قصص
سلاطین خصوصاً اکثر آن ست که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد توان کرد و از
تطرق کذب ایمن توان بود و عجب ست از اندرمن که با آنکه روضه را دیده ست این
گل تازه بنظرش نرسیده و اگر این اشعار صریح را دیده است نقول او را با اصول حیا
سنجیده **شعبده** پیشگی مثل نهاد درست + مدعی سست و گواهانش چست + **تعلیم**
چهارم رکن مباحثه آن ست که طرح خبط بی ربط نیفگنند جز به مسلم مخاطب حرفی نزنند
و اگر مضمونی نه مسلم حریف باشد باثبات آن پردازند خواه بدلیلی منقول که نزد یکدیگر
مقبول افتد و خواه به برهانی معقول که قابل قبول عقول باشد و نشود که موهومی را بجای
معلومی آرند و شک را مقابل یقین پندارند چه هر حرفی را صرفی مقرر ست و هر کلامی را
مقامی دیگر بالجمله شناختن حال خصم ناگزیر ست و ناشناخته حرف زدن دلیل تقصیر
و سایر آداب مباحثه در علم مناظره مذکور ست و اینجا همین قدر منظور ست **وسیله**
چهارم در اتحاد فاسده که بنای بحث اندرمن بران ست و سفاهت او از انها
عیان آید دانستنی که جمیع کلمات اندرمن ازین نه فن بیرون نیست یکی بی ادبی
دوم حکومت طلبی سوم بهتان طرازی چهارم حیله سازی پنجم خیانت پردازی ششم
توهم پرستی هفتم یاوه بیستی هشتم عبادت نشانی نهم بیجا دانی آمدیم بر اثبات این
رذائل ناشایان بدلائل نمایان اما امید از ناظران این مقام آن ست که اینجا بر قدری
مختصر قناعت فرمایند و تفصیل آن در تمام کتاب مشاهده نمایند بیان **بی ادبی** عقیدهٔ گوینده
این گونه نظر نیستی یا نگر چنان ست که تحت عبارت از هذیان ست بنابران همه جا نظر او
بر سقط ست مثلاً در صفحه ۳۵۳ خود را شاعری پندارد و در حق انبیای کرام بازی

انتقام می نگارد ؎ گدا شدند و پیمبر شدند و شاه شدند ٭ حلاج مرگ نکردند و روسیاه
شدند ٭ و بر همگنان روشن ست که ارباب نبوت و اولیای امت همیشه خود را بندهٔ خدا
می شمردند و دعوی خدائی نمی کردند و فرمودهٔ همه این ست که هر چه جز حی قیوم ست
گاهی موجود و گاهی معدوم ست اینجا لاف خدائی نیست تا از روی مرگ وجهی رو نماید
و معنی روسیاهی پدید آید ؎ هر که خود را خواند اوتار واله ٭ روی او از مرگ می گردد
سیاه ٭ وانکه خود را بندهٔ یزدان شمرد ٭ روسپیدی یافت از مرگ و نمرد ٭ و اثبات
گدائی نیز تشبیهی نمی پذیرد تا سفیهی حرفی گیرد چه گدا کسی تواند بود که در طمع مال رنجی
کشیده بجائی نرسیده باشد نه آنکه مال موجود را پایمال گرداند و بر تهیدستان فشاند
تا چیزی با او نماند آزینجاست که حاتم طائی منسوب بگدائی نتواند بود حالانکه بارها
چنان رو نموده است که در دست او چیزی نبوده بلکه تهیدستی کریمان دلیل کمال ست
و نشان غنای ارباب نوال توانگری بدل ست نه بمال و جواد همه بخشش را گدا خواندن
حرف اطفال ست بزرگی بعقل ست نه بسال توان در من خود قرار دارد که جناب
رسول کریم علیه افضل التسلیم شتران و گوسفندان بسیار و هزاران دراهم و دینار
به یکبار می بخشید بالجمله ساحت نبوت و ولایت از شناعت این شعر بری ست و شاعر
غرا از شعور معرا آمدیم بر سر پیشوایان هنود مخفی نتواند بود که گشتن اوتار گاه از رنگ او
تار و تیره بوده است نسب شریف از چوپان داشت و خود نیز این پیشه نگذاشت و مدتی
همت والا بر دزدیدن شیر و مسکه گوپیان می گماشت تا آخر کار خود را خدا پنداشت
چنانچه مولف تحقیق دین حق این همه امور را تحقیق نموده است و ناظم بهاگوت نیز ازین
نغمه ها سروده بنابر آن مسلمان می گوید ؎ شبان دزد و سری مومن واله شدند
حلاج ها نکردند و روسیاه شدند ٭ خوش باید نگریست که حال این شعر چیست که هم سحر
حلال ست و هم مبنی بر استدلال و نیز قاطع دعوی مقررهٔ هندوان ست که روی مردگان خود

می سوزند تا روسیاهی اندوزند و درین امر مقرر کشن وارجن در رام و لچهمن برابر
شعر شبان و تیر زن در راه داله شدند + علاج مرگ نکردند و روسیاه شدند و کاش
نمی مردند تا زردی ایشان سیاه نمی گردید و در صفحه ۱۶۵ در حق رسول کمحق انچه حرف
ناحق بقلم می سپارد که در جنگ احد زخمها خورده خوف و ترس بر دل او مستولی
گردید و خون بر ریشش درازش می دوید و خود را مرده وا نمود و می گفت که چگونه
رستگار شود قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند جواب این معانیه در همان مقام مشاهده
فرمایند و امید است که در وجد آیند و در حق حفصه لفظی سخت فاحش گفته است که آن هم
حق دهان مخبط مصاد است و ذکر آن درین مقام نه نیکو سخن سفیهانه او چه قدر نگارم
که مرجون اختصار منظور است طلبی این هرزه درای جا بجا آشکار است و قیاس منشر
بسیار اینجا نبشه می توان نوشت یکی آنکه از مسلمانان حواله کتب معتبره هنود می جوید
و خود هرچه می خواهد می گوید حتی که در بحث اصول اسلام شعر شاعر نیز نمی گذارد و در صفحه
۳۳ ابیاتی می نگارد شعر دل از عشق محمد ریش دارم + رقابت با خدای خویش دارم
و همچنین اشعار بسیار آورده است و دلیل خود شمرده دوم آنکه قبول جواب اهل اسلام
مقید کرده است باینکه قید کتاب و فصل و باب ضرور است وگرنه جواب نامنظور است
و خود بر خلاف آن می رود و متعرض کتاب نمی شود تا بقید فصل و باب چه رسد روزی
نظری سرسری در کتاب او بکار بردم سیصد و چهار مقام را بی تعیین کتاب و فصل و باب
شمردم شعر نظری سرسری بکار آمد + سیصد و چهار زو در شمار آمد + سوم آنکه کتب معتبره
هنود را که معین هنود نزدیک هنود نیز معتبر تواند بود چه دور گم او چهار بید و مهابهارت بهاگوت
و پنج راتر و مول را این مجموع معتبرات است و باقی همه لایق عدم التفات حالانکه کتابها
و غیر آنها نزدیک هندوان او دار در غایت اعتبار است و این چگونه است که هم بر هندوان
و هم بر مسلمانان و در آخر کتاب می گوید که جواب تحفه اندر من از کتب معتبره هنود باید

و بدون تعیین باب و فصل و درجه قبول را نشاید و امتیاز کتب معتبر از نامعتبر در باب دوم مرقوم شده است شکن میگوید که کج بحثی اندر من باعتراف او معلوم شد چه این عبارت خبر سید است که روایت معتبر آوردن خطا است و کتاب و فصل و باب از یاد بردن نارواست و بر تقدیر عدم این شروط جواب خود را قابل قبول شمردن بیجا است باقرار او ثابت گشت که سی صد و چهار مقام او جمله نامعتبر گردید و هر چه از کتب مورخان و طامات درویشان و اشعار شاعران و اقوال یهودیان و موضوعات زندیقان و احادیث ضعیف الاسناد و اخبار آحاد در مقابله اصول اسلام آورده است همه از هم پاشید باقی ماند کلام از دو سه جا و حدیث متواتر المضمون چه همین است که معتبر در بحث اصول دین است و ایراد بهیاد در موضعی چند است و بس چنانچه بیاید انشاء الله تعالی بالجمله از جواب همه شبهات اندر من باقرار او فارغ شدیم الا حرفی چند که جواب آن نیز بیک سخن او توان داد چنانچه خواهی دانست
چهارم آنکه باب دوم را جواب اعتراضات صاحب تحفة الهند قرار داده است و با این همه اقوال مخالفان او در معرض جواب آورده است و طرفه تر آنکه خود در صفحه ... اعتراف نموده است که هر که قول مخالفان مخاطب را معتبر شمارد و موجب الزام پندارد ابلهی و کج بحثی بیش نیست پس خود در حق خود اعتراف نمود که احمقی و کج بحثی بیش نتواند بود الحمد لله و جواب صواب از جانب مولف تحفة الهند خواهد آمد انشاء الله تعالی
پنجم آنکه هر گاه که جواب اعتراضات صاحب تحفه می خواهد بهر کتابیکه میسر شود و بنا بر پسند اند که چون آن همه کتب شود را بزبان خود نامعتبر نموده است دیگر هیچ گونه قبول خواهد فرمود
ششم آنکه خود هر جا که میخواهد تاویلے بیهوده میکند و مثل آن تاویل بلکه صد بار بهتر از آن از زبان مخاطب نمی پسندد و مثلاً برهنه دیدن متاع زنان را در حق کسان اقوام تاویل میکند که آن نگاه تقدس پایگاه نظر حکمت بوده است نه نظر شهوت و اگر مسلمانان در حق بزرگی چنین تاویل نمایند بلکه بدسیلے واضح ثابت فرمایند قبول نداشته میگوید که خیر

تاویلہا را در حق ہر فاسقی مدخل بسیار ست و بیہودگی این حکومت نیز نزدیک عاقلان
آشکار ست چه مسلمانان حکم او را بر طاق نہاده و تو نہ گفت که طاق زنان را برہنه دیدن
کار فاسقان و بدکاران و بد وضعان ست و تاویل حکمت را در حق ہر زناکاری مستعمل
نمایان ست آری الغرض این ہمه امور را در حق خود روا میداری و در حق مخاطب جایز نمی شماری
آخر چه کسی که در چنین ہوسی نقل ست که ملا دو پیازه که ہمواره لطیفهٔ تازه اختراع می نمود
در مجلس بادشاه عہد حاضر بود سلطان حکم قلیان پرسید گفت قلیان کشیدن کار اوباش ست
اما در حق ملک لایق شاباش ست **بہتان طرازی** این امر را در ہر دو باب عادت
خود گرفته ست مثلا در صد و سی و چہار کتب اسلام بدون تعیین مقام حواله میکند که اصحاب محمد
برہنه می رقصیدند حالانکه باتفاق مخالفان نیز یاران آنجناب ختمی مآب در باب ملاحظه آداب ثانی نداشتند
چنانچه کفار نیز اقرار می کردند که بمجالس شاہان بسیار رسیده ایم و ندیمان ادب
شناس نیک دیده ایم اما این ملاحظه آداب که اصحاب دارند بنظر نیامده و جائی میگوید
که پیغمبر مسلمانان روزی با زوجه خود در رقص آمده و بجای دیگر حرف میزند که عبدالله
بن عمر زنا کرد و چون عمر او را حد زد بمرد حالانکه عبدالله بن عمر بعد وفات پدر سالہای
دراز در قید حیات بوده ست و در خلافت حضرت عثمان و جناب مرتضی رضی الله
عنہما جہاد را جہدہا فرموده تعلقه تراتیکه لاف صاف میزند که ہمه مسلمانان برین
روایت اتفاق دارند ع چه دلاور ست دزدی که بکف چراغ دارد و بہتانہای
او بسیار ست اینجا ہمین نمونه در کار ست **حیله سازی** بارہا سخنی از خود تراشیده
میگوید که مسلمانان چنین میگویند یا مسلمانان چنین جواب میدہند یا مسلمانان
چنین اعتراض میکنند حالانکه مسلمانان نه چنان سوال کرده اند و نه چنین جواب
میدہند مثلا در صفحه یکصد و بیست و دو گفته ست که عجب ست از اہل اسلام که
اسود و غیره را پیغمبر میگویند حالانکه مثل محمد دعوی نبوت کرده اند و باز از جانب

علمای اسلام جوابی میتراشد و می گوید که بعض علمای محمدیه جواب می دهند که اگر
اسود پیغمبر می بود بقتل نمی رسید و باز این جواب را رد می کند باین نوع که زکریا
و یحیی نیز مقتول گشته اند پس باید که ایشان نیز پیغمبر نباشند تعجب تمسکن میگوید
که هیچکس از عوام چنین کلام تمسک نمی جوید تا به علمای اسلام چه رسد و غرض او
از تراشیدن چنین سخنها آن ست که جوابی طرفه پدید آید و خود را در نظر هندوان
عجیب عجیب وانماید این حیله رزیله را در نظر باید داشت و بر مواقع آن نظری باید
گماشت و یکی از حیله های او این ست که هر جا که آیتی از قرآن می آرد مقام کلام
به تعیین تمام می نگارد حالانکه به تعیین حاجتی نیست و چون از غیر قرآن تمسک میجوید
میگوید در تواریخ مسطور ست و در تفاسیر مذکور ست و در احادیث مشهور ست
و راویان چنین آورده اند و بعض علما چنان بقلم سپرده اند و طرفه تر آنکه مولف تحفة الهند
یکجا بیش گفته ست که در بعضی تواریخ هنود چنین آمده آنجا باید شنید که چه قدر نعره
می زند که این حکایات مجهول ست و سخت نامعقول ست حرف بی تعیین آورد کرده
خود سه صد آورده اند آورده ست گاه میگوید چنین آورده اند گاه میگوید تر روایت
کرده اند و غرض او از تعیین آیات قرآن فریبیدن هندوان ست تا بدانند
که هر حرف او با نام و نشان ست خیانت پردازی شیوهٔ مستمرهٔ اوست
که هر جا که تلخیص مضمونی بکار می برد راه خیانت می سپرد مثلا در صفحهٔ یکصد و شصت
و پنجم از روضة الصفا نقل کرده ست که روز اُحد هولی و ترسی در دل پیغمبر نشست
و غشی بر دل او طاری گشت و خود را مرده وانمود و میگفت که مرا بذلت سپردند حالانکه
در روضه خلاف این همه امور مسطور ست و صاف مذکور ست که جناب نبوت مآب
راسخ دم و ثابت قدم ایستادند و داد شجاعت و دلیری دادند چنانچه عبارات آن
کتاب بعینها در آن مقام خواهیم آورد ان شاء الله تعالی و در صفحهٔ ۶ میگوید

که انصار پیغمبر گفتند که تو ذلیل بودی عزت دادیم و تکذیب میکردند ما ایمان آوردیم حالانکه در جمیع کتب
سیر چنین ست که آنحضرت با انصار فرمود که اگر شما این سخن گوئید صادق خواهید بود نه کاذب
معاذ الله چه جای آنست که انصار چنین حرف زنند و لهذا در جمله تواریخ مذکور ست که چون این گفتار از زبان
معجز بیان رسول مختار شنیدند از غایت حیا بر پشت پا می نگریستند و می گریستند بالجمله این
عادت را عبادت پنداشته شمرده هر جا بکار برده است چنانچه خواهی دریافت
ان شاء الله تعالی **توهم پرستی** باید دانست که قوت واهمه را عادت واهمه است
که همواره محسوسات را در نظر می دارد و معقولات را مثل محسوسات می پندارد و احکام
کاذبه خود را بر غیر محسوس نیز بطریق قیاس جاری میکند و چون جمیع هندوان خیلی
مغلوب الوهم اند فرق حکم عقلی و حکم وهمی نمی فهمند و لهذا عبادات و معاملات ایشان همه
مبنی بر اوهام ست نه بر ادراک افهام بالجمله اندرمن وهمی کثیر از تباهی چنین خبر اخذ کرده
در جمیع ابحاث براه توهم پرستی شتافته است مثلاً در صفحه بست و نهم دعوی کرده است
که اگر روح بشر حدوثی داشته باشد فنای آن واجب ست چه هر چیزی که حادث باشد
فانی خواهد بود چنانچه درخت و گیاه و جز آن که حادث میشوند و بفنا میروند تشکیک میگوید
که وهم دور از فهم او بدان باید که الهی دعوی کند که خدای یکتا زمانی و مکانی ست
و گوید که هر چه موجود ست زمانی و مکانی میخواهد چنانچه حجر و شجر و کاه و گیاه و در زمین
و اندرمن پس لازم آید که خدا نیز زمانی و مکانی باشد شعر بشنو دلیل قطعی از ین قدر و هنوز
بار از ین گیاه ضعیف این گمان نبود و در صفحه ۱۶۱ محبوب داشتن او تعالی مر بندگان
خاص را در وهم خود چنان نهاده است که گویا عاشقی در عشق معشوقه قرار
از دست داده ضعف این وهم بر فهم عیان ست و فارغ از بیان الا بندگان
مر هم را نظیری باید نظیر محبت خدای بی نظیر چنان ست که معشوقی عشاق بسیار داشته باشد
و خواهد که مراتب عشقیه جمیع مشتاقان پدید آرد بنابران بر سر همه بلاها برگمارد

تا پایهٔ خلوص هر یکی بر همگنان روشن شود و قرب هر یکی معین چه تفاوت مراتب
قرب عشاق بدون ظهور آثار استحقاق از حکمت دور است بالجمله یکی از جملهٔ عشاق
بمزید اختصاص ممتاز خواهد بود و معشوق بر حال او نظری خاص خواهد فرمود چنین
عاشق یگانه را در زبان شرع محبوب و حبیب خوانند چون این تحقیق محقق گشت همه
احکام واهیهٔ اندرمنی که بر همین قوم او متبنی ست از هم پاشید و درهم و برهم شد
و لهٰ فصیح پیوسته که در روضهٔ رضوان میان ارباب عرفان تباغض نتواند بود
چه و مهر اختصاص هر یکی جلوه خواهد نمود و معبود هنود خود نتواند که وجوه حکمت را بداند
تا به معتقدان او چه رسد شعر این بود معنی محبت حق ؛ که بدان پی نمی برد احمق ؛
هر که بر عشق قیس کرد قیاس ؛ هست مجنون و نیست نکته شناس ؛ داور بی نیاز
شیدا نیست ؛ چون خدای قدیم ستیا نیست ؛ ایزد پاک را در آن چون کشن ؛
نیست مفتون گوپیان چو کشن ؛ با دیگر حقی عبارت از آن است که اندرمن
هر جا که در فی الطریق دعوی مینمود طاقت آن ندارد که ثابت کند نه بدلیلی معقول
و نه بحجتی منقول که قابل قبول باشد بلکه در اکثر مواضع مجرد دعوی قناعت می نماید
و به مضمون این بیت می گراید شعر قناعت بهر حال اولی تر است ؛ قناعت کند هر که
نیک اختر است ؛ اما در بعض مواقع شیئی طرفه بر روی کار می آرد که این قدر می نماید
که دلائل قطعیهٔ این امر در کتب هنود مذکور است و طرفه تر اینکه گاهی عبارت دعوی را
بعینه دلیل می گرداند و مکرر می خواند مثلا در صفحهٔ دو صد و سی دعوی نموده است
که روح مجرد از قالب ارادتی و شعوری ندارد و دلیلش چنان می نگارد که روح
مجرد است بت شکن میگوید که حاصل این سخن جز این نیست که روح مجرد شعوری
ندارد زیرا که روح مجرد شعوری ندارد و این بدان ماند که شخصی دعوی کند که
اندرمن عقلی ندارد و چنین حرف زند که اندرمن عقلی ندارد زیرا که اندرمن عقلی ندارد

و جائی می گوید که تناسخ در کتب هنود بدلایل عقلیه ثابت ست و در مقامی بر زبان
قلم می آرد که قدم بید ثابت ست اگرچه اندرمن از دلیل ساکت ست و در موضعی
بر زبان می گذراند که علامهٔ دوانی زردشت را پیغمبر میدانند اگرچه اندرمن ثابت
کردن نتواند و در بحث اوتار ورقے چند بقلم داده ست و بجز اقوال موهومهٔ هنود
زبان نکشاده ست الله و شی بیک دو سه گفتار هندوان ثابت کند خدائی اوتار
هندوان و همچنین هر جا هرچه می خواهد بیان می نماید و جز باد نمی پیماید عبارت
نشانی از عبارت او چه حرف توان زد که حدی ندارد اما نمونه در قلم می آید
جائی مفهوم کلام مخاطب نافهمیده در سخن میرود مثلا مؤلف تحفة الهند بر هندوان
اعتراض کرده ست که در دین شما تقرب خدای بے همتا و قبول جناب کبریا باعتبار
نسب و خاندان ست نه باعتبار عبادت و ریاضت بندگان و حاصل این اعتراض
آنست که خدای مفروض هنود در تعصب و جانب داری افتاده ست که برهمن را جلیل
قرار داده ست گو براه بیراهی پیموده و شودر را ذلیل نهاده گو تقرب حق بجوید
باعث آن شرافت چیست و سبب این شر و آفت چه آن را بر منصب بید خوانی نشانیدن
و این را محروم گردانیدن نه شرط انصاف ست بلکه تعصب صاف ست اندرمن
غرض سائل نشناخته جوابش چنین میدهد که برهمنان هر چند مراتب اند عارف کامل
بهتر از عالم عامل و عالم عامل بهتر از مرد جاهل ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
و در صفحهٔ ۹۴ همی گوید که شیر گاو از غذا پیدا می شود نه از خون و برای اثبات این مطلب
عبارتے از طب هندی می آرد برین نهج که شیر از گاو پیدا می شود و در رد من از شیر الله الله
این قدر نمی فهمد که درین امر نزاعی نیست که شیر از گاو پیدا می شود سخن در آن ست که
از خون اوست یا از غذای معده و در صفحهٔ ۱۱۸ مے گوید که مسلمانان خدای تعالی را
خالق هر خیر و شر میدانند و ازین لازم می آید که زانی و دزد و امثال آن باشند معاف

عبارت این بیچاره در چه درجه است بقدر فهم ندارد که زید را متصف بزنا گردیدن
و در ذات او زنا آفریدن چیزی دیگر است و خود متصف بزنا شدن چیزی دیگر
و روی مدعی الوهیت را بدم ماری سیاه کردن دیگر است و خود روسیاه شدن دیگر
و طرفه تر آنکه خود در بحث اوتار اقرار دارد که هیچ مخلوقی در ذات و صفات حق اثر
نتواند کرد و هیچمدانی بیچاره نه علمی دارد و نه زبانی و حجت این امر آن است که در صفحه
۲۴۳ جواز ساز و سرود و نی و عود را در شرع محمدی ثابت می گرداند و این مصرع
مثنوی برای اثبات دعوی می خواند شعر بشنو از نی چون حکایت میکند و هم نیز
که آنچه بعضی از علمای اسلام میگویند که مراد از نی عارف است نه نی معروف خطای
فاحش است زیرا که نی در دین اسلام حرام است پس از چیز حرام عارف کامل مراد نتواند
بود بت شکن میگوید که ازین سخن هیچمدانی اندر من برهمنان پیدا است چه طفل نادانی
نتواند دانست که روی معشوق را می گویند که ماه است حالانکه در روی ماه داغی سیاه است
و مرد دلیر را شیر می خوانند حالانکه شیر را دمی دراز است و دلیر بی دمی ممتاز است
شیر گنده دهان و دلیر مبرا ازان شیر مردم خواره و دلیر ازین کار بر کنار شیر از قبیل خبیث
و دلیر پاک و نظیف حرمت شیر بنابر نجاست است و حرمت دلیر بنابر حرمت و نفاست
شیر چار پایه بیش نیست و دلیر دو پایه بلند پایه است بالجمله در جمیع امور برابر بودن را
شرط تشبیه و مجاز نمودن بر غایت هیچمدانی دلالت دارد و در بر عوام نیز هویدا است
که استعمال لفظ اندک نسبتی می خواهد و بس نمی بینی که هندوان گاهی خدای خود را خوک
می گویند چه با خوک نسبتی دارد گو ناپاک تر و ذلیل تر باشد و در صفحه ۲۸۹ می گوید که در
آیت اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ لفظ اقتربت اگرچه ماضی است اما بمعنی استقبال است
پس معنی آن برین منوال است که قیامت خواهد آمد نزدیک مبلغ علم که ماضی را بمعنی مستقبل
میگرداند و معنی آن چنین میداند و نمی فهمد که معنی ماضی اینست که قیامت نزدیک شده است

پس صیغهٔ فعل مستقبل چنین خواهد بود که قیامت نزدیک خواهد شد نه آنکه قیامت خواهد آمد
پس کیفیت حال فارسی دانی آن بود که در اول کتاب او شنیدی و حال عربی خوانی این بیت
که در ترجمهٔ آیت دیدی ست مبلغ علم مثنی اندر من * گشت برز زیرک و غبی روشن *
علم و فضل مگیت گردی شود * زین دو شاهد همی شود مشهود * وسیله پنجم
مجموعهٔ شبهات کاسده باید دانست که جمیع اعتراضات بیهوده اندرمن از سه قسم برون
نیست یکی آنکه بر مضمون قرآن و حدیث متواتر مبنا کنند دوم آنکه از حدیث صحیح رود و به
اما از قبیل اخبار آحاد باشند سوم آنکه از جنس اقوال مورخان و دروغ نشان و اسرائیلیان
و شاعران و امثال آنها پیدا آید یا از اوهام مبنی دانه رونماید حالا می خواهیم که جمیع شبهات
او را جمع کنیم بر نهجی که هر قسمی ازین اقسام ممتاز باشند قسم اول در قرآن نسبت
بخوا بغیر ست پس معلوم شد که قدرت او تعالی منحصر در خیر ست و اگر خدای تعالی عالم
ازلی ست از مودن بندگان چیست و قدوس را نباید که سحر القا فرماید و اذن مباشرت
زنان در شبهای رمضان دهد و صحبت کنیزان با وجود حیات شوهران ایشان روا گرداند
و خود را ایجاد خیر و شر وصف کند و فاش گوید که هدایت و ضلال در اختیار من ست
و شیطان را من مهلت داده ام چه این همه امور از تقدس دور ست و اگر تغیر نیست
منع چرا کرد و اگر صادق ست اجازت سفر کند شکنی چرا داد در وعدهٔ موسی که سی
روزه بوده ده روز چرا افزود و اگر قدیم ست برای خود دست و روی چرا ثابت
کرده ست و اگر عادل ست در قرآن چرا گفت که هر کرا خواهم بخشم و هر کرا خواهم
بگیرم و اگر فرستادگان معصوم اند جبرئیل نزد مریم در حالت غسل چرا آمد و عقیدهٔ
مسلمانان این ست که همه پیغمبران از شرک و گناه پاک اند حال آنکه آدم باغوای
شیطان دانهٔ گندم خورد و ابراهیم سه بار دروغ گفت و نجوم را پروردگار خود پنداشت
و یوسف قصد زلیخا کرد و موسی قبطی را بی گناه کشت و برادر را بموی سر کشید و توریت بر زمین زد

و خضر کشتی شکست و طفلی را بی گناه کشت و سلیمان اسپان را بقتل رسانید
و محمد مغفرت از خدای خواست و باستغفار مامور بود و خدای تعالی در حق او و وجدک
ضالاً از سورة **قسم دوم** پیغمبر گفته است که خدای تعالی در آخر شب بر آسمان اول فرود
می آید و در قلب مومن می گنجد حالانکه این هر دو امر از خواص اجسام است و ملک
بصورت پیری نزد خلیل آمده خلیل پرسید که عمر تو چیست گفت خود را بدو سال از تو
افزون می بینم این چه دروغ است و فرشته موت پیش موسی آمد موسی بر روی او
طپانچه زد این چه اطاعت است و آدم چهل سال از عمر خود به داود داده بود در آخر
عمر منکر شد این چه صدق است و محمد چند بار یاران خود را اجازت خدع داد تا بعضی از
کفار را بمکر و حیله کشتند و در بعض اوقات در لشکر مخالفان تفرقه انداختند و در حدیث
آمده است که اطفال کفار بنار روند این چه عدل است و چند کس هجو قرآن کرده بودند
از ایشان انتقام کشید این چه حلم است و با اصحاب مشورت می کرد این چه علم است
و روزی با عائشه دویده است این چه وقار است و حسن روزی در حالت خطبه آمده
او را باحتیاط نشانده باز بر سر خطبه رفت و روزی در عین نماز بر دوش او نشست
و بپاس خاطر او در سجده توقف نمود و روزی او را بر دوش گرفته خود را مرکب او
قرار داد اگر محبت عیال و اطفال این است محبت الهی کو **قسم سوم** اگر
خدای تعالی قادر بودی اسلام را بجبر و اراده ترویج دادی و آزار کفار در حق
دوستان خود روا نداشتی و نیز اگر در فعل و اراده بنده دخلی دارد عقوبت چرا ست
و اگر ندارد قدرت مطلق کجاست و اگر رحیم بودی ذبح جانوران را روا نفرمودی
و اگر عادل بودی گناه مردم بتوبه و شفاعت نبخشیدی و بدون سبق جرمی کور
و کر و لنگ نیافریدی و در حق محمد زیاده از چهار زن روا نداشتی و اختیار
ترک و اختیار زنان در دست او ننهادی و چنانکه زوجات او را مادران مسلمانان

بود در سزای مجرمان تاخیر کردن نه آیین عدل و حکمت است آنسانیکه غذای انسانی شود صورت جزا
و سزای او چیست رهنمام و عمدا را ناطق چگونه توان گفت و شاهد عمال مردم چگونه توان
شمرد که او را کسی ندارد و دور از قیاس است که همه جانوران سوای جن و بشر آزاد از
مردگان معذب شوند و تفاوت درجات اهل جنت البته موجب بغض و حسد خواهد بود
و بهشت مسلمانان بشهوات نفسانی معمور است و از مراتب روحانی دور چون از جمع این
شبهات بی ثبات باز پرداختیم و هر قسمی را از یکدیگر ممتاز ساختیم وقت آن است که
بجواب اجمالی پردازیم و بنیاد خیالات او بر اندازیم قسم سوم خود هیچ ثباتی ندارد
چه در تعلیمات معلوم گشت که الزام مخاطب از دو طریق بیرون نیست یکی برهان معقول
دوم دلیل منقول اول مشروط است باین که از احکام اوهام نباشد دوم مقید باین که
مسلم مخاطب و لایق مقام و مطلب بود و هرچه درین قسم مذکور است از هر دو طریق
مهجور و دور است چه مجموع آن از سه نوع خالی نیست یکی حکایات نا معتمد و روایات بی سند
که بعضی از اخبار اسرائیلیان و برخی از آثار مورخان دوم بهتان های زندیقان مثل
حکایت تعشق داود با زن اوریا و روایت تعلق خاطر محمد با زوجه متبنی سوم توهمات
نامعقول و اتهامات نامقبول مثلا از اندرمن باید پرسید که بکدام دلیل عقلی ثابت تواند
شد که ایذای کافر در حق پیغمبر روا داشتن بهیچ وجه روا نتواند بود چه گاه می افتد که رنجهای
محبوب بگنجهای مطلوب می رساند و در چنین اوقات مضرت دوستان را سرمایه مسرت
دانسته روا می دارند نمی بینی که پدر مهربان پسر را به دبستان می سپارد و جور استاد در حق او
روا می دارد و چون نوزادان ناعاقبت اندیش گوید که به فرزند چرا رحمت نمی آری مگر شفقت
و محبت نداری جوابش می دهد که ای ناقص عقل تو چه دانی که محبت چیست و آخر بینی
کار کیست و دیده باشی که هندوان سفتن گوش دختران خود چگونه روا می دارند و این
ایذای سخت را مصلحت می شمارند بالجمله این قاعده اندرمن مقبول نیست که پسندیدن رنج دوستان

کاهی معقول نیست اگرچه حکمتی مقتضای آن داشته باشد و برهمین قیاس دیگر اوهام
او را شناس ست حکم و هم ست که کار الزام * شود از تهمت وهم نو تمام * و قسم
دوم نیز در معارضه اصول اسلام که در عقیدهٔ مسلمانان در نهایت استحکام ست منحرف
از طریق الزام نیست چه مفید ظن و تخمین را معارض جزم و یقین شمردن در گمرهی را
بکاهی از جا بردن آیت غباوت ست و نهایت غوایت باقی ماند قسم اول که جواب آن
بطرز مجمل اینجا در قلم آریم و بطریق مفصل بعد ازین برنگاریم انشاء الله تعالی اندرمن
در قرآن نسبت اغوا و شر و بغیر ست پس قدرت حق منحصر در خیر ست بت شکن وسوسه
در خاطر مردم انداختن مفهومی دیگر ست و افعال بندگان را موجود ساختن مفهومی
دیگر و مذکور در قرآن اغوای شیطان ست نه خلق افعال بندگان آندرمن اگر علم او از
آزمودن برای چیست بت شکن لازم نیست که آزمودن همواره برای دانستن خود
باشد گاه می‌نشد که برای اظهار بعض آثار در انظار اغیار واقع می‌شود چنانچه اندرمن نیز
در ابتدای کتاب میگوید که اصول اسلام را بمیزان عقل بسنجم و پیداست که سنجیدن او از جهت اظهار
اغلاط اصول ست تا مسلمانان آگاه شوند نه برای دانستن خود چه در علم او آنچه محقق
نموده قبل از تالیف معلوم بوده ست اندرمن قدوس را نشاید که علام سحر نماید
بت شکن از اعمال و حقیقت چیزی خبر دادن موجب تسبیح نتواند بود مثلا اگر بنده بت شکن
از طریق بت پرستی برهمن خبر دهم و گویم که برین نهج در ضلالت میروند و کافر
می‌شوند قبحی رو نخواهد نمود آری اگر عمل بدان جایز شمارم و تقبیح آن بر زبان نیارم محل طعن
خواهد بود بالجمله تعلیم سحر برای بجا آوردن آن البته طریق زرق و تشدید ست و آن
مخصوص به بید ست چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی اندرمن اذن مباشرت
زنان در شبهای رمضان قدوس را برهم میزند بت شکن برین تقدیر عقد هندوان
رد [illegible] و بر شهوت رانی برشستن در تقدس قدمای اندرمن رخنه می‌افگند و چون نکاح

ومباشرت هنود بازنان باذن خدا نتواند بود همه هند وان گذشته را حرام زاده
باید شمرد مود چه از هر یکی کار نامشروع رد نموده اندرمن صحبت کنیز با وجود حیات شوهر
کافر چگونه روا باشد بت شکن خود اقرار کرده است که هر چه از آن مملوکست مالک
مولی باشد و نکاح کافر را باقی پنداشتن خطا باشد چه در دین اسلام چند مقام نکاح را
فسخ میکند مثل طلاق و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرتد شدن یکی از زن و مرد
آفرین بر عقل هنود که نسل گرفتن زن شوهردار از مردان کار روا می دارند
حالانکه نه منکوحه است و نه مملوکه او اندرمن خود را بخلق خیر و شر ستودن خلاف
تقدس است بت شکن خدای هنود در بید خود را بخالق هر خیر و شر ستوده است چنانچه گذشت
پس کار خدای برهمن باقرار اندرمن عین تقدس است اندرمن هدایت و ضلال را در
اختیار خود شمردن و با این همه نام عدل بردن عدول از انصافست بت شکن برین
تقدیر جور و جفای خدای اندرمن صاف است زیرا که خود را با یجاد جمیع امور ستوده است
و بندگان را مجبور صرف نموده و در حق خود اختیار کلی بیان نموده تا الجمله بنابرین مضمون
صریح اغوای بانیان ادیان قبیح نیز باختیار خدای هنود خواهد بود و عدول او از عدل
و انصاف جلوه خواهد نمود و نیز ضلال عبارت از آنست که خدای تعالی هدایت
و اعانت خود را باز دارد و بنده را به نفس او سپارد نه آنکه بر طغیان مجبور گرداند و بنا
این ضلال بر عصیان بندگان است نه بر عدم عنایت ایزد منان اندرمن شیطان
مهلت دادن از تقدس دور است بت شکن فی فی بلکه عین حکمت و مصلحت
منظور است در نه مراتب استحقاق بندگان و وجوه ترجیح خاصگان در پرده کتمان
خواهد بود و پیدا است که شیطان بندگان را بر شر و در مجبور نمی گرداند بلکه کار او بانیان
ادیان کاذبه می ماند و اندرمن خود معترفست بآنکه خدای او ملت تراشان را مهلت
اغوای جمیع مردمان کلجگ میدهد پس بنابرین اقرار خدای خود را اندموم به تقدس و

ومحروم از تقدس باید فرمود اندرمن اگر غیر متغیر ست پس نسخ احکام چیست بت شکن فاسخ
از نسخ نیست چنانچه در قصه یا مدان گذشت و نیز از اقرارات معلوم گشت که نسل مردم از
یک مرد و یک زن جاری شد برین تقدیر عقد پسران و دختران آن دو کس ممکن نیست مگر
برین وجه که برادر با خواهر نکاح کند و پیداست که این حکم در زمان دیگر از ادوار موقوف کرده
است پس معنی نسخ باعتراف هنود بظهور پیوست و تغیر خدای اندرمن باقرار او صورت بست
و شاید که جواب آن باشد که عقد برادر با خواهر در مذهب هنود هنوز معمول و برادران با خواهران
خود مشغول اندرمن اگر صادق ست از شکستن سوگند چرا ادا نمود بت شکن اگر مشبوز نادی چنین
سوگند خورد که برادراق چهار بید قبول خواهیم کرد حکم خدای هنود چیست آیا سوگند خود را بشکند
یا فواره بول بر بید بزند بر تقدیر دوم محکم جاهل ست و بر تقدیر اول مرا از جا اصل اندرمن
اگر قدیم بود دست درد می شود چرا ثابت نمود بت شکن اگر خدای هنود قدیم بود در بید چرا بیان
نمود که هر طرف روی اوست چنانچه گذشت و خوردن و فرو بردن او نیز ثابت گشت اندرمن
بر وعده سی روزه موسی ده روز چرا افزود بت شکن موافقه او از دو جانب بود و از جانب
موسی در وعده خود خللی رو نمود برین تقدیر چه شد که تا ده روز دیگر گذارش نمود اندرمن
اگر عادل ست چرا گفت که عفو و مکافات در اختیار من ست بت شکن خدای هنود چرا گفت
که هرچه بوجود می آید همه کار من و در اقتدار من ست و بنده مجبور ست و هرچه بوده است
و خواهد بود باختیار من ظهور نموده است و خواهد نمود اگر گویند که معصیت اهل نعمت نه باختیار
خالق ست بلکه بنا بر گناهان قوالب سابق ست گوییم افعال قالب گذشته نیز از خدای هنود
رو نموده و در دست بنده مجبور اختیاری نبود و آن باب تا زه نعمت را نیز همین نمط قیاس باید
نمود بالجمله عذاب و ثواب عباد بجز اختیار خدای هنود نیست و ترک انصاف در ذات
او موجود اندرمن مریم در عین حمل بود که جبرئیل در نظر او جلوه نمود بت شکن روح
القدس برادو تاران و دیوتایان هنود قیاس باید نمود چه حال او مثل طفل معصوم ست

و تصور شهوت در ادراک او معدوم افتاد بهمن آدم بر تیو دیو دانه گندم خورد بت شکن
حال آدم بر امثلی کار اندر دیوتا و چندرما در بسپت دیوتا بنا به شمر دچه خوردن او بعزم
عصیان نبود بلکه از جهت نسیان رو نمود چنانچه قرآن این همه بیان فرمود لهذا
وقت اغوای شیطان زبان بقبول نکشود اندر بهمن ابراهیم سه بار زبان بدروغ آلود
بت شکن خلیل دروغ صریح نه فرمود بلکه از لفظ معنی صحیح رو نمود پس در حقیقت دروغ نبود
و آنرین قطع نظر در استعارات او گذشت که برای حفظ مال دروغ حلال ست پس
در مقام حفظ جان و ابقای ایمان چه قیل و قال اندر بهمن خلیل اخوان را پروردگار
گفت بت شکن در مقام مباحثه کفار گفت و در اقرارات اندر من گذشت که گاهی
کلام مخالفان بر زبان می آرند و در آن فرقی نمی دارند اندر بهمن یوسف قصد زلیخا
نمود بت شکن قرآن همین قدر فرمود که اگر برهان ربانی نمی بود قصد می نمود و تو هم
رسنده وانه بود که چیزی از خود بر فزد اندر بهمن موسی قبطی را هلاک نمود بت شکن بر روی
کافر که ظلم صریح کرده بود طپانچه زد و طپانچه زدن از روی عادت معهود سبب هلاکت
نتواند بود پس قصد قتل رو نمود آری در بید مذکور ست که اندر دیوتا صد هزاران فقیران را
قتل کرد و با این همه خود را بری شمرد اندر بهمن موسی در غایت غضب رفته برادر خود را
بکوشید و توریت را بیفگند بت شکن غایت غضب موسوی کمال دین پروری
و مقتضای پیغمبری بود اگر در چنین حال غفلتی و ذهولی از حال توریت بوقوع آمد
قصد بی ادبی رو نمود بالجمله این غضب را بر خشم مهادیو قیاس نباید فرمود زیرا که
مهادیو از غایت خود پرستی و تکبر و غضب و تجبر اندر دیوتا را در بلا افگند و حکم بید را
از بیخ بر کند تا پنج برادر یک زن را در بر گرفتند و دیوتی بطرز تازه از سر گرفتند
اندر بهمن خضر طفلی را کشت و کشتی شکست بت شکن این کار باختیار خضر صورت
نه بست و از قبیل فعل بشر نبود تا ببشر منسوب شود ورنه مهادیو بدترین گناهگاران و

و جفا کاران خواهد بود چه قتلهای بی پایان از دست او رو نمود چه دست زخواهد نمود
اندرمن سلیمان اسپان را بقتل رسانید بعث شلن کشتن جانوران در جمیع ادیان
سوای مذهب هندوان برای نفع انسان روا است و مقبول و گوشت از قبیل اکول
پس اکتساب آنکال بر وهم خود خواهد بود چه سود چه هندوان را او تمام بسیار ست که
قتل همه و هر از کارنست و سخت بی اعتبار اندرمن محمد مغفرت می خواست و مامور
باستغفار بود بعث شلن ازین بیان چه سود چه عقیده اسلام آن ست که اگر فرض
یکی از بندگان گاهی گناهی نکرده باشد او را در عجب و پندار نباید بود و زبان باستغفار
باید گشود و عجز و تضرع نمودن در جمیع احوال بهترین اعمال ست و نیز هیچ بشر نتواند بود
که از عهده جمیع مراتب شکر بر آید و در ادای هیچ شکری تقصیری رو ننماید قطعه
بنده همان به که ز تقصیر خویش ۞ عذر بدرگاه خدا آورد ۞ ورنه سزاوار خداوندیش
کس نتواند که بجا آورد ۞ بالجمله اگر در ادای شکر و طاعتی تقصیری رو دهد رو
به تضرع باید نهاد و زبان باستغفار باید گشاد و بر کشتی دعا و لوازم بر بار باید داد
اندرمن در حق او و دعا که غالا فهمی دار دست بعث شلن این گمان نیز ناسند
چه ضلالت آن ست که طریق اری از امور ندانند و پیدا است که جناب هدایت
مآب راههای بسیاری از امور قبل از نور نبوت نمی دانستند چون نماز و روزه و زکوة
و چون حال برین منوال ست چه جای اشکال ست تمام شد جواب مجمل از شبهات تهلکه
و باید دانست که در اواخر خطاب اول جوابی دیگر بغایت مختصر در قلم خواهد آمد
و بنای آن بر نیم سطر ست که از قلم اندرمن سرزده و از اعجاز محمدی بر زبان او
آمد و ملقب آن جواب نیم سطری قرار یافت **خطاب سابق در جواب باب**
اول تحفة الاسلام اندرمن اهل سنت اقرار توحید و اقرار فرشته و اقرار رسل
و اقرار کتب و اقرار قیامت را اصل اصول مذهب خود قرار می دهند پس اینجا توان

گفت که در کتب اسلام قرار خدا و ملائک موجود ست یا نی بر تقدیر اول تحصیل حاصل بید است
و بر تقدیر دوم بطلان کتب هنود ثابت شدن هر یکی را از این اشیا اصل اصول اسلام قرار دادن
و بنیاد توهم بر آن نهادن تماشا دارد در مثل همین نوشت و خواند مثل توان زد که
دست خود و دهان خود نه مقامی پیدا است و نه کلامی هویدا و نه از کتابی روایتی و نه
از خطابی حکایتی باید دانست که اصل اصول اسلام یکی ست و آن ایمان آوردن ست
باین که معبود حقیقی که هیچ چیزی در هیچ حال از وی بی نیاز نتواند بود و هیچ موجودی در ذات
و صفات و استحقاق عبادات با او انباز نتواند شد رسولی فرستاده است که اسم شریفش
محمد مصطفی ست و هر چه آورده ست از خدا می گفته است عجب ست از نادان دلیر زبان که
از عقاید جامی که طفلان فارسی خوان می دانند خبر ندارد و با این همه هیچمدانی خود را قابل گفت
می شمارد و آمدیم بر بیان این که اصل اصول هنود را استحکامی نتواند بود چه اصل اصول آنها
اعتقاد بید ست که سراسر زرق و شید ست و بطلان آن گذشت و اغلاط و تناقضهای
نمایان مذکور گشت و از آن همه قطع نظر [illegible] من استفسار می رود که مراد از ایمان بید
چیست آیا ایمان اجمالی مراد ست یا اعتقاد تفصیلی و هر دو باطل ست چه ایمان اجمالی
عبارت از آن ست که ایمان آرند باین که هر چه در بید مذکور باشد همه حق ست و هر
مسئله بید را جداگانه ندانند و این بدان ماند که شخصی همه اشیای خانه خود را بکسی بخشد
و گوید که هر چه در خانه من ست بتو بخشیدم و مخاطب نداند که کدام کدام چیز ست چون
این سخن مقرر شد می پرسیم که اگر چهار کس در حق بید سربمهر ایمان آرند که هر چه درین
کتاب ست همه حق ست و جمله محقق اما یکی گوید که بانی آن یزدان ست و دیگری یقین
داند که انسان ساخته ست و دیگری اعتقاد کند که شیطان ست و دیگری در شک باشد که خدا
یا بندگان آیا همه نجات یابندگان خواهند بود یا نی بر تقدیر نجات هر چهار تماشای نمودارست
و بر تقدیر عدم آن لازم آمد که چیزی بغیر اینست و گوینده که چنین اعتقاد باید کرد که هر چه در بید ست

همه حق است و مجموع بواسطه برهما از خدای منفرد نص منه و نزول کرده است و درین
حال واجب شد که صفات الهی را دانسته و اوصاف برهما را شناسند و بالجمله ایمان تحقیقی
اسلام را اقتدا نمودن ضرور افتاد و از جائیکه از خواسته بود برهما قرار قرار یافت
و خود اقرار کرده بودند که این آئین باطل است و منجر بتحصیل حاصل پس باعتراف خود هنود
اصل اصول دین او متزلزل و لاطائل و باطل است و ایمان تفصیلی عبارت از آنست
که هر مضمون بید را جدا جدا اگانه بفهمند و بهر یکی ایمان آرند و این خود هیچکس را باعتراف هنود
حاصل نیست پس لازم آمد که جمیع هنود آن کافر باشند الحمد لله و دلایل بطلان اصل
اصول دین هنود نامحدود است و درین مختصر چقدر توان شمرد اما این جا دو سه دلیل دیگر
بیان توان کرد یکی آنکه از هنود آن سوال میرود که ایمان ببید از قبیل واجبات است
یا نی اگر واجب نیست از جانب واجب تعالی نیست چه هر حکمی که از جناب حق جل و علی باشد
البته فرض و واجب خواهد بود دیگر چون ضرور نیست در ترک آن ضرری نیست دیگر
لازم آید که بر هنود هیچ عملی واجب نبود چه برین تقدیر اصل بید ثباتی ندارد تا به بیگ بید
چه رسد و اگر واجب است موجب نجات و مغفرت نتواند بود زیرا که پیشوای دین برهمن
نشتی اندر من فرموده است که هرچه از قبیل واجبات است موجب نجات و عفو سیئات
نتواند بود چنانچه در [illegible] آن گذشت بالجمله بر هر تقدیر بید ثمر است و ایمان آن بی [illegible]
تا بکی از بید می جوئی ثمر * کیست در عالم که خورد از بید بر * دوم آنکه کتاب الهی
چنان باید که از ایمان آن سعادت سرمدی رو نماید و از انکار آن شقاوت ابدی
پیش آید و این امر در شأن بید نتوان یافت چه عقیده بید آنست که هر عملی از اعمال
نیک جزائی مقرر دارد و ثوابی مقدر گو بید را بید مجنون میگوید یا انکار آن منجر
چنانچه در اقرارات اندر من گذشت برین تقدیر اگر از دین و گنگا دین مثلا در دیگر
و فتنه جوئی و خود بینی و سخن چینی و مردم آزاری و زناکاری و عیاری و همه اطوار بد کردار

پیشه گیرند البته کالبدهای بد و قالبهای زشت در حق آنها مهیا خواهد بود اگرچه بیدیرا
میوه تاک شمرده باشند و ایمان بآن آورده و اگر اکرام الدین و نظام الدین توحید
و تمجید و تعظیم و تکریم خدای کریم و تهلیل و تجلیل پروردگار جلیل پیش گیرند و آیین روزه
و نماز و عجز و نیاز و جود و کرم و ایثار دینار و درهم و ادای حقوق قربیان و خاطرداری
غریبان و امثال آنها پذیرند و راست گفتاری و نیک کرداری شعار خود سازند و
بنیاد غرور حسب و نسب و پندار علم و ادب براندازند و ترک بغض و عداوت و کبر
و نخوت و غضب و شهوت گویند و محنت و محبت دنیا و رشک و حسد برایا هرگز نجویند
هر آینه ابدان شایسته و اجسام بایسته خواهند یافت اگرچه مانند آن بدان بیدیرا هم
ندارند و ایمان بدان نیارند بلکه توارد ابدان را نیز باطل شمارند بالجمله اگر از بید پرسند
که انکار بید چه حال دارد آیا این کار موجب وبال ابدی تواند شد یا نی جواب خواهد
داد که نی و اگر از قرآن پرسند که تکذیب فرقان سبب نکال سرمدی تواند بود یا نی
خواهد فرمود که آری آری هر که ایمان نیارد گاهی نجاتی ندارد و آخر کار بعذاب مؤبد خواهد
شتافت و هیچ عبادتی سعادتی نخواهد یافت خلاصه سخن آنکه آنچه تکذیب آن ضرر ندارد
ایمان آن ضرور نخواهد بود ــ درشناسی بید کم بیش نقش بید دین مرد بیدپرست و بس
سوم آنکه عقیده بیدیان آنست که عاقل کاری نکند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود
مفقود باشد و از این مسئله محقق میشود که خدای مفروض هنود بندگان را عقوبتی نخواهد
کرد زیرا که اگر شخصی را اذیتی رساند ضرر غیر موجود و معلوم هست و نفع خدا خود مفقود و معدوم
و هر عاقل چنین کار باطل اختیار نخواهد کرد بلکه میتوان گفت که معبود هنود هیچ چیزی را
موجود نکند زیرا که جمیع ارواح واجب الوجود و همیشه موجود و فارغ از همه قیود اند ایجاد
آنها یعنی چه و آن ارواح مقدسه را بجبر و اکراه در قیود ابدان آوردن و بعد آلام و اسقام
سپردن و از اوج وجوب و تقدس بحضیض امکان و تدنس بردن از عقل و فهم فرسنگها

دور است و با اعتراف بیدیان عاقل کاری نکنند که دران ضرر غیر موهوم و نفع خود منظور نباشد
چنانچه در اقرارات گذشت و در جواب نیز بر حق بار دلایل ثابت گشت صحبت بیدیان تو نیز
با چنین قوم ترشست در نخوری ÷ تخم گفتار و پند سعدی بگیر ÷ هرگز از شاخ بید بر نخوری ÷ و اعلم
و الست که در متوافات باید بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و القدر خیره و شره
و البعث بعد الموت طریقه تهذیبی و عجب ترتیبی واقع است در دریافتن اسرار آن خیلی نافع و بیان
آن بر وجه اختصار این است که دین الهی نه برای آن مقرر است که در ذات حق جل و علا
جلالی و جمالی افزاید بلکه مقصود این جمهور آن است که ایشان را کمالی حاصل آید و آنچه برای
آن مخلوق است رو نماید و پیدا است که تا از نعیم دنیای دون با وجود لذتهای گوناگون
جدا نیز زرد که مرد عاقل برای تحصیل آن لذت باطل و نعمت زایل مشقتها ورزد و پس
التحقیق گشت که عالمی دیگر باید که کمال بی زوال و اقبال بی ادبار پدید آید و ظاهر است که
مطلب مطلوب بدون علم الیقین ممکن نتواند شد پس ضرور افتاد که بحیات آن گروه تا
از نجات جاودان غافل نشوند و در لذت دنیای دنی فرو نروند و معلوم است که آن
سعادت جاودانی بغیر از عبادت ربانی میسر نتواند بود و طاعت صمدانی بترک عبادت
غیر حق میسر و ممکن است و ترک عبادت غیر بدین عقیدت منوط است که هیچکس را از خلائق تا
خیر و شر و مالک نفع و ضرر نشناسد و یقین داند که هر چه از نعمت و نقمت و رنج و محنت
و عیش و مسرت ظاهر میشود از همان معبود یکتا صادر میگردد و برین تقدیر هیچکس را جز
قادر مطلق معبود حقیقی نخواهد شمرد و دم نیاز بر روی نیاز بدرگاه بی نیاز و قادر بی انباز خواهد
آورد و تا این عقیدت در دل او محکم نشود الا برین وجه که رسولی صاحب
معجزات پدید آید و تشیید ارکان اعتقاد فرماید و الهام ایزدی را که عبارت از کتاب است
بیان نماید و بزبان وحی ترجمان بطریق نزول خطاب سعادت مآب گشاید که این کتاب بتوسط
ملک مقرب از درگاه رب العزت بمن رسید باجمله طریق تحصیل کمال از زمان تا آل از زین جهان نهایت

نشان ہدایت وسبیل صلاح وفلاح ہویدا الحمد للہ علی ہادی والسلام علی من اتبع الہدیٰ
اہرمن قادر مطلق آنست کہ خالق جمیع امور باشد وایقاع عداوت وضلالت کہ قرآن
بشیطان منسوب می کند دلالت بران دارد کہ ابلیس خالق شر ورباشد مشتملؔ این کلام
تا تمام سراسر مہمل ست وبوجوہ بسیار مختل اول اینکہ قرآن ابلیس را نسبت باغوا وتلبیس
وخالق شر در نفر مودہ بمجرد اغوا خالق شر نتواند بود چہ در اقرارات گذشت کہ بانی
بید خبر دادہ ہست کہ در دورے از ادوار بید بیکار خواہد گشت وبانیان ادیان
بہتانہا بظہور خواہند آورد ومردم را از غایت اغوا از راہ خواہند بر دپس بنا بر اعتراض
اہرمن خدامی برہمن را قادر مطلق نباید شمرد زیرا کہ نسبت ضلال واغوا بہ بانیان
ادیان کردہ دوم آنکہ اگر شخصے ترک کاری گیرد ہمین قدر توان گفت کہ این کار از دست
او صادر نیست نہ آنکہ قادر نیست نمی بینی کہ اگر حاکمے مجرمے را بجلاد سپارد وبدست خود
نیازارد نتوان گفت کہ خود قادر نبود سوم آنکہ مذہب اہل سنت آن ست کہ ہرچہ موجود
مے شود وجود آن از حضرت واجب ست اما بندہ در حق افعال خود کاسب ست بنا برین عقیدہ
شیطان نیز کاسب افعال خود ست کہ اغوا وضلال باشد وازین لازم نیاید کہ خالق
افعال باشد نہ در حق افعال خویش ونہ در حق اعمال غیر چہارم آنکہ بنا بر مشرب اعتزال نیز این
اشکال وارد نتواند شد تا بمذہب ارباب سنت چہ رسد زیرا کہ قول اعتزال برین منوال ست
کہ قادر مطلق بقدرت واختیار خود در ذات بندگان قدرتے آفریدہ ہست کہ افعال
ایشان بران مرتب گردیدہ پس قدرت بندگان از قدرت حق صادر مے گردد وافعال
عباد از قدرت موصوفہ ظاہر مے شود وبرین تقدیر وجود افعال بقدرت ایزد متعال ست
چہ اگر در بندگان قدرتے نمی آفرید ہیچ فعلے صادر نمی گردید وخلاصہ کلام ایشان آن ست
کہ فعل بندہ از مجرد قدرت واختیار او صدور مے پذیرد وقدرت واختیار او از مجرد قدرت
واختیار حق وجود میگیرد واین بدان ماند کہ مردے سنگے بہ شخصے زند وسنگ سراورا بشکند

شده بے زوال میگردد و بعد مرگ در عالم ذات جای میگیرد و بعد ازان تبدل قوالب
نمی پذیرد و پس ثابت گشت که این همه توارد ابدان مبنی بر وجود گناهان ست و وجود گناهان
در قبضهٔ اختیار بندگان ست پس وجود عالم موقوف بر قدرت و اختیار بندگان خواهد بود
نه بر اختیار معبود هنود و برین تقدیر در قدرت او چیزی نیست نه روحے از ارواح و نه بدنے
از ابدان و نه فعلے از افعال پس عاطل مطلق خواهد بود نه فاعل مطلق آری اگر بنده را
قادر مطلق خوانند بجاست در تقدیر دوم بندگان مجبور و از اختیار خود مهجور خواهند بود
چه برین تقدیر هرچه از ایشان ظاهر شد از خدا صادر گشت درین صورت خدای مفروض
خود را فاجر مطلق باید گفت نه قادر مطلق چه قبل ازین تحقیق گشت که عالم قوالب بگناهان
منوطست و وجود گناهان بمجرد اختیار خدای هنود مربوطست آمدیم بر بیان حجتی دیگر که
بر دو امر مقرر مبنی ست یکے آنکه هر قبیحے که از آفریده قادر مطلق سر زند منسوب بآفریدگار
خواهد بود و لهذا روح بشر را که ملوث به شر میشود در مذهب هنود قریب خدای تعالے
نتوان گفت ورنه لازم مے آید که بهگوان کافر و فاجر و زانی و دزد و امثال آنها باشد دوم
آنکه روح بے قالب راستوزی دارا دمے نتواند بود و بیان این هر دو در اقرارات اندرمن
ثبت گشت بنابرین دو امر مسلم می گوییم که اگر مفروض شود که خدای مفروض هنود قوالب را
بوجود آورده مقرون بارواح میگرداند لازم می آید که کافر و فاجر و زناکار و ستمگار و
امثال آنها باشد چه روح انسان بدون ابدان کاری نتواند کرد و اراده ولی بکار نتواند
برد پس هر قبیحے که ازو سر زند از قبائح خدای هنود خواهد بود و برین تقدیر او را خالق
هیچ چیزی نباید شمرد و چون این امر محقق مقرر گشت ثابت شد که خدای هنود مطلق قادر نیست
تا به قادر مطلق چه رسد **نظم** بوده ست خری که دم نبودش + روزی غم بی دمی بخوردش
ناگه نه بزور و نه اختیاری + بگذشت درون کشتزاری + دهقان پسرش بگوشه دیدش
بر جست و از دو گوش ببرید + مسکین خرک آرزوی دم کرد + نا یافته دم دو گوش گم کرد

باشد ثابت نتوان نمود واگر مراد آن است که خداوند تعالی بارادهٔ خود شیطان را بر اغوا
وطغیان قدرت دهد وباز بپاداش اغوای او در کنار او نهد بر حسب اصول هنود جای انکار
نخواهد بود چه در حیطهٔ ارادت گذشت که غوایت وطغیان اندر دیو تا یعنی فعل زنا بجبر وارادهٔ
خود قدرت دهید واندر قصدی وشهوتی نداشت وبا این همه بیگناهی او را نافرمان قرار داده
بکفارهٔ صد هزار ساله مبتلا گردانید وباوجود این قدر کفاره نشان رسوائی در اندامش
تا ابد گذاشت وهمچنین داغ سیاه که بجهت علامت گناه بر روی چندرما همواره باقی داشت
اندر همین اگر خدای تعالی قادر مطلق بودی کفار را نگذاشتی که با پیغمبر آنحضرت ادبی
کنند ونیز امر جهاد نکردی بلکه اسلام را بجبر وارادهٔ خود مروج نمودی بیت مشکل جواب
تحقیقی قبیل ازین ثبت افتاد اینجا بنیاد الزام توان نهاد که اگر معبود هنود قادر بودی
خرسان وبوزینگان را بقتل راون مامور نفرمودی بلکه بجبر وارادهٔ خود او را هلاک نمودی
ودر تلاش محبوبهٔ خود کوه وصحرا نپیمودی ودر فراق لیلی بر طریق مجنون نغمهٔ اندوه وغم سرودی
واز همیون فرزه شکل میمون پیر سیکه وبار وبال قتل تا بی کشیدی وخون صد هزاران متوسلان
خاص ومعتقدان باختصاص بر خاک مذلت نریختی ودوشیلهٔ صلح بر بستر دار جانان نیمچیختی
بلکه بجبر وارادهٔ ومشیت خود راون را هلاک ساختی وتا مدت مدید صبر وقرار در نباختی
وراون را نگذاشتی که با زن او چندین بی ادبی ها کند وننگ وناموس او را بر هم زند
چه باوجود قدرت زن خود را پیش بیگانه گذاشتن وطریق دیوثی وقلتبانی مرعی داشتن
کار هیچ شریفی نتواند بود برین تقدیر جز این نباید گفت که وقوع آن از قبیل عجز واضطرار
است نه بر سبیل رضا واختیار وازین جا توان دریافت که مسلمانان بر امچندر تهمتی عظیم
می نهند که او را در بارهٔ تصرف راون مضطر وبیجبر قرار می دهند برین تقدیر چون مجبور است
معذور است وهندوان از جادهٔ ادب دور دور میروند وبر ستک حرمت او آماده میشوند
شعر ده چه خوش طعنهٔ بمن زده چه تیشه بپای خویشتن زده ٭ ودر اقرارات او گذشت

که خدای هنود مدتے مدید خویشان و دوستان خود را در مذلت و مضرت میگذارد و در تا
بعید از دست مخالفان در رنج و تعب میدارد و چون رنج و تاب آنها بنهایت میرسد در تا
برون کرده از جفای بی دینان میرهاند بنا برین ما رامی گوئیم که اگر خدای هنود قادر میبود
خویشان و دوستان خود را بدست مخالفان نمی سپرد و مدتے مدید از دست دشمنان
در رنج و تعب نمی پسندید و یکیشان را نمی گذاشت که هیچ خویشان او بر کنند و گردن
دوستان او بزنند و عزیزان او را در مذلت افگنند ـه چو عجز خدایت بود بحساب ؛ نگنجد
درین تنگ میدان کتاب ؛ اندرمن قرآن خبر میدهد که اگر خدای تعالی میخواست فرق
فرقها از میان بر میخاست و بجز اسلام در هیچ مقام مشهود نمی گشت بت شکن این آیت
در مقام اثبات عجز آوردن راه جهالت سپردنست ؛ ازین بیان عیان می شود که قادر مطلق
یارای آن دارد که جمیع اقوام را در ربقه اسلام درآرد اما نخواست ؛ هر کارش مبنی ست
بر حکمتی و مبتنی بر مصلحتی تا باقی ماند این که درمیان خدای گنیا و رام و سیتا فرقی تمامست که
پیدا بر خاص و عام ست و آن این ست که اگر خدای حقیقی دفع کفر میخواست نا پدید می گشت
مجبور و معذور از غم سیتا بیکاست و هر لحظه وصال او را می خواست اما بیچاره چه می کرد که
کارش از پیش نمیرفت شعر چند گوئی ای برهمن رام رام ؛ حق تعالی حاکم ست و رام رام ؛
اندرمن اگر مذهب محمدیان قادر فعل خود انسان ست خدا را قادر مطلق نباید شمرد و اگر
خدا بست تمام جزا و سزا نباید برد بت شکن میگوید که در مذهب هنود خالق فعل بنده کیست
اگر خود بنده دست خدای او قادر مطلق نخواهد بود و اگر خدای او دست جزا و سزا از و نخواهد بود
و اگر گویند که فعل بنده بخواهش او در می نماید گوئیم خواهش بنده را از که پدید می آید اگر از خدا است
تعذیب چراست و اگر از خود ست خدا را قادر مطلق خواندن بیجاست شعر بیان تو قطع
بستان تو شد ؛ زبان تو جز زبان تو شد ؛ اندرمن شیطان را تا قیامت مهلت دادن
از تقدس بعید ست می بایست که او را نمی آفرید یا مهلت عمر او نمی داد یا بجبر و قصد عمر او را فنا می کرد

بحث مشکل اینجا نیز عند ارباب علم صغیر اندرمنی میگفت که بانیان ادیان سراسر بطلان را مدتی
مدید مهلت دادن روا از تقدس بیدنس نهادن ست چه ازشان قدوسی خیلی بعید ست که
خدای هنود بانیان ادیان را آفریده در تمام دوره کلجگ مهلت دهد و نهایت اقتدار
در کف ایشان نهد تا احکام بید را برهم زنند بلکه بید را از بیخ بر کنند و همه مردم را از راه بید
و همواره رو باغوا آورند پیدا ست که آن طاغیان را نمی آفرید یا مهلت اغوا نمی بخشید
یا بجبر قصد اغوا بفنا میرسانید و مردم را از غوایت میرهانید و باید دانست که عادت
اندرمن آنست که شبهه بی اصل را اصل ترهات خود قرار داده مذکور می نماید و بعد از آن
بخرافات بسیار و هذیانات دور از کار می گراید و روی سفید کاغذ را بگناه سیاه میکند
و برین تقدیر درین مختصر جای آن نیست که در جواب الزامی آن همه ترهات او نقل شود
پس لایق هر مقام آنست که اصل وهم او را براندازیم و طریق الزام را معین سازیم
و به ناظران اذن دهیم که بقیه خرافات او را برخوانند و همه معقولات او را حرف بحرف
به اتمام رسانند اندرمن مسلمانان خدای تعالی را عالم الغیب و همه دان میخوانند آیا
نمی دانند که آزمودن بندگان در قرآن مرقوم ست و آزمایش برای دریافتن نامعلوم
بحث مشکل جمیع عقلا را معلوم ست که اندرمن از تجربه عادات مردم محروم ست ورنه تحقیق
می شناخت که آزمودن بر سه وجه روی دهد یکی آنکه برای وقوف خود باشد چنانکه زید
دعوی میکند که عمرو را دوست می دارم و عمرو را یقین نباشد بنابران از زید چیزی عزیز
طلب نماید تا یقین حاصل آید دوم آنکه آزماینده نیک آگاه باشد اما از جهت اعلام دیگران
شخصی را بیازماید و از همین قبیل ست آنچه در اوائل کتب رد ادیان میگویند که دین هنود را
بیازمائیم و ملت یهود را بسنجیم و مذهب مجوس را امتحان کنیم چنانچه اندرمن نیز در آغاز کتاب
خود می گوید که اصول اسلام را بمیزان عقل می سنجم و پیدا است که مولفان را در بطلان
آن ادیان قبل از بیان تردد نمی باشد بلکه تالیف کتاب بنابر اظهار غلط بر تابعان آن

رو میدهد و بر همین سبیل ست آنچه از سلطان محمود مروی ست که روزی همه غلامان
ازو عرض کردند که ما در خصائل و شمائل از ایاز برتریم و در ملک مالک برابر و چه خصوصیت او را
سلطان جواب نداد تا روزی با همه غلامان بشکار رفت در میدانی شیر ژیانی چهره نمود
سلطان به پرستاران اشارت کرد که یکی از شما با شیر درآویزد مجموع پهلو دزدیدند الا ایاز
که بر جست و کمر بهم پهلوئی بربست و گفت که جان برای سلطان فشاندن حقی ست
که بر من ست ع سر بر سر راه تو فدا شد چه بجا شد * این بار گران بود ادا شد چه بجا شد
سلطان چون این جان نثاری دید ایاز را برگردانید و خواجه تاشان او از شان خود
تاشان او فرق نمایان دیدند و زبان از لاف و گزاف درکشیدند و ظاهر ست که این
امتحان که از سلطان محمود برای اعلام دیگران بود نه برای آنکه ریبی داشته باشد
رفع ریبی منظور شود سوم آنکه آزماینده را نه علم خود مقصود باشد نه دانستن غیر مطلوب
بود بلکه مجرد الزام حجت منظور افتد تا مدعی وقت کار از لاف استحقاق خود نزند بالجمله قسم
اول در حق دانای کل مفقود ست و دو قسم دیگر موجود چنانچه در ابتدای قرآن وقوع
آن پیدا است چه انجا هویدا است که چون ملائک عرضه دادند که نظر بظاهر حال مائیم
که بخلافت سزائیم چه تسبیح و تقدیس وظیفه ما فرشتگان ست نه کار افراد انسان
که ایشان فتنه ها خواهند انگیخت و خونها خواهند ریخت پس خداوند دانا شرف علم آدم
صفی پدید آورد و آثار استحقاق آن زبده آفاق ظاهر کرد و خطاب فرمود که آیا بشما
نگفته بودم که من غیوب را می دانم و شما را بران اطلاعی نیست بالجمله قاعده مستمره حکیم مطلق
است که آثار استحقاق مقربان پدید آورده و مدعیان را الزام کرده مقبولان را مقبول
و مردودان را مردود میفرماید تا وجوه خصوص و آثار خلوص بر همگنان جلوه نماید و هیچ
بیان این قانون از حصر بیرون ست و قرآن و حدیث باین مضمون مشحون چون این
طریق آئین بر تو کشف شد بتحقیق توان دریافت که معبود نمود از حکمت مجرد ست وهم و خذل

وداد ش هیشه نا معلوم بلکه معدوم ست چه اگر لاف انصاف زند حجتی نتواند آورد
زیراکه بنده دان را بجرائم قوالب گذشته میگیرد و عذر معذوران نمی پذیرد اگر یکی از نیکو
سپاس کردار چون مردم بدکار بزنجیر غم والم گرفتار شود و عذر آرد که مرا در خواری چرا
می داری و سزای عقوبت چرا می پنداری جابر جائر چه تواند گفت جز اینکه در قالب گذشته
بدکار بودی آیا بیچاره نتواند گفت که درین قالب از گناهان اثری پیدا نیست و از کالبد
دیگر خبر ندارم وای ازین حالت و فریاد از چنین عدالت ع باطل ست آنچه مدعی گوید
واگر این عذر چیزی نسنجد و معبود او برنجد جای آنست که گوید ع چو حجت نماند جفاجوی را
بپرخاش درهم کشد روی را * الحمد لله خدای حقیقی چه حکمت بالغه بنیاد نهاده است که
کرام کاتبین مقرر داده و بندگان را وقت جزا و سزا علم بر صواب و خطا بوجه اتم
عطا می فرماید تا وجه مثوبت و عقوبت جلوه نماید پس در عدل و داد عادل حقیقی ریبی اندرو
و عیبی نتوان گرفت چون از جواب تحقیقی باز پرداختیم بطریق الزام توان رفت در صفحه ۱۲۳
میگوید که رام سیتا را فرمود تا در آتش رفت بت شکن می گوید آیا خبر نداشت که پرده عصمتش
ندریده اند اگر گویند که آزمودن بنا بر مصلحتی بوده است گوییم آنجا نیز بنا بر حکمتی بوده
است و در بهاگوت مذکور است که کرشن روزی گوپیان را در بیابان گذاشت تا بسی
از انها دل از جان برداشت و آخر ظاهر گشته بیان نمود که این همه امتحان صدق مودت
و خلوص محبت بود و در بالمیک را باین ارنیه کاند ملاحظه باید نمود که چون راون سیتا را دزدید
رام هر سو میگشت و نمیدانست که مکان اکنون کجاست تا بسی گشتن نشان داده
وه چه بهه وانی بوده است که مکانی نمیدانست و ناظم رامائن تلسی داس شتی گناه بهم این نغمه سرا
که سگریون هنومان را پیش رام و لچهمن فرستاد تا هر دو بر حال خود اطلاع دادند و این ترنم
آغاز نمودند نظم ہر دی مجھ ہو اپنی گم بیان پر * اُسکے ہجر میں ہیں نزار و مضطر و پھرتے ہیں ہر چند
ہم صحرا الصحرا * نشان ملتا نہیں ہے ہم کو * اسی رنج والم میں مبتلا ہیں * گرفتار غم و

دررود بالا این اینجا آمده که انصاف توان داد که نام اگرچه خدا نموده است اما بخت میمون نشست آن
که بسجده تمت میمون رسید ورنه هرچند راه صحرا می پیمودی به مقصود نمی برد و شب همه شب در فراق
آه خانگی نه آواره اختر می شمرد و در بتکده پیران مرقوم است که در زمانه مهابهارت بید متفرق بود
و چون خدای هنود بغیر از ملاحظه آن برای ایجاد جهان قادر نبود چه او تار گرفته در جمیع اطراف بحر
هزاران سال شناوری کرد تا بید بدست آورد اینجا نیز از انصاف نباید گذشت که به بیع اعماق
بحر علم رسیدن و مقصود بهم رسانیدن آن همی میخواهد و علم کشن خود پیداست که چون برای چند سال
کشن نباید دروغ از قید پدر او خبر داد و بنار گریست و ندانست که حال این خبر چیست و سخن ایکیست
و کاشی اندر من جانم می برد تا خدای خود را پندی میداد و بار او در میان می نهاد که سخن تو سخن
شنیدن محض الهی ست نه شرط آگهی اندر من اگرچه مفسران تاویلات آیات مذکوره پرداخته
اند اما مقبول نتوان داشت چه جای تاویل هرجا پیدا است و در هر مقام مهابهارت شکن تحقیق
طرق آزمایش شنیده ای و طریق تدقیق دیده ای و دریافتی که مفسران تاویل نپرداخته اند
بلکه طریق واحد را از طرق نسخ گانه معین ساخته اند حالا بر سر سخن بید می رویم در اقرارات گذشت
که هر چه بوده است و هست و خواهد بود همه از این است و او عین همه چیز است بنابرین اعتراض
میگوییم که خدای مفروض هنود عین جاهل و عین قاتل است بلکه عین جهالت و عین حماقت است
ورنه عین همه چیز نخواهد بود پس هر حماقتی که از هنود بوده است و هست و هر جهالتی که خواهد بود
همه او است شعر مبارک مذهب هنود مفروض تو اندر من حماقت عین او از این تناسب عین اوست
و هرچند که برهمنان بنا بر رفع عار مذهب خود به تاویل عبارت بید پرداخته اند اما تاویل فاسد
و حرف کاسد بیش نیست و از این قطع نظر مقام تاویل کجاست که نیست بدین تقدیر کلمات کفر نیز
محل اعتراض نتواند بود مثلا اگر کسی از هندوان گوید که هر چهار بید بی فایده است و فروع آنها
همه فاسده تاویل نتوان کرد که مراد از بید درینجا مشهور است و در اقرارات بعضی عبارات
گیتا نقل شده که بر سوداگر واجب است که همیشه در تجارت باشد و طریق عبادت در حق خود

تا خود را رستگار گردانند و نوکر از خدمت شما روزی رزق یابد و بطاعت لقا یابد تا نجات
یابد و همبرین قیاس نجات هر قومی در وضع خود محصور است و بروش خود مقصور و چون انبیا
بشارت می دهد که سعادت سود اگر بترک عبادت منوط است و نجات خاکروبان بخاکروبی
مشروط و فلاح پای کوبان برقص و سرود مربوط برهمنان خود را بی تاویل آن می کوشند
تا عیب خدای خود را بپوشند و بانی بیداشت خدای خود را نادان سے دانند و هر چند برهمن میگویند
که این تحریف از زبان مخالفان منقول است اما این سخن نامعقول است و مولف میان شاستر کردار خلق را
کردگار خلق قرار داده است و آفریدگار ننهاده گو برهمن تبدیل بکار برده از قبیل مجاز شمرده
باشد و بهینک شاستر باشد بعض دهریان زمانه را خالق میشمارد و هر چند اندرمن رو بتاویل می آرد
الا بیداد عامی مجاز مجاز نتواند بود و موجد سانکهه شاستر پرکرتی را کرتا می گوید اگر چه اندرمن
براه خلاف پوید اما این تجره دی مقبول نیست و همچنین تاویلات دور از کار برای رفع عار بسیار است
و ازین قطع نظر تاویل در هر کلامی میسر است و در هر مقامی متصور اندرمن از ابن عباس منقول است که
چون ابراهیم را در آتش انداختند فرشتگان در جناب کبریا معروض ساختند که اگر اذن دهد دست
خلیل را برهانیم ازین روایت معلوم شد که خدای تعالی از حال او خبر نداشت بت شکن زهی حجت
والا مباحث که دعوی چنان دارد که بحث در اصول است و دلیل چنین می آرد که از ابن عباس منقول
اگر چه نام کتاب و فصل و باب مجهول است و در تعلیمات ثبت افتاد که خبر مفید ظن مقابل اصول یقین
نتواند شد چه جای آنکه روایت بی اسناد مقبول افتد پس اینجا بر اندرمن لازم است که اول ثابت
کند که این روایت باسناد صحیح از ابن عباس وارد و ثانیاً به ثبوت رساند که شروط روایت در هر یکی
از راویان موجود است و ثالثاً محقق گرداند که خبر واحد و عزیز و مشهور نیست بلکه بحد تواتر
رسیده است تا شایسته معارضه اصول قطعیه تواند شد و قبل از اثبات این امور از مرتبه قبول
منزل و دور است و اگر بپاس خاطر مقابل قابل قبول افتد جای اشکال نیست چه ازین مقوله همین قدر
ثابت تواند شد که بنابر محبت خلیل بدرگاه جلیل عرض کردند که اگر اجازت رود ابراهیم را

علیه السلام بر ما فهم این معنی از کجا مفهوم شد که معلوم الهی بود و نیز از حدیث درست
معلوم است که چون خداوند تعالی فرشتگان را اذن داد پیش خلیل زمین عرض کنند که اگر اجابت قبول
افتد بجا آریم فرمود که حاجت اعانت شما ندارم پس محقق گشت که اجازت ملائکه از جهت آن بود
که خلوص خلیل را علیه السلام مشاهده نمایند و خداوند تعالی میدانست که عاشق صادق
با غیر نخواهد پرداخت و نهایت اخلاص در جلوه خواهد نمود **اشکال** در قرآن آمده است که خداوند تعالی
محمد را در شب معراج از مکه بمسجد اقصی رسانید حالانکه مسجد اقصی صد سال پیش از ولادت محمد
مسمار شده و بی نام و نشان بود **جواب** معترض تواریخ دان را باید که مفتاح التواریخ تصنیف
مورخ انگریزی ولیم بیل صاحب معاینه فرماید تا ظاهر شود باید در تاریخ مذکور مسطور است که
مسجد اقصی در شهر اورشلیم است که آنجا بیت المقدس در ایام سلف استاده بود چون یکی
از قیاصره روم که اصنام پرست بود در سنه هفتاد عیسوی بیت المقدس را از بیخ و بن بر کنده
مسمار ساخت بعد ازین سه صد سال قیصر روم بسبب آنکه آن مکان مولد حضرت عیسی است
مسجد اقصی را تعمیر ساخته بود عمر بن خطاب در ایام خلافت خود در سنه ۶۳۷ آن شهر را تسخیر نمود انتهی ملخصه
بگواهی این مورخ بنای جدید مسجد اقصی پیش از معراج قریب به سه صد سال بوده است اینجا تواریخ
یمنی الذرمن بغایت وضوح پیوست **حکایت** درویشی را حکایت کنند که در عهد اورنگ زیب
بهار رفاهی میرسید بود و کرامات موصوف شاه ارادت پناه عقیدتی با او داشت روزی
سخنی چند در مدح او می فرمود وزیر می شنید اما آثار انکار از ناصیه او پیدا بود تا سلطان حاضر
معروف زمجلس خواند درویش در مدح بادشاهان سخن راند تا بدانکه سلطان سکندر پیوست
و گفت که ذوالقرنین بهترین ملوک امت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام بوده است وزیر
مجال سخن یافت و گفت که سبحان الله قطع نظر از عوارف حقائق حقیقت و معارف دقائق
طریقت جناب مشائخ مآب در علم تواریخ نیز مهارتی تمام دارند باید دانست که هیچ جوابی دیگر
نیز مهیا نیست از ان بیان سیکه آنکه مسجد عبارت از جمی است نه از مجرد بنا چنانکه بندگان هم

گمان می برند ولهذا اگر عمارت مسجدی ناپدید گردد زمین را تا روز قیامت مسجد باید دانست
و جمیع احکام آن باقی باید شمرد و بیع آن ناروا است و جنب را نباید که بران مکان بگذرد و همچنین
قیاس دیگر امور را بشناس و هر که میزان و منشعب خوانده باشد تواند دریافت که لفظ مسجد بمعنی
جای سجود است و اینجا عقل مشرکان را باید سنجید که چند ست و لایق شما باشد یا سزاوار تشنیع
اینقدر نتوانند فهمید که مردم مکه در سال دو بار بشام و بیت مقدس میرفتند و عالی از حال
آن مکان نماندند آگاه بودند پس اگر جای در رود این مکان خالی می یافتند بشور و غوغا می افتادند
و از آغاز اسلام مجموع کفار لئام تفریح می بردند حالانکه گاهی چنین نشده است بلکه بعضی از اهل ایمان
ایشان جمعا بنای این شبهه و همیه بر پا نموده اند در بعض قرآن مذکورست که خداوند تعالی
از جهت بقیه سحر بدو فرشته تعلیم داد تا مردم خبر داد و زنده بکلمین این وهم نیز برغایت
سخوا است سحر خبر دلالت دارد بدو وجه یکی آنکه مفسران در معنی این آیت اختلاف صاف
دارند که در بعضی حرف ما نیز شده که در آغاز وما انزل علی الملکین حرف نفی ست پس معنی آن چنین
خواهد بود که سحر بر دو فرشته نازل نگشت برین تقدیر تقریر اندرین همه از هم گذشت و جماعتی
می گویند که در ابتدای آن حرف نفی نیست بلکه اسم موصول است برین تقدیر گو هم و هم سستیان
بجا دارد و بر اهل دانش پیدا است که بر امر مشکوک بنیاد اعتراض نهادن و بنای توهم را محکم
قرار دادن کار بلیدان ست نه وضع رشیدان جائیکه احتمال ست چه مجال استدلال دوم
آنکه دانستن هیچ چیزی در ذات خود ممنوع نتواند بود آری بجا آوردن بعض امور و پذیرفتن
آن قبحی دارد و سحر نیز از همین قبیل ست پس دانستن احوال آن کفر و شرک و معصیت نتواند بود
مثلا اگر مسلمانی دانسته باشد که هر که نام فلان دیو ملعون ورد خود سازد و بعبادت پردازد
و از پرهیز و تقوی بپرهیزد و تا چهل روز نماز جماعت نخیزد دشمن او خواهد مرد اما خود ایمان بسلامت
نخواهد برد آن مرد مسلمان کافر نخواهد گشت و حال فرشتگان برهمین منوال ست که چون کافران

برزمین فرستاده امر کرد تا زیرکان را آگاه گردانند که حقیقت سحر چنین و چنان ست
و در میان آن و معجزهٔ پیغمبران فرقے نمایان و هر که بیش آن دو فرشته میرفت میفرمودند
که پذیرفتن سحر و بجا آوردن عین کفرست زنهار بعمل نیاری و ترک ایمان روا نداری
بالجمله دانستن احوال کفر موجب کفر نتواند بود و اعلام آن احوال نیز بر تقدیر بیان قبح آن
ممنوع نتوان شمرد و اگر عقیدهٔ اندرمن اینست که دریافتن کفر و معصیت نیز از قبیل کفر
و عصیان ست عین مقصود مخالفان ست چه برین تقدیر خود کافر و مرتد خواهد بود
زیرا که ادیان مخالفان بید را می خواند و می داند و عقاید منکران کشتن و شنیدن هندوان نیز
بلکه خدای او نیز کافری بیش نخواهد بود که حقایق سحر و کفر را می داند و شاید که چنین
جواب دهد که خدای او چنان نیست که از چنین امور آگاه باشد زیرا که مولف بیدانت شاستر
ناش میگوید که معبود هنود غافل و جاهل ست نه عالم و عاقل و نیز در کتاب خود اعتراف
دارد باین که هر صنعتے از فنون که در جهان موجود ست و هر علمے که در عالم مشهود ست
ماخذ آن جز چهار بید نیست بنابرین اقرار معبود هنود قدوس هرگز نخواهد بود که علم سحر را
القا نمود و باید دانست که اتهربن بید که مردے بیدین بوده ست مردم را سحر بیاد
تعلیم نموده و تحریص و ترغیب نیز بران افزوده چنانچه در اتهربن بید مذکور ست
که چون خواهند که دشمنے را هلاک بسازند باید که صورت او را بر کاغذ کشیده سر آن تن
بریده و بلیدان پردازند و پرستش بهگوتی دیوی آغاز نهند زهی قدوس که بندگان را
بتعلیم سحر و تحریص آن از دشمنان محروس دارد حالا بطرفے دیگر حرف باید زد که در قرآن
از بید نقل شده که خدای هنود عین هر چیز موجود ست بنابرین اعتراف گوییم که خدای برهمن
عین کفرست و محض سحر و تاویل کلام بر اندرمن حرام ست چه قبل ازین خود فرموده ست که
تاویل سخن مردود ست چه جای آن در هر کلامے موجود ست اندرمن در قرآن مسطور
که در شبهای رمضان مباشرت زنان بر مسلمانان حلال گردانیدیم و این اجازت مذکور

از تقدس الهی دورست و نیز مذکورست که زنان کافران را که بعد فتح دستگیر
شوند کنیزان مسلمانان خواهند بود اگرچه شوهران آنها در قید حیات باشند ده چه
دینی ست که جماع زنان شوهردار را حلال میگرداند مثلث در اقرار اندرمن
گذشت که شهوت رانی خدای هنود چنان از حد گذشت که با هزاران زنان شوهردار
زناهای بی شمار کرده است و قبل از کتخدائی بار ادها عشق تنها بکار برده و بعد از این
با شانزده هزار رانی شهوت رانی مرعی داشت و پیره زنی گوژپشت را هم نگذاشت
و حال رامچندر خود معلوم ست که چون راون سیتا را در ربود کوه و صحرای پیمود
و بشوق معشوقه هیجانه مخوابه تا خانها برهم زند خوابش نگرفت ع ذات معبود
تو چه قدوس ست * ملک قدسش همیشه محروس ست * گرچه آید چو قلب در قالب *
شهوت زن بر او شود غالب * حاجت خود کند همیشه روا * که زرادها و گاهی از سیتا
گو برد برد رخت زنان * تا ببیند متاع شان عریان * مدة العمر خوی آن گیرد *
که تمتع ز گوپیان گیرد * این همه هیچ نمی افتد * در تقدس خلل نمی افتد * در اجازت
دهد خدا بکسی * که در وست شهوت و هوسی * زین اجازت شود مقامش پست *
شان قدوسیش رود از دست * شهوت از روی عقل گرچه بدست * از خدای شما
بجای خودست * هندوان فرق این و آن صاف ست * بی تمیزی شرط انصاف ست *
و در اقرارات گذشت که در دین هنود عمل نیوگ مقررست و زنان شوهردار را از نا
فاحش میسر و همواره اختیار دارند که شوهر خود را بگذارند و دیگری را در کنار آرند و
و درینحال شوهر آن زن برهمن نغمه زن خواهد شد ع تو بکنار دگران تا بکجا * من
بکنار دگران تا بکجا * و نتایج این عدم حصول تناسل نیز ثبت افتاد آنجا داد تماشا باید
داد شعر می کند دین هندوان قرار * بوصال زنان شوهردار * و باید دانست که
و در دین حق محقق شده است که مباشرت زنان شوهردار گاهی روا نیست آری اسبایی

چندست که نکاح زن از وجود آنها فسخ میرسد و زنا شوهری باطل میگردد چنانچه طلاق و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرتد گشتن و امثال آنها در فقه مرقوم ست و از قرآن و حدیث معلوم ست که بعد فتح و نصرت همه ابدان و اموال کفار ملک مسلمانان می شود پس زنان ایشان نیز در ملک اهل اسلام خواهند آمد و پیدا است که ملک زن منکوحه ضعیف ست و لهذا فروختن و بخشیدن او میسر نتواند بود و ملک کنیزک خیلی قوی هست چه بیع و شرای او مشروع ست و هبهٔ او غیر ممنوع و معقول معقول ست که با وجود ملک قوی و محکم علاقهٔ شوهر که در قوت بسیار کم ست باقی نتواند بود و در اقرارات گذشت که اندرمن نیز اعتراف نمود که هرچه از مملوک ست مالک با آن صحبت برین تقدیر مباشرت قربت زن شوهردار نتواند بود بخلاف عمل نیوگ که زن شوهردار نه در ملک مرد نیکوکار ست و نه در نکاح آن مبارک کردار پس ازین حکم نابکار توان دریافت که درخت بید نشاندهٔ شیطان و مجرد بهتان ست شعر بید کهنه که سوختن دارد ٭ سوزشش هندوان پدید آرد و در اقرارات گذشت که در جگناتهه که مکان مخصوص هندوان ست همه اقوام هنود در باب خورد و نوش از یکدیگر نمی پرهیزند بنابرین اعتراف باید گفت که خدای هنود عجب قدرتی ست که چیز ناپاک را بر حسب خواهش شکم بندگان طاهر گردانید و فسخی طرفه بظهور رسانید اندرمن در شوره مهیا ثبت افتاد که اگر خدای تعالی شیطان را مهلت نمی داد جنیاد اغوا نمی نهاد بت شکن در اقرارات اندرمنی ثبت افتاد که خدای هنود در هر دوره کلجگ چنان قرار داد که بانیان ادیان هزارها سال پیدا از هیچ کنند بایجاد مذاهب باطل پردازند و جمیع احکام اورا برانداز نمر و همه بندگان اورا گمراه سازند و مقرر و مقدر کرد که مخالفان را بجاه و حشم مؤید گردانند و بجهت جهانبانی و گیتی ستانی رسانند و همواره نصرت ایشان مرعی دارد و بر دوستان خود کرهٔ هند واشنده گمارد تا دمار از روزگار آنها برآرند و اهل و عیال عنیدیان را

در ملک خود آرند و همه را هنود هی خود شمارند و همچنین در جمیع ادوار هر لوره که شماری اختیار کرده
ندارند همیشه موسوم شد و ترتیب ادوار همین دیره معلوم رود دهد و خلاف آن رد لوجود
نشد **نظم** عیان شد در ازل از بید تقصیر + که کلجگها هی بیجا گرد تقدیر + که هر کلجگ بود عین
ضلالت + عیان گردد شر و شور جهالت + پس از هر ستجگی کلجگ دهد رو + برغم پیروان
دین هنود + الا ای هندوان این رسم معلوم + کند همواره دین بید معدوم + خدای بید
اگر قدوس بودے + چنین تقدیر کی جاری نمودے + **اندرمن** در قرآن مذکورست
که هر که را خواهد هدایت فرماید و هر که را خواهد گمراه نماید **بت شکن** در اقرارات گذشت
که خدای هنود مدر مادر خور را اول بغایت عرفان و نهایت ایمان ممتاز فرمود و بعد
ازان از روی حکمت کماهی چنان گمراه نمود که او را طفل نادان خود پنداشتند و در
خدمت خود داشتند این چه اختیار بود که رو نمود و نیز ثبت گشت که چنین نوماهه را
در عین حیض خوارگی بر جمیع احوال قوالب نامحدود مطلع مے سازد و بمجرد فصل حمل
در ضلالت می اندازد سرّ دگر علم نی پایان عیان ست + که تاثیر دم حیض آنچنان ست +
مگر نور یقین برق جهان ست + دمی پیدا دگر دم نهان ست + **اندرمن** عقیده اسلام
آنست که هرچه از خیر و شر ظهور میکند آن از قادر مطلق ست پس خالق شرک
وزنا و دروغ نیز اوست و هر که چنین بود تقدس او کو **بت شکن** در تمهیدات برین
واقرارات اندرمن ثابت گشت و ثبت افتاد که جمیع بید اقرار دارد که هر خیر و شر از روح بیعت
و همه در تصرف و تسخیر اوست و آنچه میتری اعتراف نموده است که او بدن بحرکت را
حرکت داده روان مے سازد و اندرمن خود معترف است بانکه قبل از تعلق بدن روح
بشر شعوری و ارادتے ندارد و از جمیع بید منقول که خدا صاحب اختیار ست و روح
بشر بے اختیار و اندرمن خود از بید آورده است که هر روحی هرچه در قالبی کرده است
موافق آن در بدنی جا گرفته رنج و راحت می پذیرد و قادر مطلق او را بجزا و سزا میرساند

ونیک و بد میکنانند و این سخن مخبر است بآنکه افعال نیک و بد در اختیار خداست نه در
اختیار خود و فخر میشود بر مسلمانان طعنه میزند که قرآن نسبت شرور بشیطان میکند و قد
کلام الهی یا به هم میزند و این طعنه بعینه زبان گواهی میدهد که غیر حق را فاعل شرور
شمردن خطاست و در حق پاندوان تصریح نموده است که هرچه از ایشان سر زند مجبور
بود و در ارشان اندر دیوتا فرموده است که هرچه کرد برغبت و شهوت او نبود بلکه بجبر
اراده ازلی رو نمود پس مجموع این عبارات و اقرارات سوگند میخورد که در اختیار
بندگان چیزی نیست نه حالی از احوال و نه عملی از اعمال و هرچه ظاهر میشود از خدا
میگردد و چون این همه مقرر گشت می گوییم که اینجا فوائد بسیار به ثبوت میرسد یکی آنکه بزبان
او نتوان گفت که چون همه شرور در جمیع امور از خدای هنود سر میزند لازم می آید که فاعل
کفر و شرک و دروغ و زنا و امثال آنها باشد با آنکه حرکت زنا از عبارت بیدنایان نسبت
چه جسم بے حرکت را حرکت داده روان کردن در دست او ست دوم آنکه چون خدا
هنود خود شرور را ایجاد می فرماید برین تقدیر اگر دیگری را ماذون نماید چه دور ست خود چو
بیافریند شرور اگر کسے را کند مجاز چه دور ست سوم آنکه آنچه اندر من خیال مے بندد که جزا
و سزای هر یکے از بندگان بنا بر اعمال قالب سابق ست پس در شان ایزدی خللے راه
جرفی ست مانند بیدی شر زیراکه خلاصه آن جز این نتوان قرار داد که خدای هنود در قالب
گذشته زانی و کافر بود و درین قالب بنا بر عادت معهود گناهی چند بر جرم سابق افزود
و همچنین تا ازل تصور باید نمود بالجمله از جانب بنده اختیار می ثابت نتوان فرمود چهارم آنکه
معبود هنود چه بلا صدلے ست که خود بدی می کند و دیگری را در بلا می افگند انصاف آن بود که خود
سزای گناهان خود می دادے مگر آن عادل تبار معبود هنود بادشاهی ست که خود بد کرده و سزا
دیگر بیگناهی را دهد پنجم آنکه چه محکم ما قلی ست که کاری را که از بنده می بیند گناه می خواند و کار
فعل را که گناه قرار داده بود سزای فعلے دیگر میگردانند نمی فهمند که گناه آن نیست که

اختیار مجرم باشد سزا آن ست که باختیار حاکم بود و بس آن فعل اگر سزای اوست جرم نتواند
بود و اگر جرم ست سزا نباید تمرد ششم آنکه معبود برهمن جرمی از جرائم بندگان ثابت نتواند
کرد چه اگر یکی از ایشان بپرسد که این تعب که بر من ست از چیست جوابی نتواند داد
جز اینکه در قالب گذشته مجرم بودی آیا بیچاره نتواند گفت که غلط ست آنچه فرمودی
و اگر بپاس خاطر تو مسلم دارم عذری مقبول بے آرم که آن جرم گذشته نیز عطای مولی است
نه خطای بنده مجبور و همبرین قیاس جواب هر قالب بشناس بالجمله آخر الامر مبهوت خواهد شد
و مهر سکوت بر لب مبارک خواهد نهاد و در وسیله مکاند برهمن گذشت که کار معبود هنود
جز تبدیل تقدس ارواح بتدنس اشباح نتواند بود چه شیوه او آن ست که ارواح مقدسه را
که واجب الوجود و از ازل موجود و پاک از همه قیود اند از اوج وجوب بحضیض امکان میرساند
و مقید بقوالب پر آفات و اجسام پر شهوات می گرداند و رحم ست بر حال روح بیگناه که
او را بقالبی می سپارد و چون آن قالب را بگذارد و خواهد که اندکے آرام گیرد جابر جابر نجن
نمی پذیرد ع نفسے راست نکردیم که جلاد آمد با حال آنکه نه ایشان را وجودی داده است
و نه بقائے ودیعت نهاده بالجمله از طریق جبر و اکراه ارواح بے گناه لازم آمد که خدائے
هنود عادل و رحیم و کریم و قدوس و صادق و غفور و امثال آنها نتواند بود چه هر ذمیمه
که در جهان مشهود ست در ذات او موجود ست و هر چه مذموم ست از وست و فعل اوست
باقی ماند صفت قدرت مطلق آن نیز ندارد زیرا که قدرت صفتی را گویند که هر که بآن موصوف
بود در فعل و ترک چیزی مختار باشد اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند ولهذا خداوند تعالی را
بر قدرت خود قادر نتوان گفت چه نفی قدرت متصور نیست و همچنین بر علم خود قادر نتوان
شمرد چه علم لازم ذات اوست جدا شدن آن ممکن نیست و آتش بر گرمی و سوزش قدرتے
نیست چه ترک آن در اختیار او نتوان پنداشت و معبود هنود را یارای آن نیست که ترک
مکافات مجرم گیرد بلکه بعد وجود جرم محال ست که سزا ندهد پس ثابت شد که هیچ صفتی از صفات

احباب مراد بنده ۱۲

یعنی چون روح

مثالب را گذارد ۱۲

کمال ندارد و غالب آنست که بانی اتهربن بید لهین نکته بی برده بر زبان آورده است
که او بی صفت ست و جائیکه همه صفتها در و ثابت کرده است مراد ایشان این هست
که همه اوصاف نقصان در وست و همه عیبها از وست اندرمن عقیده مسلمانان
آن ست که محمد معشوق خداست شاعر ایشان میگوید شعر دل از عشق محمد ریش دارم
رقابت با خدای خویش دارم دبت شکن در وسیله پنجم گذشت که معنی محبوب چیست
و هیچکس از اهل اسلام چنان اعتقاد ندارد که جناب جهتی آب را معشوق حق شمارد محبت
چیزی دیگر ست و عشق چیزی دیگر و مراد از محبت نیز همان ست که گذشت و اینجا شرم
و حیای عمده هنود را نیک باید دید که شعر شاعری در بحث اصول اسلام می گذارد و از
مسلمان امید آن دارد که جز کتب معدوده بر زبان نیارد بالجمله رحیم یکتا را بر رام سیتا
قیاس نباید کرد و قبول الهی را چون اضطرار مرد صحرا نورد نباید شمرد و اینجا احتمال آن نیست
که بنده از خاصان حق در عشق زنی رعنا صبر و آرام را دعا گوید و مدتی در جستجوی
او بهر جهت بپوید و در خدمت میمون هنومان و سگر منتها بپرود و بال قتل بال
بر گردن خود گیرد و خانمانها ویران گرداند و از خون خاصگان خود آب زمین تا آسمان
رساند تا دلارام خود را می رام او گردد و سبب آرام او همیا شود و چون در بندگان مقبول
این همه تحقیق نیست چه جای آنست که در ذات حق محقق گردد اندرمن اگر خدا مسلمانان
رحیم بودی ذبح حیوان حلال نفرمودی و اگر گویند که در عوض آن از ناز و نعمت بسیار
بحیوان کرامت می فرمایند جوابش آن ست که اول رنج و الم رسانیدن و بعد از آن
بناز و نعیم مشرف گردانیدن مقتضای رحمت نتواند بود دبت شکن در اقرارات گذشت
که جمیع علمای شاستر بر ذبح جانور در مقام جگ اتفاق دارند بنابرین عقل می گوییم
که اگر خدای علمای شاستر شما رحیم بودی بذبح جانوران امر نفرمودی و اگر گویند
که در عوض آن از ار ننده گردانیده و به بهشت رسانیده خوشوقت می نمودند جوابش آنکه اول

بغایت اذیت رسانیدن و باز محظوظ گردانیدن خلاف رحمت است و در منو شاستر
مذکور است که گوشت خوردن نه همین رواست و بس بلکه در راس السرطان و راس
الجدی بلدان کردن و خوردن فرض است و نیز مسطور است که برهمنان را جرباو خرگوش
و مانند آن خوردن رواست و نیز در میان شاستر اشلوکی مسطور است که مضمونش این است
گوشت را نذر دیوتایان و پتران کرده خوردن گناه نیست آری جانور خانگی و ناشناخته را
نباید خورد و نیز ثبت است که گوشت و شراب خوردن و مباشرت با زنان کردن رواست
و در مهابهارت و بهاگوت شکار کردن رام و لچهمن و کشن و ارجن محقق است پس اگر صاحب در
رحیم بودی میل صید نکردی نظر بموردی بالجمله کتب هنود بید و شاستر و پران بیک زبان بر ذبح
جانوران گواهی میدهند انشاء الله درین باب کتابی جداگانه ترتیب خواهم داد
و بحکم عقل و حکمت نیز قباحتی ثابت نتوان کرد چه فهم سلیم شاهد است برین که انسان خلاصه
موجودات است و اگر هزار جانها فدای چنین نفیس شود عجب نتوان داشت
برتر است از گاو خر شان بشر + گر ندانی کمتری از گاو خر + گر بشر بیر دکسان یار بشر + در بهیر
گاو طور سی دیگر است + دیده وا کن بیرت آن باتا ببین + حال ما تا چیست زیر پا ببین + چه هم
ادراین چه رسوا می کنند + کفش میسازند و در پا میکنند + جان ما هر کمتر فدای برتری جان
سلطان به ز جان لشکری + و اگر در اهل عالم در نگرند پی توانند برد که ساکنان جمیع بلدان
سوای هندوستان از ایران و توران و خراسان و روم و روس و فرنگستان و ختا
و ختن و غیر آن ذبح جانوران را ممنوع نمی شمارند باقی ماند ملک هند و درین سرزمین نیز هندوان
کشمیر و پنجاب و کابل و سند و مدراس و بنگاله و نیپال و بهار و غیر آن می خورند اکثر جانوران
بسیار رغبت می فرمایند و بعضی بسال و ماه بماهی میلی می نمایند باقی ماند وسط هند آنجا نیز اکثر
اقوام مثل راجپوت و جات و کایته و برهمن قنوجی و غیر اینها تناول میکنند باقی ماند هشتی از
بانیه و امثال ایشان که در ظاهر احتراز بر زبان میرانند و در باطن اکثر ایشان نیز لذت

کباب می دانند چنانچه بارها در ترقی و امصار مردان کارآزموده معاینه کرده اند و کیفیت
واگر برادران آن لذت شناسان خبر نداشته باشند چه عجب که این امر متعلق بدیگران است
نه برادران و از زبان ایشان شنیده ایم که ترک این غذای شریف نه از روی شاستر است
بلکه بسبب بدعتیست که موجد آن ناپدید است با جمله بشنندگان ذبح چند میخواهند که عقلای
تمام روی زمین بر آن هستند بی آنکه برای نفی دانمایند و حال ایشان نیز برین آیین هست که گاوان
و اسپان را از نهایت تعب میرسانند چه بارها که نمی نهند و چه زخمها که می دهند اشعار

بارها خم میشد از بارها + زار می نالد ازین آزارها + خود بگو یکبار مردن خوشترست + یا همیشه
بار بردن خوشترست + از سگان و بار تو زار و نزار + تو درین غوغا که نان عذری میار +
گه رسن در گردنش می افگنی + گه زنی چون چوب پشتش میزنی + پشت او صد بار ریش از بار تست
تو گمان داری که رحمت کار تست + گر کشی آن را بهمت یکبار + بر حیات خود کنی مرگ اختیار
گر زبانی داشتی آن بی زبان + رحمت تو شرح دادی بر زبان + بی خطا رانی همی هندش تا خطا
با چنین رحمت بگو رحمت کجا + دیگر آرامی حکمت آرامی مخفی نتواند بود که اگر گوشت خوارگی از میان
برخیزد کار جهانیان بر آیند و برهم و برهم خواهد شد نمی بینی که هر قومیکه از خوردن گوشت محروم اند
تو گویا معدوم اند آیا گاهی شنیده که فرقه برهمن یا بانیه دفع شر و رهانیان کرده اند و حمایت
قوم و مذهب خود بر روی کار آورده اند و بنظم و نسق پرداخته اند و بنیاد اشرار بر انداخته
یاد دارم که روزی در قصبه نارس هنگامی بتقریب کتخدائی هزار نفر از برهمن و بانیه فراهم آورده
بود چون هنگامه نشاط گرم شد اتفاقا یکی از پهلوانان میوه فروش در برابر نوشته نشست متبسم
در شمائل و رعایت شوخگین انگریست و گفت این تر ولیده موی بد بوی کیست دد بروی گفت
که برخیز درین اثنا حاضری آمد و بر سر او می زند چنان برخاست و غولتی نمود که فغان برخاست
حاضران عذرها خواستند تا فتنه فرونشست آمی الهمان درین جهان اگر سلطان و لشکر نباشد
کار همه از هم پاشد راستا نظام مملکت بدون نصرت محال محض و نصرت موقوف بر قتال است و

وقتال و جدال از خورندگان دال معلوم پس لازم آمد که گوشت خوارگان باشند تا دل نهندان
خورشند بالجمله حرف نیست فطرتان شنیدن دست از عقل کشیدن ست سخن سخره و دال گیدرا
در و بعد لول آرا آمده کیم بر بیان تنبیهی چند که در دفع وهم هندوانه پسند تواند بود یکی آنکه انچه
هنود اعتقاد دارند که جانها همه یکسان اند پس چنانکه انسانی را بی گناهی نتوان کشت گاو و گوسفند را
نیز نباید کشت سخنی بی ثبات ست و از قبیل موهومات زیرا که برین تقدیر بر هندوان لازم
آمد که شبانه چراغ و مشعل نفروزند تا جانوران را نسوزند خصوصا در زمانه برشگال که صورت
حال مشاهده میرود و برای منفعت خود چندین جانها چرا بر باد میدهند از کدامین عقل و دیگر
یافته اند که چندین پروانه ها را هلاک میسازند دوم آنکه در اقرارات گذشت که از زخم گاو
کرمان را بر انداختن روا میدارند راحت گاو را لازم شمردن و کرمان را بهلاک سپردن
از کرمیان درست سوم آنکه نوکری سپاهیان را جایز میشمارند اگرچه خویش و بیگانه را
بقتل آرند تا خرمهره چند بجهت زن و فرزند بهم رسد و سیری شکم دست دهد روزی سپاهیان
در قصبه ماتهر سن ین تا تهه را بازار میکشیدند هندوان بشنو بسر وقت ایشان رسیدند
تا کار بخونریزی کشید برهمنی را پرسیدند که آیا این قتال روا ست گفت بلی گفتند عجب ست
که اینها در زعم خود عبادتی بجا می آرند تا ساعتی برند و بر شما از برآوردن بتی کریهی نیست
بر این قدر مردم آزاری روا میدارید برهمن مبهوت گشت و انفعالش از حد گذشت چهارم
آنکه گاهی در شکم هندوان کرمانش پیدا می شوند و بعلاج آن میپردازند اگر هندو با آن کرم
رابرستاین امر چرا ستوده است پنجم آنکه از خردبین انگریزی محسوس میشود که در هر آبی کرمان
رد و در حرکت می آیند پس باید که هر آبی را ترک دهید تا معامله شما آبی نشود ششم آنکه از هندوان
سوال میرود که بعقیده بیدپان آفریدگار شیر و پلنگ و باز و شاهین و امثال آنها کیست و نام او
چیست اگر غیر خدای هنود باشد گوییم چرا از و حسابی بر نمی گیری و عبادت او نمی پذیری
یا ندیدی که بر خدایی تو غالب آمده مخلوق خود را بر آفریدگان او میگمارد تا دمار از روزگار

بقتل میرسانند و بیجا است که قتل مخالفان موافق عقل و کیاست است و قتل موافقان
مخالف فهم و فراست **ع** در نظر در کار اندکن که از طبع درشت * صد هزاران پیروان
بیدیانت را بکشت **ع** قول اندر شکوه چه حرف بجاست * کشتن پیروان بید رواست
بید و قرآن ز قتل پر از خبر * لیک فرق دو حکم را بنگر * حکم آن قتل اهل اقرارست * حکم این
قمع اهل انکارست * قتل ز جمع متفرق گشت هدر * قتل منکر چرا بود منکر * بیدیانت چه خونها که کرده
قتل بی معرفت هدر کردند * بالجمله چون قتل در صورت اقرار مقررست این کار بر تقدیر انکار اولی
ترست و نیز این حرف گوش باید کرد که اگر معبود هنود در جهنمی بید اشت برای ندبا اردن
نمی آویخت و صد هزاران بندگان را با خاک و خون نمی آمیخت و در قالب شان بیرون تیرگی رو
فتنها نمی انگیخت و خون جهانی نمی ریخت اندر زمین در قرآن مذکورست که ولقد ذرانا
لجهنم کثیرا من الجن والانس یعنی بسیاری از جن وانس را برای دوزخ آفریدیم ازین آیت
معلوم شد که بسیاری از جن وانس را بجهت کفر و جهنم آفریده است و تقدیر بران رفته **جواب**
تنبیه طفلانیکه شرح مائة عامل خوانده باشند توانند دریافت که حرف لام در زبان عرب معنیها
دارد و ازانجمله یکی لام عاقبت است که از انجام کاری خبر میدهد چنانچه گوینده **ع** لدوا للموت
وابنوا للخراب * بزائید برای مردن و بنا کنید برای ویران شدن و مراد ازین مصرع نه آنست
که مردم را وقت زادن مردن مقصودست و اهل عمارت را هنگام بنا خانه خرابی مطلوبست
بلکه معنی آنست که بزائید اما انجام کار مرگست و بنا کنید اما آخر آن ویرانیست برین تقدیر
معنی آیت چنان خواهد بود که بسیاری از جن وانس را بیافریدیم که انجام ایشان جهنم خواهد شد
و ازین قطع نظر در ما سبق ثبت افتاد که معبود هنود در حق جمیع ارواح بشر که واجب الوجود
و فارغ از همه قیودند از ازل تا ابد جور و تعدی روا میدارد و بزندانهای قوالب می سپارد
و حالانکه نه ایشان را وجودی داده است و نه مبنی نهاده پس مثل او ظالمی نتواند بود و دلیل
ازین ثابت گشت که از ازل کلیجگهای نامتناهی مقدر کرده است * مردم با کفر و ضلالت آمده

بنیز ده در کوزه خاطر او چنان نبوده است که همواره در شک رونماید تا هر یکی بسعادت ابدی
رسیدن نجات سرمدی گراید حالانکه میتوان گفت که کوشش بلکه هوشی میخواهد و آن این است که بید فرموده
است که بانیان ادیان کاذب تمام عالم را اغوا نموده در غایت کفر و جهالت خواهند افگند و معلوم است
که هر که تمام جهان را گمراه کند چه قدر گناهان عظیم نموده باشد پس از حال او معلوم است که در قالب
سابق آلوده گناهان نامحدود بوده است چه خوبی و زشتی اعمال هر قالبی بقدر فعلهای قالب
گذشته روی می دهد در حق قالب سابق میگوییم که آن همه اعمال نکوهیده نیز بنا بر فعلهای زشت
قالب سابق ظهور نموده است و همبرین قیاس تا ازل شناس پس ثابت گشت که بانی دین
کاذب شقی ازلی بوده و بعد از اغوای همه جهانیان چون خواهد مرد قالبی بدتر خواهد یافت
و باز باعمال بد خواهد پرداخت و همچنین مرده و ابدی خواهد بود پس بعقیده بید محقق گشت که
خدای هنود همه بانیان ادیان را کافر و ملعون ازلی و ابدی گردانیده است و مثل این بر زبان
در حق نیکوکاران نیز جاری باید نمود تا ظاهر شود که سعادت ازلی و ابدی دارند با مجاهده بسیار
اخبار قرآن و اعلام بید این قدر فرق است که قرآن بسیاری از جن و انس را شقی ابدی میفرماید
و بید مردم بسیاری را شقی ازلی و ابدی میخواند و چون این سخن مقرر گشت همه خرافات
اندرمن را که اینجا در قلم آورده است حرف بحرف بر وی باید خواند و سخن در بید او بانی بید
باید راند اندرمن آورده اند که چون ایوب پیغمبر را نیت شیطان مجال وسوسه ندیده در
بارگاه الهی معروض داشت که اگر مرا بر ایوب دست برد به هم رسد صدق و صبر او از دست
خواهد رفت خداوند تعالی ابلیس را بر اذیت او برگماشت تا مدتی او را در رنج و تعب
داشت ازین روایت دو معنی پیدا می آید یکی آنکه ایوب را بی سبب معاقب نمود
دوم آنکه اغوای ابلیس در خدای محمدیان کارگر افتاد بت شکن این وهم کاسه
بر فهم اندرمن دلالت دارد چه از بیان او دو معنی عیان می شود یکی آنکه داد رنج
داده است دوم آنکه اغوای وهم در فهم او کارگر افتاده در اینجا وجهی چند است که در انجا

این دو معنی سود مند ست یکی آنکه این روایت را نشناخته است که از اخبار احبار یهود ست
یا از آثار احمد محمود صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر دوم ندانسته است که ضعیف ست یا صحیح و بر تقدیر
صحت نفهمیده است که مبنی بر یک اسناد ست یا بیش از آن و بر تقدیر دوم خبر ندارد که مقصود
بر دو اسناد ست یا نی و بر تقدیر دوم شهرت اسانید بحد تواتر رسیده است یا نی دوم آنکه
بر تقدیر یکه این خبر متواتر باشد دلالت نمی کند برینکه رنج و تعب ایوب بنا بر سببی نبوده ست
چه احتمال آنست که قبل از نبوت از آنجناب لغزشی رفته باشد و عقوبت بران مرتب شود نه بر مجرد
التماس ابلیس سوم آنکه قبل ازین محقق شد که قانون ازلی آنست که خاصگان را بعد از اظهار
آثار صدق و خلوص ممتاز می فرمایند و مردودان را پس از اتمام حجت و الزام گرفتار عذاب
می نمایند و ثابت گشت که کار معبود هنود عدول از عدل و انصاف ست و عادتش بر خلاف
دگر اوصاف قد داد خود را گاهی جلوه نتواند داد و دعوی او هرگز قبول نتواند افتاد و چه هیچ هندوی
نمی داند که آلام و معاشش از چیست و قالب گذشته او بر چه آئین بوده است بالجمله اینهمه
رنجهای ایوب کلید گنجهای مطلوب خواهد بود چه مجموع آنها بر رضا و تسلیم آن محبوب حق رو نمود
نمی بینی که در ریاضات هنود چه قدر رنج و تعب رو می نماید حالانکه کار ایشان گاهی نمی گشاید
و مرادی نمی برآید چهارم آنکه خاصان را در تألم غایت تنعم دست می دهد پس هرچه در صورت
نقمت جلوه می نماید در حقیقت عین نعمت خواهد بود صدق الله عز وجل اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ
عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ دوستان خدای تعالی رنج و بیمی ندارند و کافران چون از عشق حقیقی
محروم اند تلذذ آنها معلوم ع گر همه شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست پنجم آنکه اگر مسلم داریم
که اینهمه رنج ایوبی ایچ سببی نداشت جای شکایتی نتواند بود چه قبل ازین محقق شد که از روی
بید و شاستر و اقرار اندرمن روح بشر در صدور خیر و شر مجبور محض ست هرچه ظاهر می شود از خدا
صادر می شود پس عقوبت بندگان از ازل تا ابد از اسباب بر کران ست بلکه اذیت همه
اشخاص انسان و افراد حیوان از جهت گناهان خدای هندوان ست برین تقدیر اگر اندیامی یکی

شود و ایشان فرشتگان اند زیرا که عقل و وهم هر دو دارند اما وهم محکوم عقل بود و آن
وا فیشان انبیای کرام و اولیای عظام و علمای اعلام اند شود کسانیکه عقل و وهم دارند اما عقل
آنها محکوم وهم است چون زنان و طفلان و دیوان و هندوان در همین گروه اند و اغلب
آن اند و از تعقل عاطل و از اینجاست که مدار مهام آنها بر اوهام است گاهی بی چیزی شنیده تا بخود را
ایشان شنید. و گاهی بر اینجا می کشد که احکام زندگان بر ان اشباح یا ارواح جاری میکنند
و گمان میبرند که اینها نیز مانند ما می بینند و میشنوند و میخورند و می نوشند و خسپند
و بیدار میشوند و گاهی توهم میکنند که گنگاجی ارادتی و شعوری دارد و گاهی مپندارند
که از سایهٔ زن حائض و حیض حذر باید کرد که نجاست و نحوست حرکت می پذیرد و در تن مقابل
جا می گیرد و همه خاندان زن وقت ولادت ناپاک میشود و گاهی اگر بکاری روند و شخصی
عطسه زند یا مرغی بطرزی معین بپرد از کار بر میگردند و همچنین اوهام بسیار دارند که
بیان آنها اینجا نتوان کرد و سر اینهمه آنست که برهمنان موهومات و تخیلات نا محدود در رشته
در سلک تالیف کشیده خاطر نشان الهمان گردانیده دین و ملت قرار داده اند و اوهام
دیگران نیز راه عقل این قوم زده است و آن اینکه در پرستش دیوان فتاده اند و عقل دیوان
خود همواره مغلوب اوهام است و توهم ایشان تام و لهذا اثر دیو و پری در زنان و طفلان اکثر
توان یافت چه در باب قبول تاثیر مناسبت شرط است و غلبه وهم بر طفلان و نسا بدیهی است
با آنجماعه هندوان بحکم عبادت دیوان با معبودان خود مناسبتی تمام پیدا کرده اند حتی
که خود را از نسل ایشان شمرده اند و اگر در حال اندرمن ورنگرند توان دریافت که
سرمایه حرف و کلام بجز اوهام ندارد و هیچ جا امری معقول بر روی کار نمی آرد ظاهر است که کار به
الزام بمجرد اوهام تمام نتواند شد و باید دریافت که نسخ در اخبار گذشته و آینده واقع
نمی شود و همچنین مانند احکام آن نیز بر دو نوع اند یکی احکامی که حسن ذاتی و لازم یا قبح ذاتی
بود دائم داشته باشند این قسم نیز منسوخ نتواند شد مانند ایمان و محبت یزدان و قتل و کفر و زنا

وامثال آنها دوم احکامیکه حسن و قبح آنها چنان نیست بلکه گاهی حسن و گاهی قبیح میشوند مثل
جهاد و شراب خوردن و صورت جانور کشیدن و تعظیم خمیدن آمدیم بر اثبات نسخ حکم و خبر
در بید و شاستر باید دانست که بانی دین هنود از نسخ اخبار که عبارت از دروغ است محفوظ
نیست چه جای آنکه از نسخ احکام بپرهیزد و از تبدیل حکمی که قبح ذاتی یا حسن ذاتی داشته باشد
حذر ندارد تا بغیر آن چه رسد حالا می خواهیم که نسخی چند اینجا شرح دهیم تا اندکی دلیل بسیاری
و مشتی نمونه خرواری باشد یکی آنکه در اقرارات اندر من ثبت گشت که طریق نجات در معرفت
برهم محصور است و معرفت برهم برین دستور است که جمیع خواهشهای ما سوی الله را برانداز
د کذب و کبر و حسد و طمع و غفلت و فتح و هزیمت و حرص و عزیمت و رغبت و شهوت و عزت
و ذلت و اندوه و محنت و محبت عترت و عشیرت و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار
حسب و نسب و اعمال نکوهیده و افعال پسندیده و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و اندوه
و شادی همه یکلی برطرف سازد و اگر گفتگوئی کند هم از معرفت باشد و اگر مشغول شود هم
به برهم مشغول شود هر که باین درجه رسیده باشد عارف برهم خواهد بود دوم در اقرارات
از گیتا نقل شد که نجات هر گروهی در کار و بار خود است بر سوداگر واجب است که همیشه
در اعمال و اشغال تجارات و معاملات باند و عبادت و ریاضت را در حق خود ممنوع داند
تا خود را به نجات رساند و بر نوکر لازم است که از خدمت شبانروزی هرگز برون نیاید و عبادت
و پرستش نشاید تا نجات یابد و برهمین قیاس خاکروب و رقاص و غیر اینها را بشناس
کجا آن شوراشوری و کجا این بیرنگی آنجا نیک تماشا باید کرد که طریق نجات مردم که چنان
بود چنین گشت و چون درین امر عظیم که اصل مقصود دین و بنیاد ملت است تغیر راه یافت
حال دیگر احکام چیست سوم آنکه در مکاند برهمن محقق شد که در چهار بید هیچ درستی نتوان
یافت که تناقض صریح و اختلاف نمایان در اخبار محقق نباشد پس لازم آمد که هندوان تبدیل
اخبار قائل شوند و دروغگوئی در حق خدای خود جایز شمارند سوم آنکه هم در مکاند برهمن

گذشت که در دوره ستجگ حلال بود که زن بیوه یا شوهر دار که شوهرش بیمار یا بیکار باشد از نکوکار مے تخم پربرکت گیرد و در دوره کلجگ آن عمل خوش محل متروک و حرام گشت چهارم آنکه بنا بر اقرار اندرمن و اتفاق علمای شاستر گوشت خوردن یا بو کردن در قربانگاه جگ جایز بود و حالا بحکم دین هنود گناه کبیره قرار یافت پنجم آنکه باقرار بید آغاز نوع انسان چنان بود که برهما دو نیمه شده یکے مرد و دیگر زن گشت و از آن زن و مرد نسل انسانی جاری شد و پیدا است که نکاح اولاد ایشان دران زمانه بقحط بشر صورت نتواند بست مگر باین آئین که خواهر برادر خود را شوهر گیرد و ظاهر ست که بعد ازان این حکم برهم شد و نسبت اقربا ممنوع گشت ششم آنکه هم در قرارات ثبت ست که جمیع اقوام هنود را مشارکت اکل و شرب حرام ست و چون در جگناتهه که مکان مخصوص هنود ان ست میرسند خورد و نوش مشترک روا می گردد هفتم آنکه بعضه در رویدی در قلم آمد که قبل از راجه دروپد هیچ پدری را جایز نبود که دختر خود را به پنج شوهر دهد و در حق راجه ممدوح بوسطه شری بید بیاس وحے نازل گشت که راجه موصوف را باید که بنکاح بخشیدن عمل نماید و هیچ اندیشه بخاطر راه ندهد هشتم آنکه از مهابهارت و بهاگوت و غیر آن محقق مے شود که رام و لچهمن و کشن و ارجن شکار میکردند و بعد ازان این پیشه چنان ممنوع گشت که طعام خانه صیاد مطلقاً حرام ست نهم آنکه در زمانه ستجگ هم کاسه شدن مشروع بود و در دوره کلجگ ممنوع گشت دهم آنکه در ابتدای تولد و تناسل نوع بشر امتیاز اقوام واجب نبود بعد ازان بالهام ربانی واجب گشت چنانچه گذشت یازدهم آنکه با دختر خال عقد بستن روا بود و کشن نیز فرزند خود را به داماد ی خال اد مشرف فرمود و بعد ازان این نکاح متروک گشت چنانچه در ضمن قرارات از بهاگوت نقل شد تنسخهای دین هنود بسیار ست اینجا نمونه درکار ست انشاء الله کتابے دیگر هم درین باب ترتیب خواهم داد اندرمن از آیات منسوخه دریافته نمی شود که این احکام در علم الهی برای اینقدر مدت نافذ شده است بلکه از آیات مذکوره دریافت نمی شود که این احکام بردوام خواهند بود پس غایت کار نهایت

که از آیات نه دوامی معلوم میشود و نه عدم آن تا دوام میگردد و آنچه را نه اندرین
انذر و ترسید حجت باشد بلکه از بعض آیات عدم استمرار پدیدار است چنانچه قوله تعالی فاعفوا
واصفحوا حتی یأتی الله بامره حاصل مضمون این آیت آنکه از کافران درگذرید و کار را بر سهل
کار میسازید تا وقتی که بجهاد مامور شوید بالجمله از حکم مطلق نه دوام مستفاد و نه عدم دوام مفهوم
مفاد پس بلا تشبیه این کلام بدان ماند که حکام وقت در تابستان فرمان میدهند که مردم
در بار صباح حاضر میشده باشند و تصریح نمیکنند که این آیین تا چند با خواهد بود و اگر
یکی از رعایا دائم پندارد از جانب واهم خواهد بود نه از جانب حاکم و رعیت را نمیرسد
که بر حکام اعتراض نماید که چه مدت حکم را مصرح نفرمودید اندرین در نسخ حکمتی مهم
میشود و الا آن حکمت را واضح بر سر بیان باید آورد ورنه در حق هر بد کاری توان گفت
که در کارهای او حکمتهای بسیار هست پس بشنو حکم ترک قتال و جدال با کافران
بدانان منسوخست و حکمت ظاهر است چه در زمان اجرای این حکم مسلمانان فردی چند بودند
و کفار بسیار پس مقتضای رحمت و حکمت آن بود که مامور بجهاد نفرمایند و چون گرد مسلمان
قوتی و کثرتی پیدا کرد فرمان رفت که فاقتلوهم و همچنین در هر نسخی حکمتی موجود است حالا از
اندرمن حکمت شناس استفسار میرود که آیا واجبست که بندگان سر امری از امور ربانی
دریابند و حکمت هر خطابی از خطابات صمدانی دریابند اگر ضرورست گوش هوش با تحقیق بدارید
یکی آنکه در اقرارات گذشت که لب بود و دلوکی پدر و مادر کشتن او تا بچه دیدن او
دریافتند که ظهور الهی است و بدرجه معرفت کماهی فایز شدند و بمناجات و مخاطبه پرداختند
بعد از آن خدای سبحانه دانش پدر و مادر را بنابر مصلحتهای گوناگون مبدل بغفلت ساخت
تا شر کشتن طفل خود بنده استند بت شکن میگوید که آن همه مصلحتهای گوناگون بود دیگر
خود فاش باید گفت ورنه پدر و مادر را از غایت عرفان و ایقان در نهایت ضلال و طغیان
افکندن شیوه کفران است شعر مصلحتها بقدر لاف مگو هیچ عذری بجای رضا مگو

نیز کشن برای آن هر دو تن پسر زندی فشر مودند و او نیز هر دو را پدر و مادر میخواندند و حکم میکند
که هرگاه مردی شخصی را پسر خواند و متبنی گرداند پدر فرزندی تحقق میشود پس اینجا از پدر
فرزندی گسیختن همان قدیم خود گسیختن است و نسخ خود روا نیست و حکمی نیز یافته نمیشود در علم
در اقرارات باید کور شد که بروز الهی در جسمی از اجسام متضمن اسرار بسیار است که عقل
بشر از درک یکی از آنها عاجز و بیکار است تا با دراک جمیع آنها چه رسد بت شکن میگوید که هر یک را
از آن اسرار بسیار آشکار باید کرد ورنه بر مذهب هنودگیان که خدای تعالی را از همه علاقها
عاطل و خلق و تکوین او را باطل و اوتار گرفتن را لاطائل میشمار زخنده دندان نما نباید زد
و نباید گفت که علاقه ذاتی را مجمل باید فهمید که با دراک مفصل نتوان رسید شعر آنچه نه با مجمل
و دور از بیان + فرض بود پاکی شود تکلیف آن + سوم آنکه اگر خدای هنود در گرفتن اوتار ضرور
افتاده است باید که در جسمی بروز فرماید که آفتاب در پیش آن ذره نماید شعر مشاهدت صاف
بگو صاف صاف + ورنه همه لاف تو شد با خلاف + و اگر تسلیم کنیم که در جسم نورانی ظهور نمودن
واجب نیست چرا در جسمی که ریه جلوه میکند و صورت خوکانه می پسندد و آیا مشتاقان او در می
یابند که خوکان می پرورند و عمر با آنها بسر میبرند یا حجی معبود هنود میل به بیانی کرده
تدبیر تماشا و تماشائی کرد + مشتاق چو دید خوکیان را جمال + در صورت خوک جلوه آرائی کرد
شعر حکمی صاف و پاک گوی و بپوش + ورنه بیهوده پیش ما مخروش + و اگر مسلم داریم که در
صورت خوک جلوه فرمودن جلوه خوبانه است نه ظهور خوکانه اظهار باید کرد که مشتاقان
چه دیدند ذات و صفات را باعتراف اندرین نتوانند دید باقی ماند قالب خوک از دیدار آن
چه گشاید و چه حاصل آید شعر هان بگو گر زرحمت آگاهی + ورنه آن به که مرگ خود خواهی +
و اگر ازین قطع نظر کنیم گوییم چرا قالبی از غیب ظاهر نمیکند و چرا به جسمی دیگر تعلق میگیرد که حق
حیض می پذیرد و چرا از تنگی راه آزار کشیده آواز می زند و چرا مام پدر و مادر میشود و خدمت
ایشان لازم میگیرد و چرا تعلیم از معلم می پذیرد و چرا یکی را از بندگان پرخود تیره دل عار

اهلیا و لنکا میرسد و چرا از شوق سیتا کمان میکشد و در پای مسید تیر نگاه او میشود و چرا زن
خود را به راون میسپارد و در تلاش لیلی مجنون میشود و بصحرا میرود و چرا از دلبر نشانی نمی
یابد و بخدمت میمون لنگر برون میشتابد و چرا از وبال تشکیل منحوس نمی کند و چرا زن بیوه
او را بلنگر برون میسپارد و به تیغ حکم بید بنا و می نهد و چرا فتنه سے انگیزد و خون نامحرمان
خود کرده میمون هند میریزد و چرا بشوق خانه خانمانها بهم میزند و چرا در جنگ دیو گران
محبوس میشود و چرا سیتا را در آتش می افگنند و چرا اسطوره خود را در حالت حمل در بیابان
هولناک سرگردان میکند و چرا با پسران قدم بمیدان کارزار میزند و چرا سیتا را از
غیرت دور انداخته باز میطلبد و چرا در صورت سیام سندر شهوت رانیها می پردازد
و با آرادها عشقها میبازد و با زنان شوهر دار در میسازد و چرا فتنه ها می انگیزد و خون جهانی
میریزد و گاذری را بے گناه میکشد و شیر و مسکه گوپیان سے دزدد و در روزگار جوانی
از شیرخوارگی باز نے ایستد و چرا در باب مملکت با نندان شور بپا می کند و زنگ را می خود
می گیرد و صلاح ما کس می پذیرد و چرا در جنگ درونه اجارج درونج تعلیم میکند و چرا از
زبان راجه سال خبر قید پدر شنیده در گریه میرود و نے فهمد که حرف دشمن اعتبار را نشاید
و چرا سنگ صیادی از جان میگذرد و مرده او چند روز در خاک و خون خوار و زار
می افتد و باد تیز خاک سیاه بر روی تیره اش می بیزد و ظلمت بالظلمت می آمیزد و بعد
از آن تا البا و ریزه ریزه شده برباد میشود و پایمال سگان و خوکان میشود و اجزای او در
مزبله ها مے افتد و پلید در پلید جا می گیرد و چرا همه دیوان را بر پشت خود سوار کرده
با مصالحه آبی در آب میرود و از درون آب سامان شهوت بیرون آورده بر همه قسمت میکند
و زن رعنا را پیش دیوان فرستاده فریب داده آبحیات می رباید تا بر دیوانها تقسیم
نماید و چرا در تنگنای هزارها سال در محیط زر درفت حیث وجوی بید لازم میگیرد تا دنیا
تعلق مو ایجاد پذیرد ع همه اسرار نهکار مگو + مصلحتهای نهفته را مگو + هر یکے را نباید بار در پیش

ورنه میزن طپانچه بر رخ خویش + آن باید دانست که اندرین آیین اقرار دارند که اوتار در شکل دیگران
از خورد و خفت و امثال آنها پاک نیست اما این همه متعلق بقالب است بجهت آنکه می‌بینیم که
حاجت خواب و خورد و مباشرت از جهت آن لاحق میشود که بدن بیکار و بدل نخواهد و چون
ماندگی می‌پذیرد راحت خواب پیشه میکرد و چون شهوت زور میکند قربت میجوید جسم مقدس
که علاقه چنین در شته باشد با اینها چه کار دارد و در وقت انتظار حیثیت شعر چیست حکمت که چو
جسم عباد + نیست از وطی و خواب و خور آزاد + چهارم آنکه در اقرارات نقل شد که در جگناتهه
چنان طهارت ظاهر و باطن دست میدهد که هم طعامی روا میگردد و از آب دهن یکدیگر پرهیز
نمی‌مانند می‌گوییم که وجه تخصیص آن مکان چیست و آفتاب که باعتراف اندرین آیین افضل جمیع مظهرات
الهی ست چرا در ابدان اقوام این اثر نمی‌کند و نیز از بول و غائط یکدیگر که بعد حصول نهایت
طهارت ظاهر و باطن بیرون می‌آید چرا می‌پرهیزند از آب دهن تا بول مرد و زن چه فرق است
شعر صاف چون آب حکمتی باید + ورنه بیهودگی چه کار آید + و نیز در مرتبهٔ کهیشری که موجب
کشف احوال ازل ست هم سفرگی دستانی دهد پس منکشف گشت که از زیارت مکان مخصوص
تطهیری کامل حاصل میشود بدین تقدیر باید که بر زائران نیز حال گذشته بطریق اولی
کشف شود حال آنکه زیارت کنندگان را حالی دیگر رو نمی‌دهد و بعد از هم سفرگی نیز همان
آتش در کاسه مشاهده میرود شعر چیست حکمت تلاش باید کرد + راز سربسته فاش باید کرد +
پنجم آنکه اندرین علامت معرفت اوتار چنان قرار داده است که پدر و مادر او جائی دیگر پیدا
میکنند میگوییم که اگر این اثر واقعی باشد چرا بر خدائی گواهی دهد و بر کهیشری دلالت کند
و چه وجه است که مهادیو را با وجود افنای همه جهانیان خدا ندانند و مهیشر را بمجرد قتل دیوی
چند معبود حقیقی خوانند و برهما را با وجود ایجاد عالم خدا اقرار ندهند و اگر گویند که در اوتار
تعلق ذات حق بدون واسطهٔ روحی بقالب میباشد بخلاف دیوتایان که آنجا علاقه کالبد ذات
قادر مطلق با روح دیوتایان دست میدهد گوییم که چگونه معلوم توان کرد که در قالب مجید

علاقه بی واسطه موجود نیست و در کالبدهای دیوتایان و رکهیشران مفقود و نیز روح برهم
که علاقه بی واسطه با ذات قادر مطلق دارد و همه عالم را بوجود می آرد چرا اوتار نخواهند
و خدا نه شوند و نیز چه سبب است که روح بی واسطه اوتار شود و جلوه با واسطه خدائی نیابد
و اگر گویند که اوتار دعوی خدائی می نماید و این امر از دیوتایان و رکهیشران بظهور نمی آید
گوئیم از دیوتایان و رکهیشران نیز این دعوی ظهور می فرماید چنانچه در اقرارات گذشت
و نیز قدرت کامله چنانکه در رام مشهود است در راون نیز موجود است در زمان این دیده آمدی
که لشکری عظیم بر شکل رام و لچهمن و هنومان آفرید و ماران بجای باران بارید پس او نیز
اوتار باید گفت شعر آن بگو حکمتی که میدانی + ورنه بگذار دین نادانی + ششم آنکه در اوتار
گذشت که همه ارواح در ذات خود واجب الوجود و فارغ از همه قیود اند و خدای معبود
ایشان را نه وجود می داده است و نه منت ابقا نهاده چرا آنها را در بند می کند و رنجها
می دهد شعر نیش عقرب نه از پی کین است + مقتضای طبیعتش این است + هفتم آنکه خدای تو
در بید گفته است اگر دو هست که من خالق شر در مردم و بزرگان مجبورند شعر چون خدای تو
همه خود می کند + با چنان نیکان چرا بد می کند + هشتم آنکه چه وجه است که مردم گناهکار را
بعد مرگ بدوزخ فرستاده سزای جمیع گناهان داده پاک و صاف بعالم ذات
نمی رساند بلکه به بهانه بقیه گناهان مقید قوالب دیگر می گرداند شعر با حکمت بید بیار
دگرنه ترا با حکومت چکار + نهم آنکه از خدای خود بپرس که چرا در قیامت کبری همه عالم را فنا
می سازی اگر سبب آن کثرت گناهان است باید که در هر کلجگ بظهور آید و اگر غایت طهارت
و رحمت است باید که بیکبار دیگر تعالی نگراید شعر حکمتی صاف بگو از انصاف + ورنه تجدید خلاف
و خلاف + دهم آنکه درندگان را چرا بطرزی دیگر سزای گناهان نمی دهد تا جانوران آزاری
نکنند شعر یا بیا حکمتی هویدا کن + یا برو مرگ خود تمنا کن + یازدهم آنکه همه مجرمان را چرا
همراه در صورت انسان پیدا نمیکند تا بینند الم و وقت سزا عذر نمی آرند که از نیک

دہ بار آگاہ نبود دہم چرا از انگریزان طریق سیاست نمی آموزد کہ بدون اعلام احکام و اشتہار اخبار
رعایا را نمی گیرند دوازدہم آنکہ چون ہمہ ارواح واجب الوجودند کدام یک را از ان میان
خدا توان شمرد و چگونہ معین توان کرد آفریدگار مجموع عالم کہ بر ما است در حق او چرا گوئید
کہ ہم آشناست ~ آیت لعیین ہم آشنا چیست بگو ورنہ بترس از خدا سیزدہم آنکہ گناہ
در اختیار مجرم و سزا در اختیار حاکم میباشد و خدای ہنود سزای گناہی بگناہی دیگر میدہد دوم را
نیز جرم او می نہد فعل دوم اگر جرم ہست سزا چگونہ تواند بود چہاردہم آنکہ در وسیلہ اولی
از بید نقل شدہ کہ عارف بی زوال میشود و بت شکن میگوید کہ اگر مراد از عدم زوال آنست
کہ گاہی بقالبی تعلق نخواہد گرفت گوییم کہ این رتبہ خدای ہنود ندارد تا بدیگری چہ رسد
و اگر عدم فنای روح است روح فنا پذیر نیست حاجت معرفت چیست پانزدہم آنکہ در وسیلہ
اولی از بید نقل شدہ کہ ہر کہ خدا را شناسد ہمیشہ غرق دریای اندوہ خواہد بود می پرسیم
کہ اگر مراد آنست کہ ہر کہ درین قالب کہ ہست بی معرفت افتد تا ابد نجات نیابد گوییم کہ تناسخ
ابدی نزد کیشاندرمن محال است و دلیل ظلم خدای متعال و اگر مراد آنست کہ از ازل تا ابد
در ہیچ قالبی عارف نشود عبادت بید بی ثمر است و بدانیشین بے اثر شانزدہم آنکہ روح بشر
کہ نزد کیشاب بانی بید واجب الوجود و پاک از قیود است و روشنی او ہمہ جا یکسان و ذاتا او
فارغ از ہمہ احزان چون بقالبی تعلق می گیرد لوث گناہان می پذیرد و بدنام آلودہ میشود و
دانرمن چنان اعتقاد دارد کہ ذات خدای ہنود ہنگام تعلق قوالب ملوث بدنام نمیگردد وجہ
فرق باید گفت و سر این امر باید نہفت ہفدہم آنکہ در اقرارات گذشت کہ خدای ہنود ارتکہ
خویشان را در غایت رنج و تعب از دست مخالفان می بیند و بجہد کمال مشتاق جمال خود میگردد
او تار میگیرد تا ایشان را مشرف بدیدار گرداند و از چنگ دشمنان برہاند اینجا نکتہ چند
می پرسیم یکی آنکہ تا آخر کلجگ چرا غافل میماند و چرا مخالفان را فتح بر فتح میدہد و یاران
در چنگ دشمنان میدہد دوم آنکہ غایت رنج و تعب بنا بر غایت جرم و معصیت خواہد بود پس لازم آمد

کرو وستان او بدترین اقوام اند ومخالفان ایشان نیکوترین انام سوم آنکه بید صریح میگوید
که عارفان حق درهمین عالم بکسیج خواهشهای خود میرسند و خدا و نه جهان می شوند و دوستان
او نشوم شد بود الا عارفان هنوز پس باوجود خداوندی جای بستند پس چیست اسیر و بندگی
چرا می شوند و گفتش بر سر چرا می خورند شعر جمله مکشها بیان کن نیکار + لاف بیهوده ندارد اعتبار
سیزدهم آنکه درمقام جگ ذبح جانور از چه رو درست و چه حکمت هست که در همین مقام حلال شمار
در دیگر محال حل آن محال نوزدهم آنکه مرشد دیوتایان چون درحالت زنا در حق بچه
بید خوان نفرین کرد کور چشم شد او همچنان زبان بحکمت باید گشاد که چرا قبول افتاد و نیز از
مرتکب زنا گناهی بود مرشد دیوتایان و هادی عارفان چگونه تواند بود آیا بانی بید
نفرموده که عارف کسی باشد که از همه رغبتها و شهوتها پاک شود و نیز اینجا ثابت می شود که در
هدایت در جواز ارشاد او دست او چنین امر فاحش سرزد پس بر خدای هنود واجب است
که بعد این تجربه او را بار دیگر منصب ارشاد کرامت نکند چه باز همین آئین کار خواهد برد
بیستم آنکه در ستیارات مذکور شد که چون بمجرد ارادهٔ الهی از اندر دیوتا زنا سرزد بکفارهٔ
واقعی پرداخت و با این همه علامت گناه او همواره باقی ماند تا دیگران عبرت گیرند اینجا
نیز نکته چند ست یکی آنکه حکم عقل نیست که این وقت در بر تاو فعل شود تا همه عالم عبرت گیرد
ورنه چندگانیکه پیش از اندر بوده اند چند سیزدهم نه دوم آنکه باوجود کفارهٔ واقعی بنده را
همیشه رسوا داشتن عین عدول از عدل و انصاف ست سوم آنکه بر تقدیریکه کار او
بمجرد تقدیر الهی بود گناه او چیست و بکفاره چه حاجت داشت بیست و یکم آنکه اندر همین
در صفحهٔ یکصد و پنجاه هم میگوید که هر که با وجود صدور گناه بکفاره نپردازد و بتوبه و استغفار
نگراید بعذاب ابدی گرفتار آید تبت شکن گوید که در عوض یک گناه بعذاب ابدی چگونه
گرفتار شود و اگر کفاره ادا کند حاجت توبه و استغفار چیست بیست و دوم آنکه در
ستیارات گذشت که بر هر گرهستی لازم است که در صبح خود را گنهگار دانسته بپوید اگر

کلان بمناکحت گراید ورنه بی ادبی پدید آید بت شکن گوید که برین تقدیر خواهر خوردن نیز باید
که بنکاح نگرایند تا ملاحظهٔ ادب رو نماید ستی و یکم آنکه از اقرار اندرمن هویداست که قوم هنود را
در محکمه زهر خورانیدن رواست بت شکن میگوید که تخصیص آن بیچارگان چراست ستی و دوم
باقرار اندرمن طعام انگریز و گازر حرام ست چه از یکی ایذای خلق مقصود و از دیگری نشستن جامه ناپاک
متحمل ست بت شکن میگوید که برین تقدیر طعام راجه و سپاهی نیز نباید خورد بلکه طعام خود نیز حرام باید
شمرد چه از نشستن مقعد چاره نیست ستی و سوم آنکه وقت ولادت و حیض همه خاندان پلید
میشود سر این چیست ـ سر نهان کو بیان فرماو * باید کا بهید بیان فرماو * ستی و چهارم
غذای هنود برهمن را با ماست و کرمت اختصاص داد و شودر را خوار و ذلیل نهاد اگرچه عمل
آن بد کردار این نیک باشد حکمت این تعصب چیست ستی و پنجم اندرمن تسلیم نموده است
که اگر برهمنی شودری را بقتل رساند حاکم را نباید که جانش بستاند درین جانب اربی حکمت
باری چیست ستی و ششم تعظیم گاو چندان ست که بول او سرمایه دین و ایمان ست وجه حکمت
چیست ستی و هفتم آب دهن همین که بیرون آید پلید ست ازین حکم کدامین حکمت پدید ستی و هشتم
طفلان را دفن کردن و پیر و برنا را بآتش سپردن مبنی بر کدام مصلحت ست ستی و نهم گاو را در حالت
زندگی تعظیم کردن و بعد موت ادب با آن باطل شمردن چه سر نهان دارد چهلم نان قوم چمار
خوردن ممنوع ست و شکر که از دست ایشان درست میشود و نیشکر که بایمان ایشان همی گردد
پاک ست وجه فرق چیست اینجا بر استفسار همین قدر حکمت ها اکتفا می رود تا حال بیان شان فی
معلوم شود و بس پر اندرمن لازم ست که بر عقیدهٔ خود جازم باشد و بر توضیح اسرار جازم
اندرمن اگر نسخ جائز شد لازم می آید که روزی مجموع قرآن را نیز منسوخ کند چنانکه توریت را
بانجیل و انجیل را بقرآن نسخ کرد بت شکن این سخن اندرمن دلالت دارد بر جهالت وی
چه قبل ازین تحقیق شد که کلام بر دو قسم ست اخبار و احکام و نسخ اخبار که عبارت از کذب ست
نزد باری تعالی جل جلاله ممکن نیست و در احکام جاری میشود بشرطی که حسن ذاتی و قبح ذاتی نداشته

باشند بالجمله نسخ جمیع احکام متصور نیست تا باخبار چه رسد و چون یکی از اخبار الهی نیست که بعد
جناب ختمی مآب پیغمبری نخواهد بود و آنچه منسوخ نتواند شد پس نسخ قرآن نیز محال خواهد بود و آنچه در شریعت
که درگمان اهل اسلام چنان ست که به نزول قرآن مجید توریت و انجیل منسوخ گشت و این توهم
باطل ست بلکه مراد اینست که بعضی از احکام آنها نسخ پذیرفت و باقی بسبب تحریف و تبدیل قابل
اعتماد نماند ازین بیان عیان شد که شبهات اندرمن همه مبنی بر توهم ست نه مبنی از فهم
آمدیم بر استیصال بیدهای قبل ازین ثبت افتاد که در دین هنود اخبار نیز نسخ می پذیرد
برین تقدیر روزی خواهد بود که خدای هنود هر چهار بید را باطل خواهد کرد و خواهد گفت که
هر چه رو نمود باغوای شیطان بود و آمد زمین با دل باری تعالی بمحمد فرمان داد که نماز رو
سوی کعبه گذارد و بعد هجرت حکم کرد که رو به بیت المقدس کند و بعد مدتی باز حکم توجه
کعبه داد بتشکیل غایت جهد اندرمن بیش ازین نتواند بود که تبدیل قبله حکمتی می خواهد
و این امر حصول را ضرری نخواهد کرد زیرا که عقیدهٔ اسلام نیز همین ست که نسخ از قبیل
عبث نیست بلکه باقی ماند اینکه آیا واجب ست که حکمت هر امری از اوامر الهی معلوم بندگان
باشد تحقیق اهل اسلام آن ست که واجب نیست و از گفتار اندرمن پیدا است که علم هر حکمتی
ضرور ست برین تقدیر بر ذمهٔ مهتا دست که حکمتهای جمیع احکام بید بر بیان شافی
واضح گرداند و هیچ جا در نماند و اسرار مهور مذکوره در خاطر عقلا نشاند تا قابل آن باشد که
از مقابل نیز التماس نماید که بر سر بیان آید ورنه وظیفهٔ او آن که سر خجلت بر پشت پای
ذلت افگند و گاهی سنگ بر سر و گاهی سر بر سنگ زند این همه که گفتیم بر سبیل فرض
عنان بود حالا وقت ست که در مقام بیان رویم و گوییم که امر قبله درین حق خیلی
سهل ست که بادنی سببی تبدل می پذیرد و جهتی دیگر جای آن می گیرد و برای توضیح این
مسئله چند بر قلم حوالهٔ میرود یکی آنکه اگر مردی جانب قبله نماند باید که بر وفق ظن خود
رو بجانی آرد و اگر بعد نماز دریابد که توجه مخالف بود مثلاً کعبه در جانب غرب ست و نماز بجانب

بلکه اسم نسخ مبنی [illegible] بر حکمت ست بنا بر [illegible] در بنیادی ۱۲ منه

شرق رو نمود نماز درست شد و اعاده واجب نیست دوم آنکه اگر جانب قبله دشمنی یا قرض خواه
باشد ترک قبله گیرد اگر قبله از قبیل اهم مهمات می‌بود برای رهی متروک نمیگشت سوم آنکه جناب
ختمی مآب صلی الله علیه وسلم بیرون شهر شتر سوار نماز نفل بدون رعایت قبله ادا می فرمودند
بهر سو که مرکب میرفت توجه رو میداد و درین عهد نیز این سنت جاری و جایز ست بالجمله ازین
مسائل و امثال آنها محقق ست که امر قبله بکمترین وجهی متغیر میگردد و سر آن آنست که نماز برای
خداست نه برای کعبه و خدای تعالی از مکان منزه ست اینما تولوا فثم وجه الله این ست
و تخصیص جهت از جهت مصلحتی ست که نکته دانان در جای خود ذکر کرده اند چون این امر معقول
کشف شد گوئیم که تبدیل قبله از کعبه به بیت المقدس و باز بکعبه ادنی سببی میخواهد و بحمد الله که
وجوه قوی موجود ست و ازان میان یکی این ست که عادت الله چنان جاری ست که هیچکس را
عذاب و عقاب نمیکند تا حجتی و الزامی تمام نشود و اینجا نیز همان قاعده مستمره جاری فرمود بیانش
اینکه یهودیان را جای آن بود که گویند اگر احمد مجتبی صلی الله علیه وسلم پیغمبر میبود قبله پیغمبران
پیشین را مبغوض و مردود نمی نمود و امتان خود را از مواجهه مسجد اقصی منع شدید نمی فرمود
پس برای دفع این مظنه خدای تعالی فرمان داد تا رو بدان جهت آوردند و تا مدتی باقی ماند
و چون گروه غوایت پژوه باوجود ظهور اعجاز و تصدیق پیغمبران و موافقت قبله ایشان از خیره
سری بر نمی‌شدند و الزام حجت باتمام رسید و راه عذر مسدود گشت باز همان قبله اصلی که مرضی طبع
حبیب بود مستقر گشت پس نتیجه توجه بیت المقدس آنست که یهود وقت سزای اعمال نتوانند گفت
که ما در حق عدم تسلیم اسلام معذوریم ازین جهت که پیغمبر آخر زمان را میدیدیم که مخالفت قبله
انبیا لازم میگرفت و توجه آن جهت را ضلالت می‌شمرد و امت را منع شدید میکرد و بنابران
در خاطر ما قرار یافت که اگر پیغمبرے بود این راه سنت انبیا نمیرود ما علیهم بر بیان وجه دوم باید دانست
که دین حق که از جانب جواد مطلق باشد مقتضای آن وارد که اتم و اکمل و اعم و اشمل بود و حکمت
حق چنان تقاضا میکند که کار دین متین و هدایت شرع مبین بواسطه مقربان حضرت احدیت تمشیت

می درآیند و از رسم آن ناچیزان پرهیز نمی نمایند هیچکس از وضیع و شریف نمی پسندد که باشندگان
هند و هندوان را کمترین خلایق می شمارند و لفظ هندو چون در محاورات می آید معنی غلام
کمینه ملحوظ میدارند و لالا که نام غلامان ست بر هندوان اطلاق می فرمایند و ساده رویان
هندو نژاد را حلقه بگوش میخوانند و غلام خود میدانند و از بید و شاستر حسابی بر نمیگیرند و از
برهمن حرفی نمی پذیرند و برابر زمین نمی نشینند و در می یابند که او تا هند هیچ بهبود ندارد و نظر
باین ترقی معکوس که در دین بیدیان متحرس و برهمنان نامانوس مشاهده میرود یقین میشود که
رو باشد که بقیه حب الوطن نیز از هم پاشد چون این تحقیق محقق شد گوییم که نا قابلیت برآمیزی تمام
و همتی تمام در طبع انبیای کرام رسوخ دارد که خلاف شایان بر روی کار می آرد و در دعوت
و پندار را بفنا می سپارد و جناب ختمی مآب را صلی الله علیه وسلم درین اوصاف کامل تر و کامل تر
خلق فرموده اند و فضیلتی بیشتر از پیغمبران پیشتر مرحمت نموده اند انک لعلی خلق عظیم آیتی
در شان او و حریص علیکم نشانی ست از حسان او بنابران عزمی شدید در طبع شریف
پیدا شد که اگر یهود مصاحبت گزینند و موافقت ملاحظه نمایند جای آن ست که بتدریج چشم
بصیرت کشایند و در مقام نجات آیند و از جمله اسباب وحشت ایشان مخالفت قبله
پیغمبران ست پس اگر مدتی توجه به بیت المقدس رو دهد هر آینه موجب الفت و انس ایشان
خواهد بود و در مدت مصاحبت تعلیم و تفهیم جلوه خواهد نمود تا کاری تواند گشود بنابرین حرص
و تمنا خدای یکتا دعای سرور انبیا قبول فرمود و مدتی نصیحت و صحبت دست داد اما در
اکثر آنها کاری نکرد و جز این حرف از ایشان گوش نخورد که نبوت از آن خاندان اسرائیلیست
نه شان فرزندان اسمعیل و یقین شد که این گروه ناحق پژوه بنابر عادت دیرینه خود
رو باصلاح نخواهند آمد و بر زبان مبارک این دعا رفت که تا به مصلحتی که پسندیده و مقتضی
طبع بوده است باز مقرر شود دعا باجابت رسید و جهت قبله بر گردید و همچنین بنا پیدا آمد
که خدای کریم تمنای خاصان بر آرد و دعای ایشان مقبول دارد دمی چی که باوجود

بیگناهی اند دیوتا نفرین بهاد یو چگونه اثر کرد دعای مرشد دیوتایان عین جل لیست زنا در حق
جنین که بید خوان بود چسان قبول نماد که بیچاره کور چشم زاد چون حال متکبران وزانیان را
چنان پنداری از شان محبوب حق چه عجب داری خاصه دعائیکه بقصد رحمت و شفقت از ترویج
دین و ملت باشد و از جهت تالیف قلوب زاد گم کردگان زود بهدف اجابت رسد حالا بنا بر طرز اندرمن گوئیم
که شرتی بیاس بخاطر باشد دوان که با او بپیوند پدر فرزندی داشتند راجه درو پد را با اغوای گرد
دبران آورد که دختر به پنج شوهر ده هد و گید دهستان از خود تراشیده در ضد ابیست و آن مرد
ساده خطاب کرد که هیچ اندیشه بخاطر مباد مده و دختر در میان پنج شوهر مشترک بنه خدای تعالی
سزای سخت دهد هندوان را سبحان الله صفات الهی را چقدر بر هم زده اند که زنا مانی فاحش را
عین رضای بهگوان و وحی و الهام آن را بر زبان میر بند و ساده لوحان را گمراه میکردانند
اندرمن عجب تر آنکه در قرآن خود مذکور ست که کلام الهی هیچگاه فسخ نتواند پذیرفت
لا تبدیل لکلمات الله **بت شکن** قبل ازین حقیقت بر عقول کشف شد و ظاهر گشت که در
علم ربانی و کلمات سبحانی هرگز تبدلی و تغیری رو نمی دهد و تبدیلی که هست در توهم تو هست و اگر
در بیم بندگان به سگی دیگر گیر و ممکن نیست که شان الهی تغیری پذیرد و لیس تبدلی نیست در کلمات
حضرت معبود و هست از تعدادی هنود با عتراف هنود و معهود بنابرین که نزدیک او نسخ و تبدیل
تغیر ست و از جمله اشتراک او آنست که نکاح مشترک ممنوع بود در بید آمده که در حق راجه درو پد
شروع گشت معاذ الله معبود هنود چه متلون مزاجی ست که اول منع زنا ابدی میکرداند و باز
بید بیاس را الهام میکند که راجه درو پد را بگو دامرتن که دختر در میان پنج شوهر تقسیم کند و هیچ غم
و اندیشه بخاطر راه مده **اندرمن** اگر خدای محمدیان صادق بودی محمد را بت شکستن گفتی
اثر نفر مودی **بت شکن** باید دانست که اگر شخصی از امری خود را باز دارد و بر زبان آرد
که این امر را بر خود ناروا گردانیدم گاهی گرد آن نگردم مثلاً در حمایت ملال و غضب گوید
که هرگز گاهی حرفی نزنم یا از دست ما و چیزی نخورم یا فرمان پدر و مادر نبرم یا گاهی کسی را مهمان

بسازم یا هیچ نفقه‌ای در نمی‌دهم یا گاهی نماز نکنم یا گاهی با زن خود قربت نخواهیم یا زن گوید که
خود را بشوهر ندهم این قسم‌ها را دادن را در دین ما یین معتقده خود باشد و حکم آن این است که شهید
خلاف مصلحت را بر اندازد و کفاره بپردازد چون اینهمه محقق شد گوییم که از کلام اندرمن ثابت
که خدای هنود خلاف سوگند مذکور روا نمی‌دارد بر این تقدیر چنین حرف باید زد که اگر معبود
معبود هنود عالم یا صادق یا قادر یا حاکم یا رحیم یا امثال آنها بودی شکستن چنین سوگندها
امر فرمودی دلیل این دعوی آنست که در جهان اکثر اوقات چنین سوگند در حال اندوه و غضب
و رنج و تعب بر زبان مردمان جاری میشود پس اگر حفظ آنها واجب باشد انتظام تمام عالم درهم
و برهم خواهد گشت مثلاً زنی از شوهر خود رنجیده میگوید که گاهی پیش او نروم یا مرد میگوید
که گاهی همراه زن نشوم و نان و جامه باو ندهم و پدر از پسر رنجیده بر زبان میراند که سفره و بستر
از نفقه و پندش ندهم و مصلحت او نجوییم و ترک او گوییم و گاهی پسر از پدر رنجیده و امثال آنها بر زبان
میگذرانند و بر همین قیاس امور دیگر را بشناس پس اگر خدای هنود عالم باحوال عالم بودی البرهم
زدن آنها منع نفرمودی و پیداست که در کلجگ همه ارواح بشر عهد محکم میکنند که احکام بید را
احکام نمی‌شمریم و اعتبار نمی‌نهیم و بخدای یکتا که کشن را که رنگ او تار بست او تار نخواهیم و دین
هنود را تا ابد مهمل شمریم و هویداست که معبود هنود باز در دوره کلجگ ایشان را باحکام
بید و اتباع اوامر و نواهی مکلف میگرداند پس باعتراف اندرمن ثابت شد که خدای او صادق هم
نیست و چون قدرت آن ندارد که قرار داد بندگان را اگر مخالف حکمت خود داند نگرداند قادر
مطلق نتواند بود و نه حاکم مطلق و ظاهر است که گاهی پدر در حق پسر در حالت غضب میگوید
که این خورد گاهی آب و نانی ندهم یا مرد میگوید که جامه و نان بزن نرسانم و خدای هنود لازم
میگرداند که بر گفته خود محکم باشید پس مهربان هم نخواهد بود و الا سخن که در بید زده است که هر
بر همه مهربانم خلاف محض تصور باید نمود و همچنین در صفات دیگر نیز این دلیل جاری باید فرمود
بالجمله محقق شد که خدای هنود هیچ صفتی از اوصاف کمال ندارد و همین است عقیده اهل اسلام

آدمی اگر مهمان خود عجلت جوید در دادن چیز موعود درنگ کردن عیب است و پیدا است
که موسی علیه السلام مهمانی نبوده است که از میزبان خود که مقصود عارفان است تا یک آمده
زود رجوع نماید و اگر عارفان هنود بر این وتیره رفته باشند دیگران را بر ایشان قیاس باید کرد
اندرمن زکریا چون از یهود گریخت در اثنای راه از درختی ندا در رسید که نزدیک
آمی درخت بشگافت زکریا اندرون جا گرفت چون یهود نزدیک آمدند از شیطان که حاضر
بود پرسیدند گفت اینک در درون درخت است بر درخت اره کشیدند تا زکریا دو نیمه گشت
پس اول در درخت جا دادن آنگاه اره بر فرق نهادن کار صادق نیست شیخ محسن
در اقرارات گذشت که خدای هنود بسدیو و دیوکی را اول بنهایت عرفان و ایقان نواخت
و بعد از آن در نهایت ضلالت انداخت تا او را طفل خود دانستند این امر از صادق چگونه
رو نماید و هم در اقرارات ثبت شد که خدای هنود جنین نیز همه را بر علوم ازلیه اطلاع میدهد چون
آن بیچاره که سعی چندین می بندد تا بنهایت معرفت پیوندد وقت ولادت همه علوم نامحدود
غارت کرده او را جاهل مطلق میگرداند این چه صداقت است الحمد لله که اندرمن در اثنای این بحث
معبود معهود خود را بد عهد قرار داد و حالا می گوئیم که قبل ازین باعتراف بید و اندرمن ثابت گشت
که هر روحی مجبور است و از اختیار خود بی بهره پس هر چه در جهان ظاهر میگردد از خدای هنود صادر
می شود بنابرین نسبت جمیع وعده های دروغ خصوصاً که بجای ایشان ادیان از معبود هنود آن
صدور می پذیرد پس وعده خلافی و دروغ بافی مثل او نتوان یافت اندرمن از قرآن
ثابت میشود که خدا جسمانی است چنانچه ید و وجه الله مذکور است شیخ محسن در وسیله آوردی
از اتهربن بید نقل شد که همه طرف روی اوست پس از بید ثابت میشود که خدای هنود جسمانی است
و هر جسمانی فانی است و از سام بید منقول شد که او همیشه میخورد و از خوردن مانده نمی شود
انتهی حاجت خوردن جسمی را باشد که تحلیل پذیرد پس ازین عبارت دو معنی ثابت میشود
یکی آنکه معبود هنود جسمانی است دوم آنکه فانی است بخلاف قرآن که به فانی بودن اشعار نمیکند

و نیز از بید منقول شد که همه رنگها در دست بت‌شکن گوید که اینجا دو امر به ثبوت میرسد
یکی آنکه خدای هنود جسم است دوم آنکه ابلق است چه همه رنگها در دست یا قسمی از جسم است
که هر یک فقط رنگی دیگر دارد و نیز از بید نقل کرده است که همان نارایِن جهات و مابین جهات
و همان نارایِن زمانه است و هر چه شده است و هر چه میشود و هر چه خواهد شد همان نارایِن است
بت‌شکن میگوید که ازین عبارت دو امر ثابت میشود یکی آنکه خدای هنود جسمانی است زیرا که
جهت است و مابین جهات بلکه صاف ظاهر میشود که کافر و فاجر است چه هر چه بوده است و هست
او ست بلکه ثابت میگردد که گروه و نجاست است چه هر چه است همان نارایِن است دوم آنکه
فانی و متغیر است زیرا که زمانه گذشته او ست بلکه میتوان گفت که معدوم است چه آنچه بوجود
نیامده است او ست و تاویل کلام برهمن حرام است و اگر تاویل گراید در آیت نیز درست
آید اندرمن و آنچه میگویند که خدا عادل است قرآن و حدیث بخلاف آن خبر میدهد چنانچه یغفر
لمن یشاء و یعذب من یشاء بیامرزد هر کرا خواهد و عقوبت کند هر کرا خواهد بت‌شکن
قبل ازین در بیکامد برهمن و اقرارات اندرمن محقق شد که بندگان همه مجبورند و هیچ اختیاری
در هیچ کاری ندارند بر این تقدیر بید بیاس را با هیچکس از اهل ادیان مجال سخن نیست تا اندرمن
چه رسد از قطع نظر در بید مذکور است که خدای هنود بی صفت است پس از اندرمن استفسار
میرود که اگر این کلام بر اطلاق خود است لازم می آید که خدای هنود نه عادل باشد و نه حاکم
و نه عالم و نه خالق و نه صادق و نه امثال آنها و اگر کلام را مقید گردانند و مضمون آن چنین
دانند که او را صفت ذمیمه نیست گوییم برین تقدیر آیات را نیز چنان باید فهمید که خداوند تعالی
هر کرا از روی علم و حکمت خواهد بیامرزد و هر کرا از نظر بعلم و حکمت خواهد بگیرد و پس در عدل او
خللی نخواهد افتاد چه حکمت اقتضای آن دارد که مطیع نا عقوبت نکند و ازین نیز قطع نظر جای
آنست که بنده مطیع را بجز یاد رها و گذارد و اعانت بر روی کار نیارد و درین حال تحقیق
آلوده عصیان و مغرور شیطان خواهد شد و سزاوار عذاب خواهد گشت این همه گفتیم تا تبیین

حالا اندرمن بود حالا بر سر تحقیق میرویم وگوییم که اگر پادشاهی عادل که گاهی بی‌ظلمی کرده چنین
فرماید که من آن سلطانم که اگر خواهم بیگناهی را برنجانم بمجرد این سخن او را ظالم نتوان گفت
چه حاصل کلام جز این نخواهد بود که او قدرتی و قوتی و اختیاری تمام دارد **اندرمن**
در حدیث وارد است که پسران کافران بدوزخ خواهند رفت و این ظلمست **بت‌شکن**
در اقرارات اندرمن ثبت است که چون مرشد مجموع دیوتایان با زنی بزنا پیوست بچه پیدا خوا
را ه تخم او بسبب بدعامی سر جمله عارفان کور چشم زاد و در عقوبت افتاد بنا برین
اعتراف ثابتست که خدای هنود بی‌گناهی را با پس ناظر زناکاری عقوبت میکند و حق
بید خواندن مرعی نمی‌دارد برین تقدیر اگر خدای حقیقی بیگانگان کفار را که گاهی از قرآن
حرفی نخوانده اند عقوبت فرماید دم نباید زد و از بید نقل شد که بندگان در هیچ کاری
هیچ اختیاری ندارند هرچه میکنند خود میکند برین تقدیر هر کرا رنجی میرسد از شامت گناهان
خدای هنود است و بس جای اشکال چیست و سزاوار حرف گیری کیست این همه برای
استهزا فضای اندرمن بود حالا بر سر تحقیق میرویم باید دانست که در حق اطفال کفار حدیثی
قطعی وارد نیست و لهذا امام ابوحنیفه که بصحبت بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم رسیده است می‌فرماید که حال اطفال مشرکان نمیدانم و در ابحاث فاسده اندرمن
گذشت که در مقابله اصول خبر مظنون دست کاوردن نامعقول است **اندرمن** حاکمی که
بی موجب از گناه درگذرد عادل نتواند بود و گناه بتوبه و شفاعت بخشیدن نیز خلاف
عدل است **بت‌شکن** از تحریرات و تقریرات گذشته جواب این هذیان پیدا است ظلم
قدیم معبود اندرمن هویدا اینجا بر چندین قدر اقتصار میرود که مهادیو خود بمسئله ایلام ایمان
آورده است اندرمن نیست که حرف زند بیان این مقال برین منوال است که بعد از تکبر
اندر دیوتا و امثال او مهادیو گفت که حالا نفرین کنم تا از آدمی متولد شوید و رسوای
عالم گردید از این سخن ثابت گشت که از ایشان گناهی عظیم سر زده بود ورنه سزاوار تقدیر

سزای شد یا نمی شد و بعد توبه و زاری بشارت داد که به دعای من از دیوتایان خواهیم
رادو زیچکس نگذشت اعتراض بر شما نخواهد نهاد پس معلوم شد که گناه عظیم بخشیده نمیشود و در توبه و
زاری سود نبود و شفاعت خاصان مفید می افتد و همین ست عقیدهٔ اهل اسلام که بهادر
نیز بر اقتدای آن اقدام نمود و در افتراءات گذشت که در اول و آخر و اوسط بید
لفظ هری مذکور ست که معنی آن آمرزگار و غفور ست بنابرین اعتراف باید گفت که این چه
خطای فاحش ست که از بانی بید سر زده و خدای هنود غفور چگونه تواند بود چه حاکمی که
از گناه در گذرد و ظالمی بیش نیست **اندرمن** اگرچه تقدس و عدالت او همچون رحمتش
کامل و بی انتهاست اما گناه بخشیدن روا نیست **ستیه کن** بر اهل عقل پیداست که عبارت
چنین میبایست که اگرچه رحمتش چون تقدس و عدالتش کامل و بی نهایت است اما گناه
بخشیدن روا نیست **شعر** مگر بود نرش زهندستان نموده + که رب کارسنده و دماغ گوید +
از زین و از گونگی قطع نظر این عبارت ناتش میگوید که رحمتش نامحصور ست و تکرار بسیار لفظ
هری که از بید نقل نمود گواهی میدهد که آمرزگار و غفور ست و آنچه بعد ازین خواهد گفت تصریح
میکند باین که با وجود توبه و استغفار گاهی گناهی نتواند بخشید پس حاصل این کلام نافرجام
او آن ست که آمرزشهای او بسیار ست اما گاهی گناهی نبخشیده است و نه خواهد بخشید
و رحمتهای او بی شمار ست اما گاهی رحمتی بظهور نرسیده است و نخواهد رسید **شعر** خواجه پنداشت
لفت هر سه زانه + کین سخن را نگفت جز دیوانه + آنند الله این قدر فهم ندارد که بر تقدیر عدم مغفرت
مغفرت بسیار کجا و رحمت بی شمار کو و اگر داد و دهش و جزا و سزا همه لقب به عمال باشد دیگر نیستش
نصیبه پرودگر می و عفومی روند به بندگان را با توبه و استغفار چکاره و بعجز و انکسار چه حاجت
سه چون ندارد عفو معبود منود + گریه و زاری پیشش او چه سود + چون جز انیش نار غست
از بیش و کم + گر ثنای او نگوید کس چه غم + مزد خدمت چون نگیرم بخشنده بیش + گو بشو دست
از مناپس نفس حل خویش + و در افتراءات اندرمن گذشت که ببرکت یکبید و غوطه آب گنگ همه

اگر گناهان هندو شست و شو می‌یابد و تن صافی بمنزل می‌شتابد بنابرین اعتراف باید کرد در
عرق خجالت غوطه زند و بر انفعال خود گریه و دیگران بر وی خندند چه نهایت ترک انصاف
صاف تر از آب ست که زناکاری و مکاری و عیاری و ستمگاری و مردم آزاری و دروغگوئی
و قتل جوئی و راه زنی و پیمان شکنی و غیر آن همه یکبار بآب برود و صفای ظاهر و باطن
میسر شود آیا ستمدیدگان نعره وا عجبا نزنند و غلغل نفرین و دشنام بزمین نیفگنند
شعر طرفه دادی داد معبود هنود ٭ شست جرم شصت سال از آب رود ٭ انتقام طرفه از ظالم
کشید ٭ هر ستمدیده عجب دادی بدید ٭ یکدو غوطه میزنی در آب گنگ ٭ تا شوی پاک از گناهان
بی درنگ ٭ معصیت میشوید آب بیشتر ٭ تو مجوی از آب رود این اثر ٭ و الله توبه
و استغفار و شفاعت اخیار و دیده اشکبار را این اثر شمردن و جوی (?) بیستی جوهی (?) را ذریعه شست
و شوی گناهان گمان بردن خطا امان گذاشتن و نقش بر آب نگاشتن ست و بس اگر
گناهان بطفیل محمودی بخشند به که بطفیل مردمی و اگر معصیتها بپاس سالهای آبی بیامرزند به که
بحرمت آبی اندرمن بنده را در معرض تلف اندر فتن (?) مقتضای کدام عقل ست و مآل
نفعی بخود عاید نشود عاقل هرگز کاری نکند که بدیگری ضرر برسد و بخود نفعی عاید نگردد
بیت مثل این سخن که از زبان اندرمن برآمد همه جا یاد باید داشت که قانونی ست
بدیع و دستوری منیع که هم جمیع شبهات او را برهم میزند و هم مجموع اصول بید را از بیخ برمیکند
و همین یک سخن برای الزام اندرمن و همه هندوان تو (?) کافی ست و هر مسلمانی را هنگام قیل و قال
دانی اما اینجا میخواهیم که طریق اجرای کلام و تصویر الزام نشان دهیم تا وقت کار بر همان سبیل
روند و هر جا که خواهند معترض و مجیب شوند مثلا می‌خواهیم که بطلان و باطل بودن خدای هنود
ثابت گردانیم باید که چنین سخن رانیم که قبل ازین از بید نقل شد که هر روحی واجب الوجود
و فارغ از نیستی بود و ست و نیستی از همه جا یکسان و مستقل او دافع جمیع حیران بنابرین عرض
گوئیم که آن ارواح مقدسه که در وجود و بقای خود بخدای هنود افتقاری ندارند با وجود در

در خلود و در وجوب وجود و عدم تغیر و استغنای اکمل و انتقامی اند و در علم چرا از تقدس
تقدس [illegible] بس گرامید و تقید و عالم امکان رغبت نماید و تجزیه و مصائب و نوائب آلوده گمان
و نا از بد و ز سود و از هجوم هموم و ابتلای غموم مشغول شوند و در آلام و انتقام و حوادث ایام
فرو روند و نیز معتبر نیست با آنکه همه مجبورند و از اختیار [illegible] مهجور بنا بر این سپردن ایشان را بدین
آفات سپردن و جبر و ظلم کار بردن غایت بی‌راه غیرت است و عدم نفع خود ظاهر است
و عاقل کاری نمی‌کند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود مفقود باشد و ظاهر است که خدا
را بی‌عدل و بی‌عقل نتوان گفت پس مقرر شد که خدای هنود و مجوس ظالمست و ایجاد ارواح
جاهل و بر اندرمن لازم آمد که در زمره سرادگیان درآید چه ایشان نیز بهمین قانون تمسک
می‌جویند و خدای هنود را معطل میگویند و اگر خواهیم که هر شبهه اندرمن که در حق اصول تریت
حق تقدس سپرده است بر وی باز گردانیم چنین حرف میزنیم که هند و آن خدای خود را قادر مطلق
و عالم و قدوس و مهربان و بری از تغیر و صادق و عادل میدانند حال آنکه باعتراف
ایشان این همه باطلست و از تحقیق باطل ببطلان قدرت او خود گذشت که همیشه عاطل و معطل است
و بطور اندرمن نیز توان گفت که اگر اندرمن نسبت شر و بیغیر خدای خود نکند مسعود و جاهل
و بی‌عقل خواهد بود چه در ایجاد شر ضرر غیر موجود است و نفع خدای هنود مفقود و عاقل هرگز چنین
کار مهمات آن نکرده پس محقق شد که قادر مطلق نتواند بود و طریق اعتراض بر هنود ثابت شد
و اگر جواب شبهه اندرمن مقصود است چنین باید گفت که عدم ایجاد شر و بی‌قدرت مطلق را لازم
نمی‌آید چه اندرمن خدای خود را قادر مطلق میداند با این همه او را خالق شر نمی‌گرداند
زیرا که در ایجاد شر ضرر غیر مشهود است و عاقل کاری نمیکند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود
مفقود باشد و آنچه میگویند که خدای ایشان ظالم است سراسر باطل است زیرا که عقیده ایشان
آن است که ادم میداند که همه هست و پیداست که خلق امور حقه و مناسب در حق جمیع
ارواح بشر عین ضرر است و هر که ضرر غیر با وجود عدم نفع خود روا دارد مردی عاقل نیست

پس ثابت شد که خدای هنود جاهل ست و تعقل او باطل و آنچه هندوان می پندارند که خدای
ایشان مهربان ست وهمی ست فاسد زیراکه ایذای ظالمان و شرور مفسدان می بیند
و انتقام هرگز نمی کشد چه اگر سزای ایشان دهد ضرر غیر موجود خواهد بود و نفع معبود شود مفقود
و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر معلوم و نفع خود معدوم باشد پس مهربانی او معلوم
و آنچه هنود وان گمان دارند که خدای ایشان قدوس ست حاشا که چنان باشد چه زعم هنود
آن ست که او خیر و شر را پیدا میکند حالانکه در خلق شر روح بشر غایت ضرر دارد و عاقل
کاری نکند که دران ضرر غیر متمکن و نفع خود غیر ممکن باشد پس محقق گشت که الهی ایشان نیست
و پیدا است که از الهان عیبهای بسیار سر میزند احتمال تقدس چیست و آنچه هنود وان
ادعای نمایند که معبود ایشان صادق ست کذبی بیش نیست زیراکه شر را مخلوق خود
میگوید حالانکه چنان نیست زیراکه در خلق شر ضرر بشر نمایان ست و عاقل کاری نکند که دران
مضرت غیر عیان و منفعت خود بی نام و نشان باشد پس حق آن ست که صدق او نایابست
و آنچه بر زبان می آرند که خدای ایشان نسخ نمی کند عقیده ایست که فسخ می خواهد زیراکه
خود در بید می گوید که خالق شر در سهو ست حالانکه در خلق شر مضار غیر موفورست و عاقل کاری
نکند که دران رنج غیر محقق و راحت خود منتفی مطلق باشد پس به ثبوت پیوست که عقل او
صورت نتواند بست و پیدا است که بی عقل را از تبدیل هرزه درائیها خود چاره نیست
شعر آنچه دانا کند کند نادان + لیک بعد از قبول رسوائی + و آنچه میگویند که خدای ایشان
عادل ست باطل ست زیراکه عادل آن ست که انتقام از ظالمان کشد و این خود از دست
او محال ست چه اگر از ظالمی داد مظلومی ستاند ضرر ظالم پیدا است و عدم نفع خود هویدا و عاقل
کاری نکند که دران ضرر غیر لایح و عدم نفع خود واضح باشد پس عادل نخواهد بود الا باینکه
گاه او از عدل عدول میکند و آنچه توهم می کنند که خدای ایشان فانی نیست خالی از نادانی
نیست زیراکه این عقیده بنا بر خدای ایشان ست و ثبت افتاد که او جعل مرکبی بیش نیست

نعمت دنیا به جلد امیر سد عوض اعمال ست چه جای آنکه کامل ست ونیز همه اعمال هنود
برای بتان گشته نه برای حضرت سبحان پس خدمت بتان بجا آوردن واجر آن بر واحد
یکتا واجب شمردن از بد معاملگی خبر میدهد و بقیه لوازم این مقام در آغاز کتاب گذشت
از فکر آن نباید گذشت **اندرمن** طرفه آنکه در قرآن مذکور ست که هر کس را موافق اعمال
جزا و سزا داده می‌شود **ست شکن** بالا گذشت که کافران را جزای سخاوت و مهمان
داری و مثال آن در دنیا میدهند و نیز قرآن ناطق بدان ست که هر که برای خدای یکتا
عبادتی کند جزای آن خواهد یافت نه آنکه هر که عبادت بتان پیش گیرد مزد آن از خدای تعالی
جوید باقی ماند کفر سزای آن در کنار ایشان خواهد نهاد و اگر گویند که پاداش کفر نباید که
تا ابد بپاید گوییم عذاب مؤبد مناسب می‌نماید چنانچه بانی بید نیز بتصدیق آن میگراید و میگوید
که هر که آن برهم را نشناخت و ندانست او همیشه در دریای غم و اندوه قدم تا فرق
غرق ست و پیدا است که هیچ کافری خداشناس نتواند بود و قبل ازین گذشت که هرگاه
عقیده بیدیان آن ست که منکران بید نیز نجات می‌یابند پس بید بی ثمر ست و انکار آن
بی ضرر **اندرمن** خدای محمدیان بر ایجاد مثل خود قادر نیست قادر مطلق چگونه تواند بود
ست شکن قادر مطلق آن ست که بر ایجاد هر امر ممکن قادر باشد نه آنکه بر امور محال نیز
قدرت یابد چنانکه در اعتقاد اندرمن رسوخ یافته ست و بنا بر عقیده اندرمنی لازم ست که
خدای او بر هلاک ساختن خود نیز قادر باشد ورنه بزعم او قادر مطلق نتواند بود پس
فنای خدای هنود در امکان باید شمرد و همین ست اعتقاد اهل اسلام **نظم** ایک بندہ ہے بداد کل کا رام
اس سبب سے رام ٹھہرا اسکا نام ۔ جاودانی ہے فقط میرا خدا ۔ اور فانی ہو بلاشک ہوا ۔ کشن ہو
یا بشن ہو فانی ہیں سب ۔ اور باقی ہے ہمیشہ ذات رب ۔ و نیز اگر اندرمن برین قانون خود
بپاید هر یکی را از اهل ادیان حجتی طرفه بدست آید که هرگاه خواهند هندو می را بیچاره و برا الزام
نماید مثلا توان گفت که نقیض رو است که وقوع یابد زیرا که اگر خدای تعالی را ایشا ء

امر متناقض قدرت نیابد لازم می آید که قادر مطلق نباشد و چون وقوع متناقض
نزدیک عقل جایز گشت جمیع شبهات اندرمن از هم پاشید مثلاً میتوان گفت که نزدیک
عقل رواست که همه گناهان بندگان عفو شوند و با این همه خداوند تعالی عادل باشد
غایة الامر این ست که گویند برین تقدیر تناقض لازم می آید گوئیم رواست که تناقض
وقوع یابد چه خداوند تعالی بر ایقاع هر امر محال قادرست ورنه قادر مطلق نخواهد
ازینجا توان دریافت که هر که مقابله مسلمانان بوید ترک نوع انسانی گوید و هزار خیر
زدر می المعقول پدید اندر همن در بید مذکور شده که چون بچه در شکم به ما درمی شود
اعمال نیک و بد که در ابدان دیگر کرده است می بیند و میداند که بسیار سیر کرده ام
چون از شکم برآیم مشغول حق خواهم بود که موجب رستگاری ست و چون از تنگی
راه آزار میکشد گریه میکند و بعد از ان موافق کردار جهل و نادانی باو رسیده
هرچه در یاد داشت فراموش میکند بیت شکن اینجا لطیفه چندست که خیلی بدل
پسندست یکی آنکه ظاهرا این همه کشف باطن از انوار قدم جنین بوده است که فراهم آمده
بود رباعی عالم چو جنین جسیم در عالم نیست + از حال ازل یکی محرم نیست + در جنین
چو اسرار ازل دید بگفت + ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست + دوم آنکه بنا بر نظر
اندرمن گوئیم که اول بر علوم بید و اطلاع داد و بعد از ان جهل بید آغاز نهاد
شیوه وفا است صدق خدای بید کجا است و این چه آئین ست که می نمایند و می ربایند
سوم آنکه بنا بر اقرار اندرمن جهل و نادانی از جهت گناهان جسمانی ست پس میتوان گفت
که هنگام ولادت از جنین چه گناه تازه سرزد که چنین نادان شد ظاهرا همین نادان شدن
گناه کبیره بوده است ورنه بچه به جز این قدر جهل از همه برکنوده چهارم آنکه در نهم شاستر
آن علوم بید را از یاد بردن عجب ست آخر چه سبب است نیز تا هنگام ظهور با رفت +
علم بید چنین که زاد رفت شعر یکی از علمای ما گفته + ما را ازو بیت و قت ظهور ما بخلاف

محمد است که حرفی ندگور گشت و هزاران سال بران گذشت پنجم آنکه علام این جوان محض
انعام بود یا بنابر عدم گناهان رو نمود بر تقدیر اول خدای هنود چه سود دید که در غیر محل وا نمود
و در محل عمل در ربود آیا اقتضای وانش همین بود و بر تقدیر دوم چرا پیدا و گرد که هرچه مستحق داد
برد ششم آنکه بانی بید وجه ناله طفل آزار او را قرار داد و وجه قوی از یاد برد چنین می باید
گفت که گریه او ازان است که متاع فراوانش بغارت رفت شعر گر تضرع کنی و گر فریاد ٭
دزد زر باز پس نخواهد داد ٭ هفتم آنکه اگر ناله کودک از آزار تشنگی راه بود چرا بعد از گریه زود
خاموشی می گزیند شاید که چنین گویند که همه درد و رنج اعضای او در میان آواز پیچیده یکبار
بیرون می آید و چیزی در هیچ عضو باقی نمی ماند اندرمن عارفان فرقه محمدیه بنزد تناسخ قایل
اند چنانچه مولوی روم گوید شعر هفتصد و هفتاد قالب دیده ام ٭ همچو سبزه بارها روئیده ام ٭
بت شکن اینجا نیز بحث هند و تماشا دارد و وجوه نظر برروی کار می آرد یکی آنکه ازین
شعر در مثنوی اثری پیدا نیست دوم آنکه بحث او در حصول است و دلیلش از دفتر اشعار منقول است
سوم آنکه استدلال او بدان ماند که برهمنی دعوی کند که در دین اسلام باده کشیدن حلال است
چه عارف شیراز متکلم باین مقال است شعر ساقیا برخیز و در ده جام را ٭ خاک بر سر کن
غم ایام را ٭ چهارم آنکه معنی این شعر ظاهر است زیرا که اصل بدن قایل نطفه است که از آدم
تا آنکه هم از قالبی بقالبی انتقالها کرده است و عجب است که هر چند به چندین مدت العمر خود در المپیر سر
خوانده است اندرمن آن همه اقوال متعلق بقالب او میگر داند و قول صاحب شعر متعلق بروح
میداند و لطیف طبعان طریق شعر را که مبنی بر کنایات و استعارات و اشارات است می شناسند
اگرچه طبع بلیدان در نیابند اندرمن صاحب روضة الصفا آورده است که الیاس
ادریس بوده است که در صورت رو نموده بت شکن صاحب روضة الصفا این کلام را
مقوله بعضی از مجهولان شمرده است چنانچه از عبارتش ظاهر است و نقل اندرمن با اصل
مطابق و نیز نزد صاحب روضه الصفا [illegible]

۵۸
این سخن نیز
از اسماعیل است
بت برطریق
اندرمن ۱۲

اندرمن بید مقدس صفات الهی را بطرزی بیان میکند که تقیصی واقع نمی شود
بت شکن بید معلوم التقدیس اوصاف الهی را بشکلی شرح میدهد که حرفی از جرح این نیست
از و در یک ورق صد تناقض پیدا هست چنانچه در رساله ای ثبت افتاد و انشاء الله تعالی
درین باب کتابی دیگر ترتیب توان داد اندرمن فصل دوم در بیان حال هاروت
و ماروت که فرشتگان بودند در فسق و زنا افتادند و با زهره بنیاد عشق نهادند
بت شکن بنای این استدلال بر شیوه جهال است و از وجوه بسیار در محل اختلال یکی
آنکه در تعلیمات ثبت شد که معارضه اصول اسلام نتواند کرد و الا کلام [illegible]
و قصه هاروت و ماروت نزدیک مفسران کبار و محققان اخبار مثل امام فخر الدین رازی
و قاضی بیضاوی و امثال ایشان دروغ محض و موضوع است تحت المسموع دوم آنکه اگر
بنای کلام بر قول دیگر مفسران شد برین تقدیر نیز قابل استدلال نتواند بود چه نزدیک
ایشان اگرچه موضوع نیست اما ضعیف است و خبر ضعیف در فروع مسموع نیست تا باصول
چه رسد بالجمله نزدیک هیچ مفسری اینکه خبر واحد صحیح نرسیده است تا بخبر عزیز و مشهور و متواتر
چه رسد سوم آنکه اگر این خبر بفرض محال متواتر هم بود مفید مقصود معترض نمی شود زیرا که
نزدیک محققان ملائک بر دو نوع اند یکی آنکه از مجرد نور مخلوق باشند که ایشان را از دیدن
خود رسنده و استعداد شر در فطرت این نوع مخمر نیست و عقیده عصمت که اسلامیان دارند در حق
همین گروه است دوم آنکه ایجاد آنها از نار صافی باشد و درین گروه استعداد شر هست
اما اغلب خیر است در روایت است که هاروت و ماروت از همین نوع باشند پس فسق آنها
خلاف اعتقاد اهل اسلام نتواند بود و حرف هنود اعتبار می تواند فزود و اینجا جوابی
دیگر مشهور است اما اختصار منظور است حال مرشد مجموع دیوتایان و مقتدای عارفان در باره
اندرمن دیدی و شنیدی اندر دیوتا و چندرما و مثال آنها شنیدی و کنهیا خدای هنود تخمین اوتار
رسید می اندرمن جبرئیل فرستاده الهی و واسطه است و پیغمبر بواسطه پس رتبه جبرئیل

برتر خواهد بود تمثیلش پادشاهی دهی راند و وزیر اعظم که نزدیک او از همه عزیز و اکرم
نیست برای رسانیدن دستور العمل می فرستد و وزیر در تمام بلاد جاری می فرماید سپاهی
جمله می نماید و دست بحل و عقد می گشاید و بنهایت انتظام و اهتمام می گراید تا غایتش نظم
و نسق پدید آید و هیچ ابلهی از رعایا نمی گوید که مرتبه آن خدمتگار که دستور العمل پیش وزیر رسانیده
بود برترست پس معلوم گشت که عقل بیچاره اندرمن از جمیع سفها کمترست اندرمن
مریم در حالت غسل بود که جبرئیل پیش او پیدا شد بصورت جوان خوبرویی چون مریم
دید گفت پناه می برم بخدای تعالی از شر تو تمثیلش منشاء این اعتراض اندرمنی آنست
که روح القدس را بر حالی خود گشتن مومن قیاس کرده است که از غایت شهوت رخت
زنان در حالت غسل بر درخت برده همه را در پیش نظر طلبید و متاع آنها عریان دید اما
قیاس او غلط است چه در فطرت فرشته شهوت نسرشته اند پس حضور او مثل حضور طفل یکساله
خواهد بود لی لی غلط کردم در خلقت طفل نیز اصل شهوت نهاده اند بخلاف فرشتگان
که در اصل فطرت مقدس فتاده اند یاد دارم که لطیفه سنجی می گفت که من ادراکی چند دارم
که فرشتگان ندارند گفتند حال چیست گفت طبیعت من شهوت معلوم و زبانم مزه مطعوم
و دماغم کیفیت مشموم در می یابد و طبیعت فرشته که پاکیزه فتاده است از درک اینها ساده
اگر گویند که برهما و بشن و برسپت و اندر و چندر فرشته اند حال آنکه در آنها شهوت پر زور
سرشته اند چنانچه از زناهای ایشان پیدا است و از اشغال آنها هویدا گوییم مصلحت آنست
که در حق آنها چنین گویی که شهوت سرشتگان اند نه آنکه فرشتگان اند و اگر گویند که از
زناهای نهانی کشن مومن چنان بخاطر میرسد که عصمت واجبست و جنابیست تا بفرشته
چه رسد گوییم واجب است که برچنین واجب بخندی و تهمت بر دیگران نه بندی اندرمن
آورده اند که جبرئیل و میکائیل نزد داود آمده یکی گفت که این برادر من نود و نه میش دارد
و پیش من یک میش نیست و او میخواهد که آن نیز از آن او باشد ازین حکایت ثابت میشود که

یعنی ازینها بیشتر [illegible]

یعنی خدای تعالی

فرشتگان در دل گفتند چه قضیه پیش در پیش بود و نه با همدیگر برادر بودند و این مطلب
در سوره ص مفصلاً مذکور است بحث ششم این اعتراض نیز بر نهایت غوایت اندر بنا
دلالت دارد بچند وجه یکی آنکه در آیت قرآنی هیچ اثری از ورود ملائکه نیست تا بجبرئیل
و میکائیل چه رسد و اندرین نسبت مطلب خود بقرآن کرده است دوم آنکه از حضرت
رسالت پناه در تفصیل این قصه روایتی محقق نیست پس نقل آن از کتب یهود خواهد بود
سوم آنکه ناقلان حکایت نیز اختلاف دارند بعضی ازیشان روایت می کنند که شخصی چند
خود را شبانه از بالای کوشک پیش داود افگندند تا او را بکشند اما در خدمت آنجناب
جماعتی حاضر بود عمدا موقع نیافته خود را اهل قضیه مذکور قرار دادند پیغمبر بر اصل مقصود
آنها وقوف یافته خواست که ایشان را بقتل آرد آخر ازین قصد باز ایستاد و در استغفار تعاد
و برخی بر فرشتگان حمل کرده اند و پیداست که در محل اختلاف الزام تمام نتواند شد
چهارم آنکه در زمان عرف متعارفست که وقت پرسیدن مسئله برای تصویر سوال
تشخیص و تعیین بر طرز تمثیل بکار می برند چنانچه میگویند که زید عمرو را بکشت و پسر عمرو
قصاص او را عفو کرد آیا قصاص معاف گشت یا نی نقل است که قاضی زاده نادان
در مجلس فقیهی حاضر بود شخصی آمد و پرسید که خالد ملک بکر را غصب کرده ثمان و اشیای
مغصوب بر خالد حلال است یا نی قاضی زاده همین که شنید پیش پدر رفت و گفت بابای من
هیچ میدانی که امروز فسادی رو داد گفت حال چیست گفت خالد ملک بکر را غصب نمود
و عجب است که تو ازچنین مفسده غفلت می ورزی حالانکه انتظام انام در کف کفایت تو
نهاده اند اندر من منقول است که ابراهیم مناجات کرد که تا مرگ نطلبم نمیرم قبول
افتاد و بعد مدتی ملک الموت بصورت پیری رعشه ناک آمد ابراهیم طعامی حاضر کرد فرشته
از جهت رعشه گاهی دست بگوش و گاهی بدهن می برد سوال رفت که حال چیست گفت
پیری است خلیل پرسید عمر تو چندست گفت خود را بدو سال از تو افزون می بینم اینرا دوا نیست

دلالت دارد بر مکر و کذب فرشته بت شکن جواب دندان شکن این است که رمچندر که
در صورت آب و گل رو نمود در زعم هنود خدای ایشان بود مدت العمر طریق دروغ پیمود که راجه سرت را
پدر و لچهمن را برادر و سیتا را زن خود و راشن میگفت و تو نیز اقتدای در دروغ او بجوی
رمهان میگوی اگر گویند که اوتاران عادات قالب مرعی می دارند و آن را مصلحت میشمارند
گوییم ملک نیز نظر بر قالب گماشت و حکمت مرعی داشت و باز فرقست چه فرشته میگوید که خود را
افزون می بینم بدو سال و نمی گوید که عمر من این ست پس شمار میکند تا که نظر بقالب
حرف میزنم بخلاف رام که کلام اوصاف رسفید بهان اوصاف ست که مذکور شد و در نظم
بهاگوت مذکور ست که مهادیو خیلی ناعاقبت اندیش ست که فریب هر کس میخورد و بر فور مراد
دیو و مردم بر می آرد چنانچه شری بید بیاس در قلم آورده ست که دیوی برکاسر نام
عبادت او کرد و سر خود بریده در پای او افگند سرا او بر داشت و بر جای خود گذاشت
برکاسر زنده شده از مهادیو التماس نمود که بر سر هر که دست خود نهم خاکستر گردد قبول افتاد
درین اثنا نظر بر زن شیو افگنده و شیفته شد و خواست که بر سر مهادیو دست خود نهد تا خاکستر
شده با زن او که گرجا نام داشت کامرانی کند شیو بر رای دیو وقوف یافته دست از گرفته
بکوه کیلاس گریخت و نادانی خود را با خدای هنود در میان نهاد خدای هنود خود بصورت
گرجا نزد دیو رفت ناظم این نغمه میزند **نظم** کیا شیدا او کہا کر شکو خیال + کہاں اس کا شوق کیره
اطوار + اگر تجکو ہو میرے ملن کی چاہ + تو کچھ مشکل نہیں ہے مرا ہی ہوا خواہ + صدا شیو نچسے
دو نوں ناتھ رکھکر + سر بن پر اپنا کیا ماد اک سر کے اوپر + در سے لگے بلطف ہنس
رہیتسنا ناچتی تھی وہ وفا کیش + اگر ناچی تو میری لگے ساج + تو ہو مجکو بھی ہم بغل سا عشرت و فرح
آخر آن دیو نادان ہمچنان تصدیق تا خاکستر گشت این مقوله شری بید بیاس آمد بسیار در رو
گذارش می آرد یکے آنکه خدای هنود بلا مکاری و دروغ گفتاری بوده ست که این قدر خلاف
بیان نموده دوم آنکه مهادیو بارها فریب میخورد و بانجام کارها نمی برد سوم آنکه

و برهمزن شرافت ست در مقام جواز ست کلام ملک که انجام نیک دارد چگونه ممنوع تواند
بود عجب که دروغ فتنه انگیز مقبول افتد و دروغ مصلحت آمیز مردود شود شعر مگر داری
ز هندستان نمونه * که باشد کار هندو واژگونه * و نیز در ازارات گذشت که دروغ زدن
برای نگاهداشت مال حلال ست بنابران توان گفت که قتل درم ازمحنت جرم سهل تر ست
اندرمن ملک الموت نزد موسی آمد موسی بر روی او طپانچه زد تا چشمش کور گشت این
چه نافرمانی موسی و ناتوانی ملک ست **بت شکن** اینجا نیز عادت معهود قبله هنود دیدنیست
که خبر واحد را شاهد می آرد و اگر بفرض این خبر را متواتر قرار دهیم اشکالی نیست چه ملک
در صورت انسانی ظاهر شد و موسی علیه السلام خبر نداشت که کیست بلکه چنان گمان برد
که دشمنی بر و بایشان آمده پس بنابر قصد دفع ظلم کرد آنچه کرد و مقصود حق آن بود که جسارت
موسی بر فرشتگان آشکار گردد و دانند که فرشته بر پیغمبر چیره دست نیست و مرتبه
انبیای کرام پست نیست و تسلیم جان بنابر رضای ایشان ست نه مبنی بر غلبه فرشتگان
آری اگر اراده ایزدی چنان می بود که از دست همان ملک همان دم وفات موسی علیه
السلام وقوع پذیرد و خلاف آن مشیت واقع میگشت اشکال جا داشت **اندرمن** از ابن
عباس منقول ست که رسول خدا در شب معراج فرشته دید که تکبری داشت **بت شکن**
از اندرمن این شیوه نامقبول ست که از بیچارگی خبری پسندید که اصلی نداشت **اندرمن**

فصل سوم در بیان پیغمبران

اهل اسلام اعتقاد دارند که پیغمبران افضل از همه
انسانان و جمیع ملائکه اند و از ایشان گناهی سر نمی زند و نفس اماره بر ایشان تسلط نمی یابد
بت شکن قبل از تحریر جواب اینچند مبادی را گوش باید کرد **مقدمه اولی** گناه حقیقی
نیست که قبح آن در حق خواص و عوام محقق شود و مخصوص خواص نبود مثل زنا و [illegible] و دزدی
و ظلم و غیبت و دشنام و مانند آنها که در حق هر یکی از خواص و عوام گناه بودن اینها
محقق ست و آنچه در حق خواص قبیح است نه در حق عوام گناه حقیقی نیست اگرچه خداوند تعالی

نظر بدرجهٔ تقرب خاصگان در گاه گناه قرار دهد و اعتقاد اهل اسلام نیست که انبیای کرام
بعد حصول منصب نبوت از گناه حقیقی معصوم اند گاهی از ذوات ایشان گناهی چنین صدور
نمی پذیرد ازین تقریر توان رفت که قبل از نبوت نزدیک جمهور اهل سنت جایی آن نیست
که گاهی گناهی حقیقی صادر شود و مدتی مدید تضرع و زاری و ناله و اشکباری بکار رود
و صفای کامل حاصل شده و رتبهٔ نبوت دست دهد و بعد از نبوت احتمال نیست که از ایشان امر
ظهور یابد که اگر از عوام سر می زد گناه نمی بود اما در حق آن حضرات موجب عتاب شد
و رنج و تابی که بر صدور آن مرتب میشود نه از قبیل عقاب است بلکه بر سبیل تعلیم آداب است
و عادت شریف پیغمبران آن است که آن لغزش را که در حقیقت گناه حقیقی نیست در حکم آن
می شمارند و روزگار در استغفار بسر می برند بنده همان به که ز تقصیر خویش + عذر
بدرگاه خدا آورد + و خدای تعالی نیز نظر برتبهٔ آن اصفیا آن امر را بگناه تعبیر
می فرماید تا غایت تهذیب و کفایت تادیب رو نماید و خاصان را کمالی بیشتر ازین
میسر آید **مقدمهٔ دوم** اینجا امری چند شمرده می شود که در حق خاصان گاهی موجب عتاب
می گردد یکی آنکه خلاف فرمانی بنابر نسیان سر میزند نه بر سبیل قصد عصیان دیگر آنکه خطائی
در فکر و اجتهاد راه یابد و این بر دو نوع است یکی آنکه امر الهی را امر استحسانی پندارند
نه وجوبی چه بعض اوامر ربانی بطریق استحباب و استحسان نیز صدور می یابد چنانچه در قرآن
مجید امری صادر شده است که در معاملهٔ دین کتابت کرده باشید و نوشتن قرض را این
نه بطریق وجوب است تا تارک آن گنهگار شود بلکه بعض اوامر برای اباحت نیز ظهور
میگیرد چنانچه در قرآن حمید واقع است که بعد تمام حج شکار کرده باشید و پیدا است که صید
نگفتن واجب و مستحب نیست نوع دوم آنکه امر را امر وجوبی دانسته اما در فهم معنی خطائی دیگر
رود مثلاً امر مطلق باشد و مقید پندارند **مقدمهٔ سوم** از اوتاران و دیوتایان هنود
گناهان حقیقی متحقق گردیده است و وقوع آنها بحد تواتر رسیده حتی که فخر خود دیرینگانه زند

شعر چشم فتان تو از اہل سلامت میکشد + تشنہ قرارہا از زیر دو انگارہا + در قرارات
گذشت کہ کشن اوتار ہزاران زنان شوہردار را تا زمان کتخدائی در تحت تصرف می آورد
و بار آدہا عشقہای خوش مزہ کہ نزدیک ہنود بی بزہ بودہ باشد میباخت و مرشد مجموع
دیوتایان برہمہ دیوتا و دالی بہشت اندر دیوتا در فریق او چندرما و مقبولان بارگاہ کشن
پاندوان خوش بیان و غیر آنہا ہمہ داد زنامی تاجیش دادہ اند و قتلہای بیگناہان بنا بر
نہادہ اینجا عجوبہ چند از مہابھارت و گیتا و بھاگوت بقلم حوالہ نمود آنکہ در گیتا این لطیفہ
خوش ذائقہ مذکور ست + + ۱ गोविंदो वल्लभोनाम धररसस्तु धामाप्यसुरसां
یعنی کشن موہن از گوپیان لذتی طرفہ یافت و در نظم بھاگوت ادہیای چہل و ششم و مابعد
آن باید دید کہ کشن چہ با پیرہ زنی گوژپشت کار خود از پیش برد و عدہای دیگر نیز کرد
اما ظاہر العمل نیاورد و ادہیای پنجاہ و سوم وجز آن شاہدست کہ موہن رکمن را کہ دختر
بہیکم تیامہ بود برین نہج قبول فرمود کہ چون بہیکم خواست کہ دختر خود را بدہد برادر رکم نام
او را منع کرد و گفت کہ از نسب کشن ننگ آگاہی داریم کہ گلبان زادہ بیش نیست و خود
نیز ہمین پیشہ دارد و روزگار در پیشہ بسر می آرد ناظم گوید نظم پی گوسالہ رتہای ہمیشہ +
شبانی کاسہ ارکہتا ہی پیشہ + کرو ایسی چگونہ رعقد خواہر + نہوں تا خندہ زن خویش و برادر
چون این سخن گفت چنان قرار یافت کہ عقد رکمن با مردی شریف سسپال نام واقع شود
بالجملہ خاندان سسپال بروم کتخدائی درست نمودہ نوشہ را با شکوہ و دولہ تمام بخانہ بہیکم
رسانیدند درین اثنا رکمن بہ بتخانہ رفت کشن بسرقت او در رسید تا رکمن را در ربود چون
این واقعہ بگوش نوشہ خورد رو بمیدان آورد و کارزارہا درمیان آمد تا آن مظلوم از فتح محروم
گشت و موہن با رکمن متوجہ امر معلوم شد و در اثر ارات از نظم بھاگوت نقل شدہ کہ کشن و ارجن
زنی رعنا بر لب دریا دیدند و نسب او پرسیدند کشن بلہجہ تا اندر رفت و جانانہ را در بر گرفت
تا بوستان اندر رسیدہ عشرتہا بکار برد و آتش پرستی کردہ کامرانی بکفہا آورد و در ادہیای

شهوت تعلیم نموده است که کشن دیوتی را کشته شانزده هزار زن در تصرف خود آورده
با آن همه رانیان شهوت رانی میکرد تا همه زنان منکوحه او شانزده هزار و یکصد و هشت رسیده
انهمه اسباب شهوت از خود بدولت بود و حال فرزندان سعادتمند هم بدین منوال است که پردمن
پسر کلان موهن را دیوی برده بخبر زنی سپرد که کامنی نام داشت تا او را بفرزندی پرورش
میکرد روزی نارد دیوتا با کامنی گفت که این پسر را شوهر خود دانسته باش که در قالب گذشته زن او
بوده و عشرتها نموده و بعد از آن مقام مسطور است که پردمن با دختر خال خود مقدس بیاه
خدای هنود شکست و در ادهیای شصت و چهارم ملاحظه باید فرمود که نبیره کشن او نام که
انرود نام داشت با دختر باناسر اوکها نام مدتی زنا میکرد تا پدرش او خبر شد و او را تا
چهار سال در زندان داشت بعد از آن مدت کشن با خبر شد و با باناسر قتال و جدال کرده
او را هزیمت داد و آن غیر معتقد مظلوم پیش مهادیو که معبود دیرینه او بود رفته او را بر آن آورد
که خدای هنود داد کارزار داد و آخر کار ره هزیمت نمود ع این جا نه تمام آفتاب است
و در بیان کچه از آثار خود تصریح فرموده اند که خدای هنود همه مردان کار را بر پشت خود سوار
کرده در آب شور غوطه زده سامان شهوت بیرون آورده دیوان سوی تحویل آن نار تا
کردند معبود هنود در زی رعنا در عشوه یکتا پیش نهاده ایستاده فریب داده ایشان را پی آب
کرد و آب بر دیوتایان قسمت نمود و در حال از آن آثار نوشته اند که خدای هنود
در شکل برهمن راجه بل را فریبی غریب داد و هر چند شکر دیوتا او را از مکر وی آگاه کرد
اما سود وی نداشت و در ادهیای یازدهم از بهاگوت مرقوم است که دو فرشته شراب
خورده و تعظیم نارد دیوتا بجا نیاورده بصورت شجر مسخ شدند و در ادهیای چهاردهم همان
کتاب مسطور است که برهما در زعم اندرمن خالق جهان و پیغمبر جهانیان است گوسالهای کوپیها
بدزدید و در دره پنهان کرده سالی از یاد برد و شعرای وامی پچهیری کرنا در رفته
در روز ماند و شنید عیار در غصه شد و در ادهیای نوزدهم ذا بعد آن خبر میدهد که کشن

اندر دیوتا موقوف کرده بعبادت گوبردهن امر نمود اندر در خشم رفته بر سر مقابله گشن آمد
زهی مردان کارکن که بندگان را بعبادت خود مصروف داشته با کار زارهای خود رو بیگانه
آیند و نزد بران چنین اند و سلطان جهان پنا * چرا هست باشد نظام جهان * و ادهیای چهل
و یکم شاهد است بر اینکه گشن بقتل کنس میرفت با گازری بازخورد که رخت راجه کنس با خود داشت
گشن طلب کرد و نداد بیچاره را بقتل آورده لباس برده در بر کرد و چه مهربانی ظاهر نمود و چه انصاف
شد و در ادهیای پنجاه و یکم رما بعد آن گواهی میدهد که در زمانه بی ارشی در جنگ جرسنده
بحمله مردی دمن برچیده پشت داده در کوهی پنهان شد و آن مرد کار رسا بفریب معرض کاه
افگند و در نظم مهابهارت اسمید پرب را مشاهده باید نمود که چون سیتا بدست رامچندر آمده
بیار رفت بعد عشرت چند روزه مردم تشنیع زدند که رام غیرتی ندارد که پس خورده راون را
پیش می گیرد رام بپاس ننگ و نام سیتا را در حالت حمل بدست لچمن سپرده فرمان داد تا او را
در بیابانی هولناک سر افگند چون لچمن قصد بازگشت کرد سیتا گریست و می گریست و میگفت
که جفائی که رام کرد کار کیست لچمن جواب داد که آهی سمی سخت بنیاد نهاد و چون بالمیکا
رکهیشر وقت نزع سیتا برامچندر حاضر آمده ملامت کرد که گناهی عظیم کردی که سیتا را بیگناه آزردی
رام خجل گشت و طریق نجات خود از بالمیک پرسید بت شکن گوید که ظاهرا هندوان صدق
خدای خود را از همین جا ثابت توانند کرد چه رام از غایت صدق بگناه خود اقرار نمود
و نیز چنان نبود که سر نجات خود نداشته باشد و در صفحه پنجاه و سوم نظم مهابهارت باید نگریست
که سنده و پسنده دو برادر عبادت برپا کرده التماس نمودند که به دو چیز ممتاز فرمایند یکی
صفدری دوم جادوگری با مول مبذول افتاد و چون ایشان دستگاهی دست داد در روی ستم نهادند
در دست آزار مردم کشادند تا ستمدیدگان داد از برهما خواستند برهما زنی رعنا نزد هر دو
فرستاد و هر یکی در عشق او جان داد و ده چه تقدسی دارد که هم سحر می آموزد و هم بنیاد
ظلم می نهد و هم فریب می دهد و در صفحه یکصد و بستم همان نظم باید دید که گشن با بهیکم عهد بسته بود که

می پرسم که در کدام آیت مذکور است که ابلیس درون بهشت رفت و کجا مسطور است که شیطان
التجا بطاؤس برد و در دهان مار در آمد و مار خازن بهشت بود و تصدیق ابلیس نمود این همه
امور را از الفاظ قرآن نشان باید داد ورنه بی شک خلاصه بیدینان در معرض بیان
نتواند آورد که بیدیان سر بگریبان حیرت خواهد برد دوم آنکه از روی تفاسیر تحقیق نمیشود
که این جانوران خازنان بهشت بوده اند سوم آنکه مفسران اختلاف دارند درین که شیطان
یا یکی از اتباع او خود را در جنت فگنده بودند یا نی و بر تقدیر دوم بر در بهشت یا بر دیوار
و بر تقدیر اول خود داخل بهشت شد یا یکی از اتباع او و بر هر تقدیر بار نعتی از آمد و رفت
درمیان بود یا همواره آمد شد او جاری بوده است و بر تقدیر اول کدام حیله رفت بواسطه
مار و طاؤس یا بطرزی دیگر و بر تقدیر اول در دهن مار در آمد یا در دهن طاؤس و بهر کیف
با آدم علیه السلام ملاقات کرد یا همین حوا را برین کار تحریص نمود و آیا درخت ممنوع از قبیل
انجیر بود یا گندم یا انگور یا غیر آن و معتزله می گویند که باغ آدم بهشت برین نبود بلکه در بستانی
اقامت داشتند و اهل سنت بنابرین عقیده معتزله را بکفر نسبت نکرده اند پس معلوم شد
که جای شبهتی هست ورنه تکفیر روحی داد و بالجمله از قرآن و حدیث متواتر همین قدر معلوم است
که اقامت ایشان در بستانی بود و منع از درختی رو نمود و خوردن آن وقوع یافت و زیاده ازین
دیگر چیزی از اخبار یهود است و برخی از قبیل اخبار ضعیف و جزوی بر سبیل خبر متواتر بهر حال
طریق التزام اهل اسلام در تفاصیل این اقوال نا تمام سد و دست مقصود و مفقود و چهارم آنکه
اگر فرض کرده شود که شیطان داخل بستان شد و جنت همان بهشت موعود بود و مار و طاؤس
اعانت کردند و ملائکه که خازنان بهشت بوده اند آگاه نشدند چه جای اشکال است زیرا که
بر ذمه خازنان همین قدر بوده است که جن را در صورت محسوس از دخول باز دارند نه آنکه جانوران
معهود را نیز مانع آیند و اندرونه هر یکی ملاحظه نمایند و پیداست که عمل کارکنان بقدر مقدور العمل است
و خازن بودن مار و طاؤس حرفی است که کسی از علمای کرام یاد نکرده است تا بقرآن و حدیث

چه رسد و عجب است از حیای اندرمن که در باب دوم بارها دم می زند که هر جا از ابطال
اصول اسلام کرده ام جز قرآن و حدیث نیاورده ام و مقام هیچ کلامی نشان داده ام
و هر جا نام کتاب و فصل و باب برده ام آری اهل ادیان کاذبه را در مقام بحث از زبونی
و درونی و حیله جوئی و رو در گوئی و هرزه درائی و خلاف نمائی و کج ادائی و بی حیائی
و باد پیمائی گریزی نیست و بدون آن هیچ تدبیری نه بیچارگان چکنند که بنیاد مکنند اتفاقا
نامی از بحث برده اند و سامانی بکف نیاورده ه پنجم آنکه برادر من را بایستی که خوردن گندم
بعد نبوت آدم علیه السلام ثابت کند ورنه باعتقاد اهل اسلام هیچ مخالفتی ندارد چه در مقدمه
اولی گذشت که قبل از نبوت ممکن است که گاهی گاهی لغزشی آید و مدتی بدید تضرع و زاری و ناله
و اشکبار می رو نماید تا خدای تعالی ایشان را اصطفا کرده و بعهده جلیله تفویض فرماید و اثبات
آن از اندرمن منزلها دور است چه در تفاسیر اختلاف مذکور است ششم آنکه اگر مسلم داریم که
بعد نبوت بود ثابت باید کرد که امر الهی امر وجوبی بود نه استحبابی چه گناه حقیقی آنست که عصیان
فرمان وجوبی رو دهد و در مقدمه اولی ثبت شد که در حق پیغمبران بر ترک اولی نیز عتاب
میرود تا تهذیب و تادیب حاصل شود و منزلتی بیشتر از پیشتر میسر آید و استعدادی کامل تر
رو نماید هفتم آنکه اگر تسلیم کنیم که امر وجوبی بود ثابت باید نمود که در فهم و اجتهاد آدم علیه السلام
خفاتی و خطائی راه نیافت چه آنچه بنا بر عدم فهم مراد سر زند گناه حقیقی نیست دیده نیست که
درمیان امام ابوحنیفه و امام شافعی در مسائل روزه و نماز اختلافها است و رای یکی
البته خطاست و با این همه در عقیده مسلمانان هیچکدام ازین دو امام گنهگار نیست هشتم اگر
گرفتیم آنکه هنگام الهام واحد علام این امر را وجوبی فهمیده بودند و در فهم خطائی نرفت جائی
اشکال چندانیست چه گناه حقیقی آنست که بقصد عصیان سر زند نه بنا بر نسیان و قرآن مجید
خود صاف می فرماید که فنسی و لم نجد له عزما الخ یعنی که از آدم نسیان رفت نه بقصد عصیان سر زد
بلکه بنابر نسیان سر زد نموده و در مقدمه اولی گذشت که انبیای کرام را علیهم السلام نظر بعلو مرتبه

در نعمت و مرتبت که دارند از جهت تعلیم آداب تنبیه و عتاب می فرمایند و نسیان نشان آن
بعصیان تعبیر می نمایند تا در مجاری احوال و اوقات بغایت حزم و احتیاط گرایند
و از آیینهٔ خدا نما زنگ غفلت و سهو زدایند شعر فهم این مثنوی وجه هر که بهشت بود هیچ اگر
نشد زبهشت بهشت بد آور در دستارات اندرمن گذشت که خازن بهشت هندوان که
وای آن لاابالی ست و حال زناکاری او حالی و در هزار دیدهٔ او چون چراغان والی
جامی تماشا خالی بلکه بانی آن را نیز زانی توان یافت و از جهت شهادت این دعوی یکان
گریبان باید شتافت و در مقدمهٔ سوم ثبت شد که خدای سوم هنود مهادیو از اغوای دیوان
همواره از جا میرود و از انجام کار آگه نمی شود حتی که بر کاسر که شیطانی سخت بود از وی
التماس نمود که بر سر هر که دست نهد بر فور جان دهد و بهمین حیله خواست که او را هلاک گرداند
و با زن او شهوتها راند اما آن شیطان نیز در تلبیس با خدای هنود برنیاید اندرمن آدم
چهل سال از عمر خود بداود داده بود چون در آخر عمر او فرشتهٔ موت در رسید آدم از
عطای گذشته خود منکر گردید پس دروغ و عهدشکنی هر دو ثابت شد تملکن اینجا نیز
بکار نمی شود دانه بچند وجه عیان ست یکی آنکه خبر واحد در بحث اصول شاهد نتواند شد دوم
آنکه در نقل مضمون بخیانت پرداخته ست زیراکه در آخر آن حدیث مذکورست که آدم واقعه
گذشته را از یاد برد و بنابران انکار این کار بر زبان آورد و پیداست که عمر آنجناب هزار ساله
بوده است و واقعه صدها ساله فراموش کردن دور نیست و تعجبی که هست در حال چنین است
که بقول بانی بید بر احوال جمیع ادوار گذشته اطلاع یافته علوم نامحدود و دیگر در ولادت مولود
همه بر باد میرود جمله از یاد میرود و در مقدمهٔ سوم شنیدی که خدای هنود بسیاری از عهود
شکسته است و در دغابسته اندرمن مفسران در معنی این آیت حملت حملا خفیفا نوشته اند
که چون حوا در ایام حمل بود شیطان در شکل عابدی پیش او آمده پرسید که در شکم چه داری گفت
نمیدانم گفت شاید فرزند دستیه و از جانب دهن یا گوش بیرون آید حوا بترسید و صورت حال

بآدم گفت او نیز در فکر رفت بار دیگر ابلیس خود را بصورتی دیگر وانمود و از حزن آدم
تفتیش نمود گفت غم مخورید من در بارگاه ایزدی مرتبتی دارم دعا خواهم کرد بشرطیکه نام
ولد عبد الحارث نهید و نام شیطان در ملائکه حارث بود هر دو فریب خوردند و همچنان بعمل
آوردند و در شرک افتادند بت شکن صد حیف که هند درینجا بر دست دنی نکرد چه در قرآن
مذکور نیست که این قصه از آدم و حوا وقوع یافته است باقی ماند قول مفسران ایشان اختلاف نهاده اند
بعضی همان گفته اند که مذکور گشت و برخی فرموده اند که این خطاب بجمیع مردمان است که هر یکی
از پدر ظهور نموده است و مادر او از نوع پدر بوده و همین است قول عکرمه و اتباع او و جماعت
ذکر کرده اند که خطاب است بقریش که نسب از قصی دارند و منکوحه او نیز از قریش بوده است
و این قول ابن کیسان و تابعان اوست و گروهی گویند که نسبت شرک بآدم و حوا بر سبیل مجاز است
و مراد آنست که شرک از اولاد ایشان صدور پذیرفت و رای شیخ حسن بصری و امثال او این است
و تحقیق این طریق آنست که محاوره مستمره عرب است که اولاد را بوقائع اجداد و اجداد را بوقائع
اولاد نسبت میکنند و در قرآن نیز این محاوره را در مواقع بسیار جاری فرموده اند چنانچه در
سوره بقره بکثرت مشهور است ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ . يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ و غیر آن و فقیر
می گویم که قرآن گویا باین امر ناطق است که مراد شرک اولاد است زیرا که خداوند تعالی جَعَلَا
لَهُ شُرَكَاءَ بلفظ جمع فرموده و اگر قصه حارث مراد می بود جَعَلَا لَهُ شَرِيكًا در وقوع آمده چه در قصه
مذکوره شریک یکی بیش نبود شریکان بسیار کجا بعد این کلام نیز برهمین معنی دلالت دارد فَتَعَالَى
اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ چه اگر شرک آدم و حوا می بود چنین میفرمودند که فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكَانِ چون این همه
مقرر گشت میتوان دریافت که اینجا نیز سخن منهدم بوجوه بسیار محمل بیکار است یکی آنکه مقابله
اصول اسلام بغیر قرآن و حدیث خیر الانام موجب الزام نتواند بود چنانچه بارها گذشت دوم آنکه
در قول مفسران نیز اختلاف است و با وجود اختلاف تمسک بقولی جستن تحکم محض است سوم
آنکه اگر فرض کنیم که قصه مذکوره قطعی باشد نیز مجال اشکال نیست زیرا که ثابت نتوانی کرد که آدم

و حوا را معلوم بود که این شیطان است و حارث نام او در آسمان است بلکه از الفاظ فهمیدند چه
عیان است که نام او در زمین چنان نبود پس چرا می‌گفت که حارث یکی از نامهای الهی شمرده نام
پسر عبدالحارث نهند و تبدیل صورت که از ابلیس رو نمود برای بهین فریب بود و چهارم آنکه لفظ
عبد در معانی بسیار مستعمل میشود یعنی مملوک از جهت خلق و تکوین و یعنی مملوک بملک یمین و یعنی
نیازمند و حاجت روا و منت پذیر و مثال اینها عرب گویند فلان عبد الضیف یعنی حاجت
روای مهمان است آلا نشان عبید اهل الاحسان یعنی ایشان منت پذیر اهل احسان اند و شاگرد
استاد میگوید انا عبدک یعنی نیازمند تو ام بالجمله بمعنی اول نسبت بغیر او تعالی نتوان کرد که عین
شرک است و چون آدم و حوا ابلیس بنا بر تبدیل صورت یکی از خواص بندگان پنداشتند نام پسر عبدالحارث
نهادند یعنی نیازمند حارث یا منت پذیر او و عتاب بر ترک آداب نیز می‌رود چنانچه گذشت
و در مقدمه سوم ثبت گشت که گشتن او تا ر آتش پرستی کرده کمان بکف آورد این شرک گبرانه
را باید دید که از نارسته رسید و حال اینها دیو و اندر و پریها مرقوم شد که اول و دوم مخالفانه با خدا
خود در او بخشند و از جهت حمایت بندگان خود فتنها انگیختند و سوم خود را معبود و سنده گردانیده
سحر تعلیم فرمود و منصب مردم آزاری تفویض نمود و فریبها نیز بران فرزند آذر رحمن ابراهیم
سه جا دروغ گفت یکی روز عید بت‌پرستان چون همراهی او در محل عبادت خواستند گفت بیمارم و دوم
مراجعت نموده دیدند که همه بتان را بجز بت کلان ریزریز کرده بود پرسیدند که بتان را که
شکسته باشد گفت کلان ترین اینها این کار کرد و سوم چون بشهری رسید آنجا ظالمی زنان را بزور
می‌برد و شوهران را قتل میکرد گفت این زن خواهر منست بت شکن باید دانست که لفظ کذب
بر دو معنی اطلاق می‌یابد یکی دروغ صریح دوم حرف دوپهلو که دو معنی داشته باشد یکی خلاف
و دیگر مطابق واقع چنانکه گویند ماما اگر باین معنی گویند که هندو از شکم او زاده است دروغ محض است
و اگر بغرض حرف زنند که شیر میدهد و منت می‌نهد و از جهت این احسان گویا مادر است
دروغ نخواهد بود و این سخن را در محل تعریض گویند و در مقامی چند روا داشته که بیان آن گفت

از فتنه پیدا است ازانجمله خوف جان و ایمان و مثال آنست چون این سخن محقق شد گوئیم که نزد
هنود مواضعی چند معین کرده اند که دروغ صریح را روا داشته اند یکی بخلاف آن دوم خوشنودی زن
سوم سعی کتخدائی چهارم حفظ مال پنجم دفع قتل بیگناه چنانچه در افادات گذشت حالا جای
انصاف است که از کذب هنود و دروغ واقع تا تعریض اهل اسلام در بعض مواقع چقدر فرق است
آنجا کذب صریح تجویز نموده اند و اینجا حرف دو محمل مقرر فرموده اند آنجا زر را بر سر ترجیح داده اند
و اینجا سر را بهتر از زر نهاده اند آنجا دروغ فتنه انگیز را روا می دارند چه دروغ زنی در عقد مرگی
و زنی جایز میشمارند و اینجا راستی مصلحت آمیز برابر دروغ کار می آرند چه حرف دو پهلو اگر چه ظاهرا
دروغ می نماید اما نظر بمعنی دروغ بودن آن راست نمی آید در گذشتیم از خرافات هنود و آمدیم
بر سر مقصود خلیل جلیل درین سه مقام تعریض فرموده اند حرف دو پهلو که راست تواند بود و جای
شود یکی برای دفع بت پرستی که نظر بکواکب کرده بر زبان آورد انی سقیم یعنی بیمار خواهم شد
و نظاره اختران اشاره بآن است که هنوز بیمار نیم اما خواهم شد زیرا که کفار نظاره نجوم را کشف
حال استقبال معتبر میداشتند و کیست که در بقیه عمر گاهی بیمار نشود و در روز مرگ نیز مرض حقیقی
نباشد دوم بطریق الزام و استهزای اصنام فرمودند که بتان را بزرگترین آنها شکست چه
بت پرستان بتان را آقا و مختار می شمردند پس الزام آن بنام کردند تا مبهوت شوند و دانسته
که این عقیده حماقتی بیش نیست و آیات لاحقه نیز برین معنی دلالت دارد و کلام مفید الزام
اگر چه ظاهرا دروغ نماید تکذیب را نشاید سوم برای حفظ جان که جابری نسوان را بزور می برد
و شوهران را قتل میکرد فرمود که خواهر من است و این نیز نظر بمعنی دروغ نیست بدو وجه یکی
آنکه دختر عموی خلیل بود دوم آنکه جمیع اهل اسلام با همدیگر اخوت و برادری دارند و این محاوره
هم در خواص و عوام مشهور است و هم در قرآن و حدیث جابجا مذکور بلکه در هندوان نیز
مروج است که هم نسب و هم مذهب خود را برادر میگویند بلکه در هندوان مشهور و معروف است
چه بسیاری از هنود در زبان هندی حرف میزنند که هندو مسلمان برابر بهائی بهائی [illegible]

هنود استعمال عجیب تر و غریب تر توان یافت چه خواص و عوام ایشان خود را بغیر ذوی العقول
نیز نسبت میکنند و نسب محقق میگردانند گاهی به داب و گاهی به آب مثال نسب مائی گنگا مائی
کافی ست و نظیر انتساب حیوانی گئو ماتا وافی و خلیل الرحمن خود تصریح اینمعنی فرموده است
و باز وجه خود بیان نموده که چون پیش ظالم بروی و بپرسد بگو برادر منست چه در اسلام
با من اخوت داری چنانچه حدیث صحیح در این باب صراحت و پیدا است که اگر کسی از امتان
در حالت اضطرار این سه حرف بپهلو داری گفت هیچ گنهگار نشود پس گناه حقیقی نتواند بود
و قبل ازین ثبت شد که خاصان را بهر کار او سلے نیز عتاب می فرمایند تا در مقام زاری
و اشکباری آیند و مراتب غایت قرب حاصل نمایند بلکه میتوان گفت که در مقام حفظ جان
و ایمان در حق امت دروغ صریح نیز اگر روا باشد عجب نتواند بود و پس برین تقدیر نیز بجز ترک
اولی در حق انبیا ثابت نتوان کرد و حال پابی بید شنیدی که برای حفظ مال و بجهت ظرافت
دروغ صریح روا داشته است حال آنکه آن برای پیشوای ست و این بلے چیزی اندرمن
و اگر گویند که مراد اخوت اسلامی و یکدلی و رفت روحانی ست جوابش اینکه چنین تاویل در کذب
هر کاذب بتوان کرد بت شکن این سخن نیز بر غایت غباوت حجت گردی هنود دلالت
دارد چه برادر با بیا فطرت پیدا است که نه هر تاویل پسندیده است و نه هر تاویل نکوهیده هر سخن
و فنی و هر نکته مقامی دارد پس جائیکه فضیلت قائل مشهور و حرف موافق مقصود و دلیل صحت
موجود باشد اراده معنی صحیح محمود است و جائیکه اینها مفقود است تاویل مردود است حالا بجوابهم
که بپاس خاطر اندرمن سخنی بطرز دیگر گوییم که رامچندر خود را پسر دسرت و شوهر سیتا و برادر لچمن
میگفت و اندرمن نیز سیتا را زوجه رام و رام را شوهر سیتا خوانده است چنانچه در باب چهارم
خواهد آمد و کشن را که خدا او شوهر رانیان گفته است پس ثابت شد که خدای او کذاب بوده است
زیرا که ذات خدا پسر و برادر و شوهر نتواند بود و اگر گویند که این سخن باعتبار قالبی بوده است
که تعلق بآن داشت گوییم چنین تاویل در کذب هر کاذب توان کرد و نیز لفظ رام نام جسم است

یا نام ذات خدامی شود یا مجموع بر تقدیر اول نباید گفت که رام خداست ورنه دروغ صریح خواهد بود
و جمیع هنود کاذب و کاذب خواهند بود و چه جسم را خدا گفتن باعتراف هنود کفر و کذب است و بر تقدیر دوم
نباید گفت که رام برادر لچمن و شوهر سیتا بود و چه ذات خدا را باینها موصوف نتوان کرد و بنابر این جمیع
نیز مجموع هنود کاذب و کاذب باشند و بر تقدیر سوم نیز نتوان گفت که رام خداست زیراکه مجموع
خدا مرکب خواهد بود و مرکب را خدا نتوان شمرد و بالجمله بهر تقدیر هندوان دروغ گو می‌باشند و چه
آخرین از کهین تا مهین دروغ زن بوده‌اند بی آنکه در کلام آنها تاویلی رود و به نظر می
دیگر گوش باید کرد که همه هندوان نود کهن چه شود و چه برهمن چه رام و چه لچمن چه کشن و چه ارجن
گو دام [illegible] بر زبان رانده اند در هیئت حال آنکه از گاو نزاده اند پس جمیع هر کذب اند
و اگر گویند که هندوان فی الواقع از آب نر گاو پیدا می شوند و در شکم ماده گاو صورت گرفته
بیرون می آیند پس کاذب نخواهند بود گوییم که برین تقدیر بشر را پدر و مادر خواندن محض دروغ است
و اگر گویند که بشر را بنابر تربیت و پرورش پدر و مادر توان گفت گوییم چنین تاویل بی اصل
در کذب هر کذابی توان کرد و سخنی دیگر نیز شنیدنی است در صفحه نود و دوم خود از بید نقل کرده
تحفة الاسلام فرموده اند که ستاره‌ها را اندنی منم و هیچ [illegible] اینها بزرگتر که کوه‌های محیط
[illegible] خواهند شد و کوه‌ها مانند ... هم خواهند بود تا دریای آتی خدای هنود که اختران اکثر از کره زمین
میگوید حالانکه در میان این و آن فرق زمین تا آسمان است آیا ... کره را بزرگتر از اختران
دروغ بی فروغ نیست اگر گویند که اینجا تاویلی است گوییم که تاویل در کذب هر کاذبی دخلی
تمام دارد و اگر گویند که بیچاره ... بید ... نیست که در واقع اختران از کره زمین کلان اند
پس کلام از روی بیخبری بوده است گوییم که اندر من دعوی کرده است که جمیع علوم ماخوذ
از بید است پس ... نتوان کرد و در مقدمه سوم گذشت که خدای هنود چندین ... دروغ ...
کرده را باور ... گفت ع خدا جهوت کهنی کی عادت ندی + زینجا کلام صدق نشان ... پیدا
دروغ خدای هندوان بسیار است اما ... که اختصار ... گفتار است ... سفسطه

نوشته اند که چون هاجره از خلیل حامل شد اسمعیل متولد گشت ابراهیم را با اسمعیل تجلتی عظیم
پیدا شد و بهاجر نیز التفاتی بیشتر از بیشتر کردن گرفت ساره رشک برد و سوگند خورد که عضوی
چند از تن هاجر ببرد ابراهیم شفاعت کرده فرمود که برای درست شدن سوگند گوش او
سوراخ کن و ختنه اش عمل آر ساره همچنان کرده بعد مدتی باز در رشک افتاد و خلیل را گفت
که این هر دو را از چشم من دور کن ابراهیم هر دو را بپاس خاطر ساره در بیابانی خشک افگند
ازین روایت ظلم ابراهیم بر زن و پسر ظاهر گشت طرفه تر اینکه ختنه در حق دیگر زنان نیز سنت
گشت و کار از حیا و شرم در گذشت بت شکن از تحریر سابق در یافتنی که عادت مستمر
الهی اینست که خاصگان را بترک مطالب محسوس و مآرب ملموس می آزماید تا غایت صدق و خلوص
ایشان بر همگنان جلوه نماید بنا بران خلیل خود را گاهی بمنزل بال اشاره فرمود و بحمد الله بجسد
کمال رسید و حینی باتش سوزان آزمودند عذری نبود و وقتی بذبح خطاب آمد توقفی روا نمود و بنا بر عیسی
فرمان رفت که بمراد ساره روی دل از هاجر و اسمعیل یکسو شوی سر بر خط فرمان نهاد و محبت
فرزند جگر بند مزاحم نیفتاد و بالجمله بجمیع وجوه غایت عبودیت و خلت واضح گشت و نهایت
خلوص و محبت لایح شد شعر چشم بد اندیش که بر کنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + و عجب است
که بید بیاس را متهم نمیگرداند با اینکه پدر در وید هی را بپاس خاطر برخورداران خود که پانڈوان
باشند امر کرد و الهام اختراعی رسانید که دختر خود در پنج برادر مشترک بنهد و هیچ اندیشه
بخاطر راه نداد در مقدمه سوم نقل مها بهارت گذشت که رام سیتا را در حالت حمل بدست
برادر خود سپرده فرمان داد تا او را در بیابانی هولناک افگند و وقت بازگشت لچهمن سیتا
می نگریست و می گریست و می گفت که ظالم تر از رام کیست و لچهمن نیز اقرار کرد که برادر او در گناهی
عظیم افتاد و رام نیز وقت نزع انصاف داد که گناهی کبیر از و سر زد و فرقی است در واقعه خلیل
اکبر و سانحه رامچندر چه از خلیل و اسمعیل و هاجر هیچ جا منقول نیست که در آن کار گناهی بوده باشد
بخلاف حال رام که گناه او محقق است هم از کلام رام و هم از سخن لچهمن و هم از قوم سیتا

در نیز از آثار و اخبار بسیار معلوم است که چون خلیل جلیل بما در اسمعیل هجرت داد و حکم الهی چنین یافت گفت رضا دادم و چون او را در وادی گذاشت گفت مرا که می سپاری فرمود بحضرت باری گفت خدا بس است که کسی بیکسی است بیکس بیستاک در گریه و ماهی تا ز دشو بر خود بر انظار نیاز و همچنین برا در خدا او را بید او گر قرار داد و باید دانست که از قصه مذکوره که اندرمن نقل کرده صاف ظاهر میشود که ابراهیم علیه السلام با اسمعیل محبت عظیم داشت و میل بسیار بهاجره می فرمود تا سارا در رشک تنها پس تاب تواند در یافت که در چنین حال مجرد پاس خاطر سارا و چنانکه مزعوم دیو موم هندو می معلوم است کار گر نخواهد آمد و این مفارقت بدون غایت اطاعت فرمان الهی نتواند بسبب باقی ماند حرف بی شرمی که از اندرمن سر زده و جواب آن چنانکه باید در رد بیاید ان شاء الله تعالی اینجا همین قدر توان نوشت که خدا می ‌شود عجب شرمسازی بود که تماشای زنان در حالت برهنگی تماشا فرمود چنانچه در اقرارات اندرمن گذشت و نیز بنا بر اعتراف اندرمن اگر زنی برهنه در آب رفته باشد حکم او در بید چنین است که عضو خود را برو ان نشان دهد کاین جا از هندوان توان پرسید که این امر در حق معامله آبی بود اگر هندو زنی عضو خود را از روی شوخی پیش مردی بنماید بانی بید چه می فرماید آیا برو انمودن عضو در بازار ناحق نماید یا سزای فاحش تر باید ظاهرا صورت دوم را اختیار خواهند فرمود زیرا که اندرون آب چندان بی حجابی نیست و در صورتی که سر نهان را در برابر مردی از غایت شوخی کشاید بری نمایان است پس سزای آن نیز شایان تر خواهد بود و تا از مهابهارت در کاند برهمن ثبت نمایم که سودرسن بسبب دیوثی به بهشت رفت و زن او بنا بر قبول زنا نجات یافت اندرمن خدا شناسی ابراهیم چنان بود که نجوم را پروردگار خود شمرد بت شکن ایراد این توهم کاسد به دو وجه فاسد است یکی آنکه این سخن در محل مباحثه کافران بود و داب بحث است که اول دعوی مقابل را بطریق تسلیم بر زبان می آرند و بعد از ان مردود می گردانند و از جمله آن قوم یکی زهره را می گفت و زهره و دیگری در حق ماه می گفت ز اسلی و دیگری در شان آفتاب بر زبان می آورد

ہذا ربی ہذا اکبر پس خلیل جلیل قانون مناظرہ را در نظر داشتہ از زبان مخالف بطرز تسلیم
حکایت کردہ بدلیل تغیر وزوال ابطال انتقال فرمود وعجب از اندرمن کہ در صفحہ یکصد و ہشتاد
و یک اقرار کردہ است کہ بائی بیدنت گاہی مقولہ مخالفان برزبان میراند تا آن را باطل گرداند
بالجملہ این طریق در ارباب مباحثہ معمول است و ہندوان از داب بحث دور است و مہجور دوم آنکہ
باتفاق جمیع ارباب تفاسیر این مقولہ خلیل در عین طفولیت بودہ است و پیداست کہ طفل خرد
بہیچ چیز مکلف نیست و ازین بحث غایت اہتدای خلیل ظاہر میشود کہ در زمانہ طفولیت نیز مستعد
توحید بودند و بحث با مشرکان بعقل می فرمودند و آنہا را امیران نابالغ تصور می نمودند و زبان
استدلال عجیب می کشودند ورنہ طفلان چہ دانند کہ توحید چیست و پروردگار کیست **شعر**
چشم بد اندیش کہ بر کندہ باد + عیب نماید ہنرش در نظر + و قصہ آتش پرستی گشتن گذشت مشرک
بودنش با حسن وجوہ ثابت گشت سبحان اللہ خلیل را از غایت توحید در آتش انداختند و شرک
نیز دانستہ و خدای ہنود بطمع کالی بگردی اختیار کردہ با آتش پرستی در ساخت **شعر** گہ آری خلیلی بتخانہ
کنی آشنائی بہ بیگانہ + **اندرمن** در روضۃ الصفا منقول است کہ یعقوب در سال قحط بزن خلیل
خود نزول کردہ بعد چند روز بر دختر او فریفتہ گشتہ پیغام نکاح داد و در عوض مہر چہار دہ سال
گوسفند چرانید **بت شکن** اینجا نیز خبط معترض پیداست چہ موجب الزام اہل اسلام حدیث مصطفا
نہ روضۃ الصفا و مولف آن شاعری و ناثری بیش نیست اگر حرفش گیرند عیب نیست چہ جائی آنکہ
حرفش پذیرند پذیرای مسلمانان حرفی این تواند بود کہ از جناب ختمی مآب یا از اصحاب منقول شود نہ آنچہ
از اہل کتاب معلوم گردد و ازین قطع نظر نقل اندرمن دیانت شمرن بنا بر خیانت مطابق اصل نیست
چہ از ملاحظہ روضہ اینقدر معلوم میشود کہ یعقوب علیہ السلام پیغام نکاح داد و بمجرد پیغام فریفتہ
شدن پیغمبر ہی ثابت نتوان کرد و او مام ہنود ہموارہ خالی از لہو دست و اگر پیغام عقد
دلیل فریفتگی باشد ہمہ ہندو زنان فریفتہ مردان خود باشند بودہ باشد کہ عقد یکی از آنہا صورت
بندد میتوان گفت کہ از مدتی مدید فریفتہ بودہ است و عشق تہا رو نمودہ و آنکہ بعثت یعقوب

لطیفہ تذکیر چون ہندوزنی فریفتہ مردی می شود و از نا بہ تصغیر آن زن زنی شوہر دارش نیز مرد غیر را ہمی نبود نیز بہر دو زن مکار زیرا مرد و در ارد بیگانہ کہ در اولین زن پیغام با آن زن دو و نیز بجائی خود در او بیچ اللہ تعالیٰ زن شیر خیز بدنسل از شوئی آن زن چہار دہ سال

علیه السلام بنابر اضطرار بود چه رجوع وطن بخوف دشمن اشکال داشت چنانچه از روضه پیداست
و بقیهٔ کلام مقام ایام در ذکر موسی علیه السلام خواهد آمد انشاء الله تعالی **ماندن من** .. در روضه مسطور است
که اسحق پیغمبر دو پسر داشت یعقوب و عیص و اسحق در آخر عمر نابینا گشته بود اسحق روزی با عیص گفت
که مرا گوشت صید آرزو است شکار بریان بمن برسان تا دعا کنم که در تو برکت رود عیص بصحرا
رفت رفقا که او در بیرون بود یعقوب بحیلتی بشتر داشت با او گفت که صورت حال اینست بره و بزغاله
پرورده بریان کرده پیش پدر ببر و چون اعضای عیص پر موی بود اشارت کرد تا پوست
بزغاله بر ساعد کشید و لذیذ موده عمل نموده بزغاله پیش پیغمبر آورد و آواز را تغییر داد اسحق دست
بر بازوی او نهاد و گفت عجبست که ساعد عیص مساس میکنم و آواز یعقوب میشنوم پس در حق او
دعای خیر کرد و مقبول شد ازین روایت دو امر ثابت است یکی آنکه یعقوب فریب کرده حق
عیص را آن خود کرد دوم آنکه نزدیک خدا نیز فریب او پیش رفت چه دعای او را تسلیم قلت
در حق عیص بود نه در حق یعقوب معاذ الله که خدای تعالی دغا بازی را پیغمبر گرداند بیت تمکن
اینجا نیز بحث کج دو هم معترض بکار برده خود را قدوه یهود شمرد و دست در فریب و ایمه خود زده
و وجوه او هام او بسیار است اما وجهی چند بطرز نمونه در کار است یکی آنکه این روایت از جناب
رسالتمآب یا از اصحاب آنجناب تحقیق نیست و سلام عبارت از جمیع قرآن گذشته متواتر بود چنانکه
در تعلیمات گذشت دوم آنکه از کتابی نقل کرده که مولفان آن خود میگویند که اکثر حکایات تواریخ
سند نمی‌دارد تا بر کسی معتبر شمارد سوم آنکه اگر مسلم داریم که از اخبار احبار یهود رسیده طریق
در قبول آنها این است که اگر موافق اصول اسلام افتد در وعظ و پند سودمند باید شمرد و در باب
احکام بکار نباید برد و اگر مخالف آنها بوده باشد باید دید که تاویل مطابق توان شد یا نه
بر تقدیر اول بمعنی تاویل باید پذیرفت و در پند و نصیحت و امثال آنها بکار باید داشت و مبنای عمل
در احکام نباید نهاد و بر تقدیر دوم ترک آن باید گفت و طریق این تحقیق در کتاب معتمد و امثال
آن مفصل مذکور است پس بنابر آزمودن این روایت الزام خود است محض غیر آنست چهارم آنکه

اعتقاد اهل اسلام اینست که قبل از نبوت عصمت شرط نیست در روایت است که گاهی گناهی اتفاق
افتد و مدتی توبه و استغفار و عجز و تضرع بسیار کردند تا قابل آن شوند که بر مسند نبوت نشینند
و خدای حقیقی چنان نیست که با وجود حصول غایت صلاح و سداد بگناه گذشته نظر کند و بترسد
که شاید ایشان باز در گناه افتند چه این امر شیوه متوهمان و عادت خدایان هند است و آن پنجم آنکه برکت
مذکوره هنوز ملک عیص نشده بود تا غصب لازم آید و نیت یعقوب حصول دین و قرب رب العالمین بود
نه طمع دنیای دون پس عجب نتواند بود که حیله چنین قریب مواخذه نباشد **قطعه** مناسبی که حیله
بهر چه بود * بهر ترک لذائذ فانی * ترک غیر خدا از ان پیداست + نیست هرگز فریب نفسانی +
ششم آنکه روایت مذکوره که از کتب پیشین است طریق آن این است که اگر تاویل پذیرد مقبول است
و گرنه مردود و اینجا وجهی صحیح مهیا است چه محتمل است که اسحق علیه السلام را این قدر خبر داده باشند
که یکی از پسران تو نزدیک ما مقبول تر است و علامتش آنکه گوشت بریان پیش تو خواهد آورد
و تو در حق او دعا خواهی کرد و در جناب ما قبول خواهد افتاد و چون بعض اتفاقی مشیر داشت
خواست که این برکت آن او باشد و نشد پس در علم الهی خللی نتواند بود هفتم آنکه از این روایت ثابت
نمی شود که اسحق علیه السلام یعقوب را نشناخته دعا کرد بلکه عبارت روضه دلالت دارد بر آنکه یعقوب را
بشناخت چه وقت مساس یعقوب فرمود که آواز یعقوب می شنوم پس دعای او بعد شناخت یعقوب
خواهد بود و اگر مسلم داریم که در تردد ماند دعا نیز مبنی بر تردد خواهد بود و صمیم قلب و کوشش حاصل دعا
این است که الهی حاضر دعا میکنم عیص باشد یا یعقوب هشتم آنکه خداوند حقیقی را مثل خدای هنود نباید د
که هرزه الهی هر چه گوید بپذیرد اگرچه دعای بیهوده و دیوانه باشد و موجب ناکامی باشد و آن اشتراک در وجه
گردد و باعث هلاک شنو و بتصرف زن او شود بلکه اجابت او مبنی بر حکمت است پس در اختیار اوست
که اعتبار دل و زبان هر دو هیچ نکند و دعا را مطلقاً قبول نفرماید و اگر خواهد نیت دل را معتبر دارد
تا موافق حکمت افتد و اگر خواهد لفظ زبانی را ترجیح دهد تا مطابق مصلحت شود بالجمله رد و قبول به
قادر است اگرچه دعای پیغمبران نادرست و چون بر رد محض اقتدار او پیدا است حاجت هیچ کی

از دل و زبان هر دو است دیگر آنکه در روضه مذکور است که چون عیص صید بریانی آورد اسحق علیه
السلام فرمود که برای تو دعای دیگر میکنم و نگفت که برای تو دعا کرده ام پس ازین کلام مستفاد
می شود که حال پیغمبر از دو بیرون نیست یا آنکه یعقوب را نشناخته دعا کرده بود و یا آنکه خداوند تعالی
بوحی یا الهام فرموده بود که علامت فرزند مسعودترین تو آنست که گوشت بریانی آورده و از تو خواهان
و طالب دعا شود و تو در حضور او متوجه بدعای او شوی بنابران دانست که این تعریف بر یعقوب
صادق است پس مقبولترین هر دو او است دیگر آنکه اثر اجابت اسحق علیه السلام بمجرد دعای
ظهور نکرد و پیغمبری یعقوب از همان لحظه در شمار نیامد بلکه بعد مدتی ظهور یافت و وقت ورود عیص
شنیدی که چه فرمود پس معلوم شد که اگر بفرض دعا برای عیص بود قبل از تحقق اجابت دعای
اسحق علیه السلام بیعقوب رجوع کرد و تصمیم قلب در حق یعقوب متحقق گشت و بعد از آن اثر بر مرکز
خود قرار گرفت تعالی الله شغلی دیگر ترا ان پرداخت در مقدمه سوم گذشت که شیطانی از مهادیو
التماس نمود که بر سر هر که دست نهد بر فور جان دهد و دعای مهادیو مقبول خدای هنود شد و آن
دیو خواست که مهادیو را هدف تیر دعای خود کرده زن او را در تصرف آورده داد کامرانی
دهد مهادیو با زن خود گریخته ماجرا بخدای خود رسانید خدای او زن او گردیده پیش دیو رفته
بعشوه گفت که مثل مهادیو دستی بر سر و دستی بر سرین نهاده در رقص آی آن عقده مشکل
بگشای بیچاره دست بر سر نهاد و بجان شیرین داد ازین روایت بدیها بس فائده های
بسیار مذکور گشت و ثابت شد که خدای هنود مقصود دل دیو و مهادیو نه است چه مقصود مهادیو
نبود الا مقصود دیو و مراد دیو نبود جز اینکه بر دیگران غالب شد نه آنکه خود هلاک شود بالجمله
بر تصمیم قلب او نرفت و نیز معلوم شد که خدای هنود دغابازی بیش نیست معاذ الله که بکاری خود را
خدا گردانند و فریب خدای هنود خود شکارست اینجا نموند در کاهست اندر سمن آورده اند که چون
یوسف برادران خود را غله داده گرد بار کرده و راه کنعان گرفتند یوسف جامی صیع در بار برادر حقیقی
خود بنیامین نهاده و برخی از خدم مخصوص را با ایشان همراه کردند که ای کاروانیان شما دزدید

متحیر شدند و گفتند که از ما چه میجوئید گفتند جام ملک گم شده است گفتند ما نه از دزدانیم گفتند اگر
از متاع یکی از شما برآید جزای او چیست گفتند آنکس خود جزا است پس مصریان جام را در بار بنیامین
یافتند برادرانش ملامت کردند سوگند خورد که مرا ازین هیچ خبر نیست ازین روایت معلوم میشود که
یوسف با برادران فریب نمود و بر بنیامین تهمت دزدی نهاد **بت شکن** بنامی این عبارت چنین
برده است یکی و هم چند وانه دوم جرأت جاهلانه بیان امر اول آنکه از قرآن و تفسیر جامی
ثابت نیست که یوسف علیه السلام خادمان را تعلیم نموده بود که بدزدی نسبت کنند غایة الامر یکی
از خادمان این لفظ بر زبان راند و کلام یوسف علیه السلام بطرق دیگر مسطور است مثلاً چنین فرماید
که جام پیدا نیست در بارهای کاروانیان تلاش کرده در بار هر که بیابید او را حاضر سازید ظاهر
که بنامی الزام بر مجرد او نام نهادن شیوه هنود است و بس چرا نباشد که بنامی مذهب او گجسته دو
مرهم است و بیان امر دوم آنکه در عامه تفاسیر مذکور است که این حیله جمیله بمشوره با بنیامین بود
پس ظلمی بر وی لازم نیامد و در واقع فریب و دغا و ظلم و جفا شیوه ذاتی خدای هنود است که در
کتب هنود جابجا مشهور و موجود است اندکی از آن در مقدمه سوم شنیدی که گاو بیچاره را که جفا
کشته لباس برهمن پوشیده در تلبیس کوشیده کشت و گناه خون هر دو بر گردن خود گرفت
در راجه چندر و کیهم را دروغ تلقین کرد و خود نیز پاربتی شده با دیو برکاسر گفت که چنانکه مهادیو
بر من مهربانی می کرد دستی بر سر دستی بر سر بن میفرسید تو نیز در رقص درامی و بند من کشا بکن
معاذالله همچو دروغ گفتاری مکاری و غمزه زنی و مردافگنی است **امر دوم** از قرآن
ثابت میشود که یوسف گاهی دزدی هم کرده **بت شکن** منشا این سخن مجرد غباوت است
چه این کلام که در قرآن مسطور است از زبان برادران یوسف علیه السلام منقول است چنانچه از عبارت
قرآنی پیدا است پس صورتا و دران مانند که الهی و مرد که از قرآن ثابت میشود که یوسف بقصد
زلیخا رفت و زلیخا سر باز زده تند شد و دلیلش چنین آرد که قرآن از زبان زلیخا این مضمون را بعینه
نقل کرده است و دزدی خالق مزعوم هنود شرمی برهما در مقدمه سوم ثبت افتاد که گوسالها همی دهم

وزد و بده تا یکسال در کوهی افگنند و از بها گوت خود ظاهرست که کشش بار ادلها دزدی تیر
و بسکه گو پان میگردد همواره در تیرخوارگی بسر میبرد اندر من در سوره یوسف گوییست که گویا
یوسف خواهش زلیخا کرده است چنانچه مرقومست ولقد همت به وهم بها الخ بت شکن اینجا
شرارت هندوانه بکار رفته است چه جواب این سخن را بر زبان نیاورده بقیه عبارت اینست
که لولا ان رآ برهان ربه و ترجمه آیت اینست که زلیخا بیشک قصد یوسف کرد و یوسف نیز
میکرد اگر برهان ربانی نمیدید و تفصیل اینمقام در کتاب معتمد که تالیف علامه تورپشتی ست دیدنیست
بالجمله از قرآن واضح گشت که یوسف علیه السلام از جهت ملاحظه برهان ربانی و عرفان یزدانی
قصد زلیخا نکرد اندر من پسران یعقوب نیز گناهان کرده اند بت شکن اول نبوت
ایشان از دین اسلام ثابت باید کرد و بعد از ان دلیلی باید آورد که آن گناهان بعد نبوت بوده
ورنه بر سگی که عوعو میکند در کوچه خود شیر غران است اندر من موسی در خواستگاری دختر
شعیب ده سال خدمت گوسفندان کرد بت شکن باید دانست که اهل ریاضت را در مجاهده
از چهار خصلت چاره نیست قلت طعام قلت منام قلت کلام قلت صحبت انام و خصلت اخیره
ناگزیرست چه همین اختلاطست که آفت احتیاطست و اگر تامل کرده شود علت هر زلتی و ذلتی
و سبب هر غفلتی و معصیتی همین ست طالب حق گاهی با فساق می نشیند و طریق بدنامی گزیند
و گاهی با خداوندمال می آمیزد و از کمال میگریزد و گاهی خوبان جلوه می نمایند و دلش میربایند
و گاهی با دوستان میپیوندد و خلاف ایشان صورت نمی بندد و گاهی کینه دشمنان و تسلیم و رضا را
دعا میگوید و گاهی رخت خوب میگراید تا تجمل نماید و گاهی طاعت ریاآلود میکند و مقصود مفقود
میکند و گاهی فتنها می انگیزد و با مردم می ستیزد و گاهی ثنا ایشان میکنند و بنازش می افگنند و گاهی
طعنه میزنند و پیچ خلشش میکنند و همچنین قیاس همه آفات را بشناس چون این سخن مقرر گشت گوییم گوسفند
پروردن هر چهار را بدست آوردن است در بیشه هم پیشه کو تا صحبتی جوید و حرفی گوید و خورد و نوش در شهر
و بستان میانه در بیابان و کوهستان و صحرای بی نگهبان فارغ از بیان ست بالجمله این کار همه ارباب ریاضت را

سودمندست اما در حق پیغمبران نافعترست نسبت بدیگران چه گاهی ضعف گوسفند بینند و غافل
نه نشینند و این شیوهٔ ارجمند در امت پروری سودمندست و گاهی گرگی آید و چیزی رباید بدانند
که غفلت آفتست و چون از چنگال او برهانند رهانیدن امتان از شیطان بخاطر آید و شب بخواب باز دیدند
تا گوسفندان تلف نشوند و این عادت آخر مفید خواهد افتاد که بعد نبوت شب‌ها زنده دارند و امتان را
یاد آرند و گاهی بگرگ ملاحظه فرمایند و کید شیطان را بران قیاس نمایند بالجمله مشقتهای بسیارست
که در پیغمبری در کارست **شعر** عاقلان را اشارتی کافیست + صاف تیش صوفی صافیست
ے میدهد دست جمله چیز بمشق + هست محتاج عشق نیز بمشق + و باید دانست که علاوه تحقیق
مذکور موسی علیه السلام را در اختیار پرورش گوسفند و ملازمت خدمت شعیب علیه السلام مصلحتی دیگر
نیز خیلی قوی محققست چه معاودت وطن بنابر کشته شدن کافر از دست ایشان دشوار بود و در دیار
دیگر کاری نداشت پس بوجهی از صحبت پیغمبری رسیدن و بجای دیگر آرمیدن چگونه صورت
می بست لا محاله اقامت لازم بود و مفارقت بمعنی مذموم باقی ماند بیان مهر تحقیق آن اینست
که همه گوسفندان از ملک منسوبه موسی علیه السلام بوده اند چنانچه از تفسیر بیضاوی و کبیر و غیر آن
پیداست پس منفعت پرورش آنها بمنکوحهٔ آنجناب عاید است و همان منفعت مهر اوست برین تقدیر
شعیب را چه عیب چه مهر در شریعت ما حق زوجه است نه ملک پدر زن چنانکه ابلهان بدین گمان
برده اند و لهذا پدران را نمیرسد که از داماد مهر طلب کنند الا وقتی که وکیل دختر شوند و اگر زن
شوهر را بحل کند اختیار دارد گو پدر راضی مباش آمدیم بر بیان اینکه تقرر مهر خیلی معقولست
و خلاف آن نکوهیدهٔ عقول و چون تفصیل موجب تطویلست وجهی چند اینجا پسندست یکی آنکه
از تقرر مهر زنان را جلالتی و منزلتی بهم می رسد دوم آنکه قدردانی شوهر پیدا می آید ورنه ترک با
مفت که خواهد گفت ثمر بی مشقت اتفاقی بهم می خورد و ظاهرست که کار شوهر خیلی نازکست اگر
رغبتی کامل و اتفاقی فاضل در میان نباشد کار از هم بپاشد و انجام بطریقی دیگر رود و بد
و سرکی رفته بجهتی دیگر نهد سوم آنکه دین مهر شوهر را از قصد طلاق منع میکند چه بجهت طلاق

ششم آنکه دختر بالغهٔ هندو اگر خود را بر مردی عرضه دارد و طالب زناشوئی بزبان آرد هیچ گناه
او هندو را داشتن فرض است چنانچه در اقرارات گذشت و بر تقدیر یا گناه او ثبت گشت لیکن حکم
نیست الا بجهت آنکه دختر هندوی را شوئی دست دهد و معلوم نیست که مرد مسلمان نیز گناه گار
میشود یا نی عاقلان برهمین قدر قناعت نمایند و وجوه دیگر را قیاس نمایند که فکر چند بار شمارت
اختصار میکند باجمله با چندین حسبت و جستجو شوهر می کنایی مردان بجز حرف مهر و محبت و التزام آن کاسبیت
غایت جهد آنست که خود را بمردی بسپارند و کفافی بدست آرند و اند کسی را بسیار شمارند
که اندر سن عقد دختر را دختر فروشی می خوانند بنابرین قرار میگوئیم که هندوان چه دونان اند که
دختران ایشان عوض دونان اند و این زنان فروشی را میتوانست اندر دین کسانی که در
فرنگی زنان مدتی گوسفندان چرند آن پیغمبر شوند بت شکن در ضمن اقرارات متعدد
سوم ثبت شد که خدای هندو کشن از تار گلبان زاده بیش نبود و خود نیز در پیشه همین پیشه اختیار
فرمود و بشوق گوپیان نی نوازی میکرد و عشقبازی بکار می برد بنابران میگوئیم که معاذ الله تا کسانیکه
پیشه چوپان و نسب از گلبان داشته باشند در روزگار در زن پرستی و سیه مستی بسر برند و فرنگی
زنان شوهر دار بر مردی کار آرند و پرده [illegible] آنها بدرند خود را خدا اگر دانند دیگران
نیز همچنان دانند و نیز اندر دین اقرار دارد که خدای او خوک می شود و در هر جسمی بر عادت آن می رود
و نیز اعتراف دارد که راون جن رام در ربود و لشکرها کشید و همه برای سایه سیتا بود بنابران
گوئیم که هندوان طرفه مذهبی دارند که شیفتگانی را خدا می شمارند که در فرنگی زنی بل سایهٔ زنی هرزه
گردیها و ماموم هرزه گردیها کرده اند و عالمی را بقتل آورده اند و فتنه ها انگیخته خونها ریخته اند
و نیز معتبر است با آنکه کشتن زنان برهنه را در پیش نظر خوانده و باز نظر بر گوشت پاره راند نظر بجای
نظر گوئیم که دین هندو چه مشربیست که بد رضیعی که آبروی حیا بریزد و شور شهوت بر انگیزد و زنان
عزه زنان عریان ببیند بر منصب خدائی نشیند و حال رسیت دیوتا شنیده بگو شوهر سیتی
که بازنی زنا کند و حرمت چنین بد خوان نمار و مرشد همه قدوسیان گردد شصم

یا رب این فکر خهسار که هست + از چه رو می شود شفیع شود + ورنه در دین هندوان اینجا + جا
کم صد کتاب خالی بود + **اندرمن** موسی درر ا قبطی را دید که یکی را از قوم موسی ایذا میداد زد و کشت
قتل کرد **بت شکن** اینجا نیز جهالت و عنادت و غبایت را رعایت کرده است بوجوه عدیده
که بندلی بنها شنیده باقی را باید فهمید یکی آنکه در مقدمات گذشت که پیش از نبوت اگر گاهی
خطائی رود با عقیده ما معارض نشود و خود قرآن خبر داده است که آنچه رو نمود پیش از نبوت بود
دوم آنکه اگر مسلم شود که بعد آن بود چه جای اشکال است چه قتل معرفتان باعتراف بید جائز خواه
و پاک از گناه است چنانچه مقال اندر دیو تا گذشت که صد هزاران معرفت را کشته اگر گناهگار
نگشته ام سوم آنکه موسی علیه السلام کافر موذی را طپانچه پیش زد و آن از روی عادت
سبب مرگ نتواند بود نمیدانم که جان او چه قدر سست پیوند بوده است که بیک طپانچه از
برقرار برگزید بالجمله ضرب موذی ممنوع نیست و قصد قتل مفقود است گناه چه چاره از نظر
پیغمبران شانی دیگر دارد و در مقدمه سوم شنیدی که کشتن کافر حربی را بی گناه گشته با ما بین
رامه کنش تلبیس کرده و قتل و غصب و مکر بر سر جمع نموده از موسی ع یکی بی قصد بود **اندرمن**
موسی از کوه طور باز گشته چون امت را از توحید برگشته دید از تاب و تحمل گذشته اول برادر خود
هارون عتاب کرده باز بامت خطاب فرمود و از غایت غضب الواح توریت را بیفگند برادر را
بموکشید و هر چند عذرها خواست توجه نکرد **بت شکن** باید دانست که الهیان چنان کافران مبرم کیچ
اثری از غضب نداشتن غایت فضیلت است و نه چنان است که پنداری نمی بینی که سنگ غضب ندارد
و این هم عیب محض فضیلتی بروی کار نمی آرد و موجب تقرب الهی نمیشود بلکه غایت کمال انست
که انسان از غضب خالی نبوده در محل انتقام نفسانی بکار نبرد و در مقام آن در گذرد تا بموقع
خود صرف نموده مقبول ربانی گشته حالا حال خشم موسوی باید دید که در کدام مقام بود گذشته
در موقعی که نابالغان پنجاه ساله گوساله را خدا شمرده و توحید را از جا برده بودند و بالفعل بر
و چشم بصیرت از همین بستند معاذ الله صنم کجا و صمد از کجا نوذ باشد بر جان خود چه ظلم است

ط یعنی از بت پرستی هم ... نزد ایشان ... نزد نابخرد ۱۲

ط یعنی از نسل ... غضب ... ابن ... ۱۲

مسر گشته بتوحید که اگر در چنین حالت از غایت اندوه و ملالت روح موسی از بدن مفارقت میکرد
عجیب نبود اما بت پرستان که همواره به بتان آموخته اند و از عدم بصیرت نظر بصورت دوخته معنی
غیب را نه دانسته عجب مانند و در نسبت اینکه اگر پیغمبری مستغرق توحید در چنین حال پر ملال اینکه
از جا رود و از او بیتابانه غافل شود نیز از که مستغرق بحر وحدت و آشنای دریای معرفت گناه حقیقی
نخواهد بود و نهایة الامر اینکه ترک اولی رو دهد مثلی عینی که در بهاگوت نبشته است که چون کشن با شاهزاده
هزار رانی محو شهوت رانی شد دولی گوپیان را که آشنایان دیرینه او بودند از یاد برد
روزی همه گوپیان جمع آمده شکایتها کردند و گفتند که ای گلبان آن چوب و گلیم و سایه درخت را
فراموش کردی و درین شوکت عارضی اصل خود را از یاد بردی حقیقت حال این بود از این حرف
بی ادبانه روی در هم کشید چه بنا بر غایت محبت دیرینه بود و خود میدانی که در و پدی ابجرد
تکرار لفظ شوهر سوای کهان گردانید و در زنانیان مشترک داشت ع هر سخن وقتی و هر نکته
مقامی دارد ع بالجمله خشم موسی را علیه السلام بر غضب مهادیوانه قیاس نباید کرد که چون بیچاره
اندر دیوتا از جهت ناواقفی اندک مردمی را بچشم داشت چنان بخشم رفت که قالب او را بحرکت
ساخت و در غایت فضیحت و تبهکاری انداخت و گفت که اینچنین بی التفاتی خوسی غضب
آهرمنی و کبر و منی این است اینجا قیاس باید کرد که از خشم مها دیوانه تا غضب پیغمبرانه چقدر
فرق است همان قدر که در میان خودپرستی و خداپرستی توان دریافت و در مقدمه سوم دیدی
که از جمیع دیوتایان چه بی ادبی سر زد و چه شوخی رو داد که بر پشت خدای خود سوار شده
معامله خود را آبی کردند و خدای هنود نیز ابی نشد از ملاحظه ادب پشت دادن این است
و عجیب تر آنکه شیاطین را نیز بر پشت خود سوار گردانید و ندانست که شیطنت خواهند کرد
و باید دانست که حرف شکستن الواح نه از قرآن ثابت است و نه از حدیث متواتر محقق و نه
از قرآن مفهوم است که موسی علیه السلام تورات را بی اختیار بر زمین افگند بلکه محتمل که آنجا مقامی
مرتفع از زمین بوده و آهسته بر آن نهاده باشد و آنچه گفته است که هارون علیه السلام

عذر خواهست و موسی علیه السلام التفاتی نفرمود و بهتانی بیش نیست چه از قرآن مستفاد است
که چون هارون علیه السلام بیان فرمود که من جد و جهد نموده بودم و هیچ تقاعدی از من سر نزد
اما گوساله پرستان هرگز باز نایستادند بمجرد شنیدن این کلام موسی علیه السلام عذر هارون پذیرفت
و تسکینش داده و هیچ ادبی و بلا هست هندو زمین قدر بست این مختصر ستاندرمن لغضبی
نوشته اند که تابوت سکینه صندوقی بود که توریت دران نهاد و موسی وصیت نمود که جامه و نعلین
او دران نهند بت شکن اینجا نیز غایت بی ادبی هندوانه بکار رفته است که نه از نام تفسیر خبر
هست و نه از مقام اثری ازین قطع نظر اگر فرض کنیم که در تفسیری هست و از قبیل اباطیل
بنی اسرائیل نیست و رجال اسناد ضعفا نیند و خبر از وحدت گذشته و مرتبه عزیز و مشهور را در گذشته
بحد تواتر رسیده و هست قابل مقابله اصول اسلام گردیده است هر آینه هندو می متوهم ما عوی
نخواهد داد چه محتمل است که صندوق درجهای جداگانه داشته باشد و در درجه زیرین که
تخته است جامه ها و نعلین نو که هنوز در پا نکرده باشند دران گذارند و اگر گویند که نعلین
نو که شکل معین دارد چه تفاوت کند گوییم که در هر تمثیل هندوانه هر جا پیش تیر دو و چرم است
زره پاکست و جلد قرآن میشود و مجرد اشکال موجب ابتذال و مورد اشکال نتواند بود بلکه
استعمال بیجا باعث بی قدری تصور باید نمود و در مقدمه گذشت و عنقریب خواهد گذشت که خدای را
همه فرشتگان مرکب خود ساختند و از جهل مرکب بیرون آورده سامان لهو و لعب پرداختند اندرمن
خضر کشتی شکست طفلی را کشت بت شکن اول باید که نبوت خضر قطعا ثابت نماید ورنه
در بحث متواتر آوردن بیجاست و بسیاری از علما فرموده اند که از نوع فرشتگان اند بجمله این قبیل
ازان قبیل است که هنود در حق مهادیو گمان میبرند و در انظار تسخیر هند قتل و فنای عالم بر او
مجرد حکم الهی میدانند پس بر اندرمن لازم است که صد هزاران کتاب در باب قتلهای مهادیو بر ترتیب
دهد و نام مجموع افسانه مهادیو ناکه سفاکی اندرمن داد و هر زن او را قربانی شده او را جنگ
فرستاد و بیچاره و جان داد و مردن او را در عقد خود کشید بت شکن صورت آنچنین هنود را

باوجود گواهی تشنیع داور نباید شنود و بهتان بهود در معتبر نباید نمود و مفسران مشار الیهم
و محققان معتمد علیهم التصریح فرموده اند که این قصه در عهد علی مرتضی کرم الله وجهه از یهود و مسلم
بر زبانها افتاد و حیدر صفدر را خبر شد فرمود که هر که این حرف را بر زبان آرد او را حد می خورم ز
چنانکه مفتری را باید زد و بیان این سخن در کتاب معتمد و غیر آن بر وجه تفصیل مذکور است
و در بیضاوی نیز بقدر حاجت مسطور ده ده چه مقابلی قابل بفهم رسید که بروایتی تمسک میکند
که در دین اسلام یاد کننده آن حد زدنی و تعزیر کردنی شد و چه شرمی ست بزرگ که در
آخر کتاب خود میگوید که الزام اهل اسلام بقرآن و حدیث تمام کردم و ظریفتر آنکه هر جامی گوید
که چنین آورده اند و چنان یاد کرده اند بی آنکه نامی و مقامی و کلامی معین کند گویا نزدیک
مسلمانان مردی معتمد علیه ست که حرف او سندی نمیخواهد و حکم او کفایت میکند بر این
عقل و دانش باید گریست و عجب تر از همه آنکه بر مسلمانان حکم میراند که جواب من از کتب معتبر
هنود باید و جز انچه من نشان دهم التفات را نشاید و هیچ حرفی بی بیان فصل و باب بر زبان نیاید
سعدی چون حیا را کنده از بیخ و بن + هرچه میخواهی بیان کن بی سخن + اندر سخن سلیمان گوید
عصر میخواند چشمش بر اسپان جواد افتاد و بعد فراغ همه را بکشت این روایت دلالت دارد بر آنکه
ظالم و جاهل بود و بت شکن این غوایت که از اندر من سر زد دلالت دارد بر آنکه جز
ضلالت و جهالت سیرتش نبود آیا قتل حیوان را بنا بر وهم نمود ظلم و جهل میخواند عقیده مسلمانان
می داند بر تقدیر اول جهالت او پیداست و بر تقدیر دوم ضلالت او هویدا چه نزدیک مسلمانان
قتل جانور برای اندک منفعتی رواست چه جای آنکه برای غایت حضور نماز در نهایت راز و نیاز
تا روا افتد و عجب ست که سخن او از روی دین نبود و نیز تمام نیست تا با لزام اهل اسلام چه رسد
خود از بید نقل کرده است که اندر دیوتا گفت که صد هزاران پیمبر نشر را کشته ام و مکرر گفته ام
و پیداست که همه پیمبران عابدان بید خوان و شاستر دان بوده اند و ظاهر است که هیچ آیی
حرفی از قرآن و توریت و انجیل و زبور و غیر آن نه از او شنید و خوانده و بر دین خود ملاحظه نموده

مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + دوم اسپ حلال است پس گوشت او بکار خواهد بود تا بهمه
جنگ کرده می‌شود چون چاره کار خود نمیدانند هرچه میخواهم بر زبان میرانند هر که دست از حیا بشوید هرچه
در دل دارد بگوید تو در اقرامات گذشت که کشتن حیوان در مقام جنگ بقول علمای شاستر رواست
اما خوردن گوشت آن نزدیک محققان بیجا بنابرین قرار چه قرار یافت خدا نیکه هر علمای شاستر گفته
اند و محققان ایشان در ظلم و جهل کاملتر زیرا که حیوانی را بی آنکه گوشت او بکار برند نزدیک معتقدان
هنود جز ظلم و جهل نتواند بود دوم آنکه از مهابهارت و بهاگوت پیداست که رام و لچهمن و کشن و ارجن
سیکردند پس خدای هنود از غایت ظلم و جهل خالی نتواند بود تا بدیگران چه رسد دوم سخنی که در باب
صورت کشیدن زده است بلی حماقت است چه صورت کشیدن در مذهبهای گذشته روا بود و در
دین اسلام اگرچه ممنوع است اما شرک و کفر نیست چه صورت کشیدن دیگر است و صورت پرستیدن
دیگر طرفه آنکه روایت مذکور نیز نه از قرآن است و نه از حدیث اندرمن از قرآن و حدیث
دریافته میشود که محمد صاحب گناه بوده خود نیز استغفار میکرد و از جانب خدا نیز مامور بآن بود و در
حق او مذکور است که خدا تعالی از گناه گذشته و آینده او مغفور فرمود جواب شنیدنی در مقدمه اول
و دوم کشف شد که معامله خدای تعالی با پیغمبران چون معامله او با دیگران است چه نسیان انبیا را عصیان
قرار میدهد و بهجر و ترک اولی عتاب موسله می رود و با وجود تفرق حال از تشتت اشغال
مخاطب اند با آنکه هر آینه خدا را نمازکی نشانند و با وصف مراتب و علائق یک لحظه از مشاهده جمال حق
غافل نمانند و اگر با این همه علایق نامحدود خلائق بعهد و حینی از حیات اندک غفلتی روی
یا از آزار کفار در شکیبائی فی الجمله خللی می آید یا در جهد تبلیغ دقیقه تباهی بخود می رود تکاسل در میان آید
خود را گنهگار میشمارند و استغفار بر روی کار می آرند شعر صد هزاران کار کن باز ما غافل مشو + در جهان
هر سو دو از کو می جانی مرو + آیا نمی بینی که اگر زید بعمر کافر می گوید گناهگار نشود در حق
زید باد حالت از کشیدن خطاب رفت که اگر آتی کشی در گناهی افتی که از زمره پیغمبران نباشی و اگر از
عمرو در حال نسیان خلاف فرمانی رود بعصیان نباشد در حق آدم علیه السلام مذکور شد که وعصی آدم

رتبهٔ معنوی و حضرت آدم نیز خود را گنهگار میدانند و گریان گریان میخوانند ربنا ظلمنا انفسنا یارب
در گناهی سخت افتاده‌ایم حال آنکه آنچه از جناب ایشان صادر شده از جهت سهو و نسیان رو نموده بقصد
عصیان نبود فنسی ولم نجد له عزما آنجا صاف منکشف شد که در قرآن اطلاق عصیان بر سهو
و نسیان پیمبران می آید و همه در آن موجب عتاب پروردگار و باعث توبه و استغفار میگردد چون این
سخن مقرر شد باهری دیگر بشارت میرود که خاصگان را مشکلتر می افتد و آن اینکه قلوب مقدسهٔ
ایشان را هر ساعت استعدادی دیگر بهم میرسد و بر فوق آن خصوصیتی دیگر روی میدهد و بحسب
آن معرفتی تازه جلوه میکند و هر معرفتی را گاهی بفیض قدسی گاهی بنور مقدس تعبیر مینمایند و فیض قدسیه
نوبت بنوبت همواره از غیب میرسد و نهایتی پیدا نیست شعر ای برادر بی نهایت درگهیست
هر چه بروی میرسی بروی مایست + و هر نور سابق نظر به نور لاحق ظلمت مینماید ازینجاست که خاص
ترین عارفان پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و سلم بارها میفرمودند که دل زنگ میگیرد و پیغمبران را
تاکید است که ترک نور سابق گویند و فیض لاحق جویند پس اگر گاهی در فیضی لبستگی واقع شود خطاب
بر عتاب میرود و بعد تنبه آن لغزش را کلفت میشمارند و در استغفار می آرند ازینجاست که جناب
ختمی مآب روزی هفتاد بار استغفار میفرمودند و خطاب ببلال میشد که ای بلال مرا راحت ده یعنی و باد
بنه تا بنماز پردازم و بانوری دیگر در سازم تا کلفت را براندازم و باید دانست که بهترین انبیا را
مواخذه‌های دقیق‌تر از همه رو داده است چنانچه متواتر است که روزی بر زبان مبارک رفت که فردا
چنان کنم و انشاء الله تعالی در تلفظ نیامد بنابرین سهو پانزده روز وحی نیامد و چه توان گفت که درین
فراق چقدر بهم حضرت تجه حد کرد و چها کشیدند در غم دلش و اوقات رو نمود همان قدر گریستند و میگریستند و از
فرشتگان که میدیدند مضطرب بودند و نزدیک بود که روح شریف از غضب لطیف دوری جوید چون ایام
عتاب بتمام شد خطاب آمد که گاهی نگفته باشی که فردا چنان کنم آری غایت عشق و نهایت خلوص نسبت است
که خود را درمیان نمی‌بینند و تن باختیار دوست در دهند و هر چند دل مبارک بخوبی زیر تبه قوی بود
اما چون تلفظ ظهور نفرمود عتاب رو نمود تا ملاحظه ادب بفرمودند و اگر تحقیق بر معنی دریابد که اگر بندهٔ

مفروض شود که ترک اولی نیز گاهی پیرداخته شد لایق بحالش چراین نباشد که خود را قاصر داند
چه حقوق الهی متناهی نیست تا شکر همه ادا شود و بابت آن تا ادای جمیع حقوق نکرده است اگر بعصیان
منسوب شود غلط نخواهد بود و او نیز اگر خود را عاصی خواند دروغ نباشد و مجرد همت که بادای
دانه هی از شکر بنده و را شکور خوانند و او را بگناه گردانند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک بدین بیان
به که ز تقصیر خویش + عذر بدرگاه خدا آورد + ورنه سزاوار خداوندیش + کس نتواند که بجا آورد +
چون اینهمه امور محقق گشت از اندر من سوال میرود که مقصود چیست اگر مراد این است که در آن گناهی
میرود که از جناب ختمی مآب گناه حقیقی سرزده است مثل دزدی و دروغ و زنا و قتل ناحق و قطع رحم
و دشنام و ترک نماز و روزه و امثال آن گوییم که اگر تا قیامت جهد کنی یکی از اینها از قرآن و حدیث
ثابت نتوانی کرد چه عبارات قرآن و حدیث همین قدر میخواهد که امری صادر یافته شد که سزاوار استغفار بود
و طریق آن این است که گوییم از آنجناب گاهی گناهی سرزده و نه ادبی از آداب متقرره متروک شده تا عتاب
آنجناب چنان میرفت که غایت عبادت بجا نیاوردی و شکر احسان بی پایان ادا نکردی برو استغفار کرده باش
تا داری بلی غایت حق گزاری شماریم و ترا در استیفای شکر معاف داریم و اگر از این سخن در گذریم گوییم که ترکی
از انوار قدسیه دلبستگی دست داد و خدا تعالی خواست که ترقی رود بنابران خطاب فرمود که چرا
لغت را کاملتر نشمردی و فرا ترک نیامدی برو استغفار کن تا آینه خدانمایت روشن سازی و تجلی دیگر
پردازی و اگر از این نیز توان در گذشت گوییم که از آن سرور ترک ادبی از آداب که از قبیل جرم نبود
بر سبیل نسیان رو نمود و از قرآن ثابت است که نسیان نبی را نظر بقرب او عصیان قرار میدهند چنانکه
در حق آدم علیه السلام توضیح تمام در کلام ملک علام مذکور است و این امر منافی نبوت است و نه منافی
عقیده دهسته اندر من بعضی از علمای محمدیه میگویند که معنی استغفار و مغفرت این است که گناه از قوت
بفعل نیاید و این سخن اصلی ندارد چه آنچه از قوت بفعل نیامده است معدوم خواهد بود پس آنچه نابود
ذر او به او آن استغفار و مغفرت چه معنی دارد و در قوت و فعل فرق نکردن کار خردمند نیست تشکیک
اینجا نیز عجب او ست اندر من در حق گناه انبیا میرهن در غایت ظهور است چه معنی کلام بعضی علمای اسلام

هرگز نفهمید و مراد ایشان اینست مغفرت دو معنی دارد یکی لغوی دوم اصطلاحی اول آنست که چیزی را
از ظهور باز دارند دوم آنکه گناه موجود را محو فرماید پس معنی اللهم اغفرلی بر تقدیر اول آنست که گناه
مستعد را از عدم بوجود میار و در کتم عدم بگذار تا از قوت بفعل نیاید و از مکمن غیب بظهور نگراید و بر
تقدیر دوم آنکه گناه موجود را که بظهور آمده است ناپدید کن پس ظاهر شد که درمیان قوت و فعل
فرق نکردن کار نحوی است نه شان قرآن احمد محمود و نحاتیه الا و اینکه جواب بعض علما در زمان گذشته
جاری نباشد و مخصوص بزمان آینده نیست بلکه از روی دقت نظر در همه ازمنه جاری تواند بود لیکن فهم آن
فکری صائب میخواهد و حال مخاطب خود معلوم است که از حالت طفل ابجد خوان قدری گذشته **اندر من**
از قرآن ثابت میشود که محمد در اول حال در ضلالت افتاده بود **بت شکن** اینجا نیز جهالت عجیبه
مشهود است چه ضلالت در لغت عرب آنست که طریق امری از امور نداند نه آنکه طریق هیچ امری
از امور نداند و درمیان این دو مضمون فرق نمایان است اگرچه از نظر ضلال اندیشان پنهان است پس
از قرآن همین قدر مفهوم است که از جناب هدایت مآب امری از امور قبل از نبوت پر نور محتجب بود و این
خود ظاهر است چه تفصیل بسیاری از احوال و احکام غیر معلوم بود مثل نماز و روزه و زکوة و درجات
بهشت و درکات دوزخ و وقایع ازمنه و غیر آن **اندر من** و نیز در قرآن آمده که ما کنت
تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا ندانستی که کتاب و ایمان چیست لیکن ما گردانیدیم آنرا نور
بت شکن ایمان عبارت است از اینکه جمیع ارشادات الهی را بدانند و اعتقاد مجموع آنها کنند و لهذا اگر
کسی بعض اخبار و احکام ایمان آرد ایمان ندارد و پیدا است که قبل از اعلام اخبار و احکام دریافتن آنها
نه متصور است و نه بندگان مکلف اند تا آنکه قبل از وحی آنهمه امور را بدانند دیگر و نه غایت جهد ایشان آنست
که بملاحظه عقل دریابند که جهان را صانعی هست که همتائی ندارد و هیچ چیزی از وی بی نیاز نتواند بود
و مستحق عبادت اوست و بس و اینقدر خود معلوم سید انبیا و سند اولیا بوده است و لهذا از ابتدای حال
تا زمان نبوت بجز عبادت خدای بی همتا اختیار نفرموده اند و از عبادت بتان همواره تبرا نموده
و پیدا است که قرآن چنین میفرماید که نه گاهی کتاب و ایمان را میدانستی و بنیادی معلوم است که ارشاد

جناب هدایت مآب وقتی برد نمود که نور نبوت در جلوه بود پس چه جای آن هست که گویند عم از خویشتن
گم گشت کرا رهبری کند + چه این سخن بدان ماند که الهی جامی را اشنا خود نگردانند و عذرش آن شبهه
که هنگام در زمان طفلی هیچ علمی نخوانده است عم از خویشتن گم گشت کرا رهبری کند + بالجمله حکایت گردی هنود
خارج از نوع انسان است چه طفل چهار ساله نیز وقت خواندن الف با تا عذری نمی آرد و نمیگوید که بتا که
نیز در ابتدای حال مثل من بوده است که هیچ علمی نخوانده بود عم از خویشتن گم گشت کرا رهبری کند +
آمدیم بر تفتیش احوال الهی هنود در مقدمه سوم از بهاگوت نقل شد که کشن در اواخر عمر خود طریق ایمان
و توحید نمی شناخت حتی که آتش را خدای خود ساخت و بعبادت آن پرداخت بگمان آن که کسانی باید تا
بحجر دمی شتابه و تیر جهالت بر هدف ضلالت نگنند و سعادت ابدی را بر هر ند ظاهر ادوجه نیاوتار
نیز همین است که اوتار جمیع و ترست و د تر چه گمان را گویند بهر حال عم از خویشتن گم گشت کرا رهبری
کند + و حال رم و انبین رام دریافتی که طریق نجات از بالمیک پرسید آیا کسیکه تا دم مرگ طریق
نجات خود نداند دیگران را بهدایت خواند عم از خویشتن گم گشت کرا رهبری کند + و از راماین
پیدا است که رام سیتا پیغام سیتا از بوزینه پرسید عم از خویشتن گم گشت کرا رهبری کند + میان
سخن نه تنگ است اما نجای درنگ است **اندرمن** خدا را چه پیش آمده که بر محمد زیاده از چهار زنان
حلال گرداند **بت شکن** در رسیله اولی که جامع بید و پیشوای بیدانت بید باین پایه خاطر
پاندوان برخوردار و فرزندان سعادت اطوار و استانی تر شیده و آن را وحی الهی گردانیده و از
ساده دل را امر کرد که دختر خود را باین پنج برادر بده و هیچ اندیشه بخاطر میار که شرعی هکذا این حکم
مقرر کرده است معاذ الله خدای تعالی را چه ضرورت افتاد که راجه دروپد را فرمان فرستد که
دختر را مشترک گرداند همه جا تنها خوش شرک و اینجا مشترک و خود از بید نقل کرده است که اندرا
صد هزاران بید خوان را کشت و گناهگار گشت اینجا نیز گوییم که بانی بید بیدینی را اندر دیوتا
به آیینی بیش نیست ورنه خدای تعالی را چه پیش آمد که جمیع بندگان را از آزار بر جا ندارد منع کند
و اندر را در قتل مومنان بید بیگناه گرداند و در مقدمه سوم دانستی که نیز خدای برهمن مدتی

و شاید که راون همین نکته فهمیده بود که سیتا را در ربود و برین تقدیر بر هنود واجبست که راون را
در قتل راون متعصب نشوند و باید دانست که در زیادت نکاح جناب ختمی مآب حکمتهای بسیارست
از انجمله یکی این ست که بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعم و اتم و شامل جمیع اهل عالم
بوده است و ظاهرست که کار هدایت عام بدون نایبان بسیار تمام نتواند شد پس لازم آمد که چنانکه
مردان احکام دین از سید المرسلین آموخته بدیگران رسانند زنان بسیار نیز امور شریعت را
دریافته بازنان بیان نمایند و پیداست که بسیاری از امورست که تصریح آنها با زنان بیگانه
خلاف دستورست و با منکوحه خود بی پرده گفتن از منقصت دور بالجمله مطلع شدن مستورات
بسیار بر احوال خانه داری سید ابرار ضرورست تا روایتها فرمایند و هدایتها نمایند و ازینجا حکمت
مزید محبت عایشه نیز توان دریافت زیرا که در دانائی و فقاهت و روایت و هدایت از همه
کاملتر و فاضلتر بوده است و تبلیغ احکام بوجهی تمام فرموده چنانچه از کتب حدیث پیداست
اندر هسن آورده اند که محمد روزی بجهت کاری بخانه زید که متبنای او بود رفت چشمش بر زوجه
او افتاد و عاشق شد و گفت تبارک الله احسن الخالقین زید چون بخانه آمد این ماجرا از زوجه
خود شنید او را طلاق داد تا پیغمبر در عقد خود آورد بت شکن بی شرمتری ازان کیست
که مسلمانان را فرماید که هرچه گویند از کتب معتبره هنود باشد و نام کتاب و فصل و باب بیان
آید خود لفظا آورده اند آرد و هرچه خواهد در حق خود جایز شمارد گاهی بر زبان آرد که شاعری
چنان گفته است و گاهی گوید که مورخی چنین آورده نه متای معلوم و نه سندی مفهوم و نه کتابی پیدا
و نه بابی هویدا باید دانست که این اقتباس صریح که در کمال البیان آورده صحت هیچ اصلی ندارد و چه بنای روایات
بر سلسلهٔ رواتست و این حکایات هیچ اسنادی ندارد تا اعتمادی بران شود و علمای سلف و خلف
تصریح نموده اند که این صورت بی تحقیق افترای زنادقه است علامه توربشتی که محدث مشهورست در معتمد
مذکورست که آنچه یاد کرده اند که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر زینب نظری افتاد و علاقهٔ در دل
پیدا شد دروغ محض و بهتان صریحست و هرگز ناقلی که بنقل وی کم و بیش اعتمادی شود یا راوی که روایت

وی اعتمادی توان کرد یاد نکرده است و آنچه در کتب حدیث مذکور است آنست که رسول صلی الله
علیه وسلم زینب را از بهر زید که وی را به پسری پذیرفته بود درخواست زینب و اولیای او راضی نبودند
آخر بفرموده خدا و رسول زینب زن زید شد و اهل جاهلیت زن متبنای خود را بر خود حرام میدانستند
چنانکه زن پسر خود حکمت خدای تعالی اقتضا چنان کرد که ایشان را ازین عادت باز زند و آن انکار را
بفعل رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان آسان گردانید تا مخالفت آن عادت بر صحابه آسان گردد
چه اگر رسول صلی الله علیه وسلم نمیکردی که زن متبنای خود را زن کرد خدشه از آن در سینهای
ایشان بماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان نفرت کردی و کار زناشوهری کاریست که بی میل نفس و مساعدت
طبع بسته نشود حق تعالی پیغمبر خود را خبر کرد که زینب زن تو خواهد شد پس کراهتی از صحبت زینب در زید
پیدا شد زید بحضرت رسول آمد و گفت که زینب زنی شیرین است و بر زبان من خیرگی میکند صحبت او نمیخواهم
و وی را طلاق میدهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود زن خود را نگهدار و از خدا بپرهیز یعنی بیهوده
طلاق مده حق تعالی بسبب آن گفته که از رسول صلی الله علیه وسلم صادر شد با وی عتاب کرد و گفت
که چیزی را که خدای تعالی پیدا خواهد کرد و قرآن بار پوشیده میداری و از مردم میترسی یعنی میترسی
از زبان منافقان و بی علمان که گویند که زن پسر را بزنی خواست حالانکه ترا خبر داده ایم که چنین خواهد بود
این قصه بر منوال است و آنچه رضا خان بربی ریشان در زبان مردم افکنده اند که نظر رسول صلی
الله علیه وسلم بروی افتاد و گفت سبحان مقلب القلوب شبیه است از آنچه منافقان گفته اند و هیچ
عاقلی که بنقل وی اعتمادی باشد آن را یاد نکرده نهی چون این سخن کشف شد تحقیق توان دریافت
که اسلام دینی است متین و شرعی مبین که مخالف مجادل را از درماندگی چاره نیست و مقابل او فایز
از افترا گریزی نه بیچاره چون نکتی نتواند یافت ناچار براه بهتانی خواهد شتافت و ذکر زینگی خدای
شنو و بار مذکور گشت و شیفتگی دیوتایان نیز گذشت اعاده خالی از فایده نیست اندرین
آورده اند که در ماه رجب محمد عبد الله را با چند نفر بجهت انتقام قافله قریش روان کرد و نامه
سپرد و گفت که روز سوم خواندن عمل نمائی رفت در روز سوم خواندند

استظهار قافله می برد و عادت عرب بود که در ماه رجب قتال نمیکردند قافله بیجا با میر فرستی چون
آنجا رسیدند عبدالله بیکی از رفیقان اشارت کرد تا موی سر برسم اهل طواف تراشید کاروان
گمان بردند که اینها عمره بجا آورده اند با جماعه حمله بردند و غارت کردند و یکی را کشتند و دو کس را بمدینه
آوردند زبان کفار دراز شد که در ماه حرام چه جای استقامت است و اکثر اهل اسلام نیز اظهار ناخوشی
کردند که این کار بحکم محمد وقوع یافت بنابران محمد نیز از خمس مال کناره کرد تا بدانند که بحکم او
نبوده و عبدالله و رفیقانش رنجیدند که خمس چرا نگرفت محمد که بهتر آنکه هم ایشان بخورش کنند و هم
تهمت عرب دفع سازد و هم خمس بر خود حلال گرداند آیتی وارد ساخت مضمون اینکه قتال
در ماه رجب اگرچه گناه کبیر است اما مردم را از حق باز زدن و شرک پیدا کردن و اهل توحید را
از حج مانع آمدن گناهی است عظیم تر انتهی **بت شکن** بنای این تحریر بر این چهار حد است
حکومت و خیانت و تهمت و غباوت بیان حکومت آنکه در اول کلام خود آورده اند آورد نام
کتاب و مطالب مندرجه در کتاب او مذکور است که در مقام الزام التعیین مقام ضرور است ورنه جواب اهل
اسلام نامنظور است پس گویا حکم او بر مسلمانان لازم است و بر وی واجب نیست چه او خود حاکم است
نه بی شرم و نه حیا آزرم و تبیین خیانت آنکه قصه را تغییر داده است و زبان به بهتانها گشاده
یکی آنکه در عبارت خود آورده است که اصحاب در ماه رجب روان شدند حال آنکه اتفاق جمیع
است بر آنست که در ماه جمادی الاخری رفته اند دوم آنکه مفتریانه گفته است که اکثری از مسلمانان
از آنجناب رنجیدند که آنحکم چرا کرد که فتنه در رجب برانگیزند و خونها بریزند حالانکه هیچ یکی از مسلمانان
گمان نبرده است که این کار بحکم سید ابرار بود تا باکثر چه رسد معاذ الله این چه بهتان است و چه
جای منت که صحابه از آنجناب برنجند و عادت کفار عرب پیشه نمایند و بالفرض اگر بحکم نبوی بود
در حقیقت نه پشیمانی فرض میشد سوم آنکه در کلام خود می نگارد که فرستادگان نیز از آنحضرت صلی الله
علیه و سلم رنجیدند که خمس چرا نگرفت این نیز محض بهتان است تا با حال اصحاب چنان نبوده است
که لذت ایمان و عرفان یافته سر و از دین آبا و اجداد برتافته بر راه جان بازی شتافته شهادت را

سعادت دانند و هیچ چیزی را بی فرموده پیغمبر ستوده کرده باشند نخواهند زهی حرف ناشنی که از
چنین عبادت منشی جهد؛ چهارم آنکه این کار را که از اصحاب رونمود چنان قرار داده است که
گویا بالقصد ایشان بود حالانکه از ناداشتگی وقوع یافته است که بسبب عدم رویت هلال جمادی
الاخری را سی روز شمرده بودند و در واقع بست و نه روزه بود و قتال در غره رجب وقوع یافت
پنجم آنکه بر راویان تهمت بسته است که گویا چنان آورده اند که انکار آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که در حق این کار رونمود برای دفع طعنه کفار و رفع عار بود و عجب تر آنکه بکار برده است که در ترجمه
عبارت خود لفظ انتهی در قلم آورده تا گمان برند که آنچه مذکور است در تواریخ اسلام مسطور است
و تبیان تهمت آنکه گویا در روایت به راه تحریر در وهم نشده و آنهم تخترع می نماید و بجهت رفع عار و تسکین
اصحاب و حصول خمس نمی انگارد و نمیداند که کار از الزام بادشاهم تمام نتواند شد و وقوع امری بزور
و هم میسر نتواند بود و نمی بینی که صد بار تو وهم بستند دانه میکنی که صنم ارادتی بشعور می دارد حالانکه
و هم تو نتواند که سنگی را ذی شعور گرداند هیچ امی بسا آرزو که خاک شده * دوم چه علما و قتادة آنکه
این قدر نمی فهمد که دفع طعن کفار بود و آیت میسر نتواند بود و مسلمانان بر پیغمبر خود تهمت نخواهند نهاد
که حکم بقتال داد پیش از آیت نتواند بود الا بحجت بر آیه و حکم غنیمت تا باید دانست که بعد
طعن کافران ایام پیغمبر علیه الصلوة والسلام هیچ نفرمود که این قتال حلال است یا حرام بلکه
انتظار وحی برد و اسیران را آزاد نکرد تا آنچه فرمان رود عمل بآن کرده شود و از طعن کفار خود
چه پروا بود و چه همه مسلمانان تشنیع کفره را آواز خر می شمردند و هرچه از زبان مبارک نبوی گوش
می کردند بی تامل بجا می آوردند چون از این کار باز پرداختیم بکار دیگر توان پرداخت آورده اند
که چون دروپدی بدست پاندوان افتاد مادر آنها گفت که این دختر را مشترک بهمه سازید باید که تفضیح
روند پدر چه شد ترسید بیاس جی جواب داد که راجه دروپد را بگو که رضای بهگوان در آن است که
این دختر زن پنج برادر شود جامع چهار بید بحکم پیوندی که با پاندوان داشت الهامی دارد و گرود
و پدر دروپدی را گفت که فرمان الهی بجا آر و دختر را مشترک دار و نیز آورده اند که چون

بیدبیاس بازنان برادر زنا کرده مطعون خلایق گشت الهامی تراشید که حکم الهی است که اگر
زن بیوه فرزند می خواهد باید که از برادر شوهر نسل نیک حاصل گیرد و نیز آورده اند که چون پسر
با چهار درمی زنا کرد و بیدبیاس متولد شد و مشهور بولد الزنا گشت بیدبیاس حکمی از خود تراشیده
برخلاف آنست که اگر مردی در خلوت دست زنی گیرد و گوید هرچه بیاید ناکام می پذیرد و کار بر
پدر او همبرین و تیره بود و نیز آورده اند که چون کشن زنان را برهنه دیدن در پیش نظر خواند و تماشا
تنها تماشا کرد مورد لعن و طعن گشت لاجرم بیدبیاس را فرمان داد تا در بید ثبت کرد که حکم
زنیکه عریان در آب رود آنست که برهنه در بازار رفته متاع خود را بمردان نشان دهد کابین است
و همچنین روایات بی شمار آورده اند اما چه قدر توان نوشت **اندرمین** روزی محمد
وعظ می گفت اثر می کرد که اکثری از اصحاب خواستند که ترک کار و بار دنیا گیرند و همواره تن
بعبادت در دهند و گلیمی پوشیده رو بعالم نهند محمد منع کرد ازینجا دریافته میشود که چون خود
آلوده خواهشهای نفسانی بود یاران را نیز باز داشت تا بر وی تفوق نجویند **پنڈت شکن**
باید دانست که گمان ایشان آن است که جمیع علایق را ترک دادن و لنگوته بر محل مخصوص بسته از آبادی
نهادن در حق خویش و تبار مرحمی ندانستن و اهل و عیال را ضایع گذاشتن و بگدیه در بدر گشتن و گرد
و صحرا نوشتن و از معونت فقرا و غربا درگذشتن امریست که نجات ابدی منحصر در آنست و سعادت
سرمدی موقوف بران و در واقع غلط کرده اند و آسان را دشوار شمرده تن آسانی بکار
برده اند نمی دانند که دست بکار و دل بایار خیلی دشوار است و نمی فهمند که اگر رضای حق آن
می بود که پیوند زن و فرزند و خویشاوند در میان نباشد تا نسل و تناسل را جاری نمیداشت
بلکه هند و زنان را نمی آفرید پس حکم آنها را تشنه آب نمی گردانید جای حیرت است و محل غیرت که
هند و آن بی نا شوهری بپرداخته پسر و دختر مهیا ساخته خانمان را براند اخته عزلت پذیرند تا
زنان و فرزندان آنها از فاقه بمیرند و دختران و زنان ایشان سر مردان گیرند همین آن بی حمیتان
که هرگز + نخواهد دید روی نیکبختی + نجات خویش را سازد بهانه + زن و فرزند بگذارد بسختی +

و در اقرارات اندرمن گذشت که چون خدای او تعلق بقالبی میگیرد عادات آن را می پذیرد پس
شهوترانی کشن با شانزده هزار رانی بنابر عادت کالبدی ست که رعایت آن لابدی ست و عقید
رام با سیتا می و لارام کوشش و کوشش تمام در تفحص برادران بی اندام نیز وظیفه قالب بود و ما ست
نظر باین قسم اسرار یمکن اسرار یافت که اگر خدای او در قالب آید که ترک عادات جسمانی نشاید تا به بندگان
محتاج چه رسد و آنچه از بعض اسلاف هنود در رو نموده است از قبیل عصمت بی بی از بی چادری بوده است
از مهابهارت توان دریافت که پاندوان اگر نشانی از سلطنت میدیدند به سرگشتگی صحرا نمی پسندیدند
و لهذا چون امید مملکت دست داد کار ایشان به تیر و کمان افتاد و گوشه گیری از هم گذشت و بحکم
اوتار ترکش لازم گشت و نیز از مهابهارت پیدا است که چون ارجن در جنگی عاجز شد خواست که بصحرا
رود و مشغول بعبادت شود اما کشن دلش داد که فتح رو خواهد نمود تا باز راه جنگ پیمود تا به تفصیل
میگفتیم اما محل اختصار است آمدیم بر طرز دیگر در اقرارات اندرمن ثبت شد که کشن وضع
هر قومی را می ستود و میگفت که نجات هر قومی در وضع اوست پس بر سوداگر و لوکر واجب است که موافق
عادت خود بپذیرد و ترک عبادت و ریاضت لازم گیرد و اینجا باید گفت که چون سپاه سندر در
در سیه مستی و شهوت پرستی محو بود و قوم خود را که گله بانان بودند نگذاشت که تقوی پذیرد و عبادت
و ریاضت پیش گیرند تا بطعن و طعن او نپردازند که این فاجر با چه بلا زده است که وضع پدر نمی گذارد
و ورع و پرهیز نمی آرد و پیدا است که مرگ انبوه جشنی دارد و چون قومی همه بدکار باشند دل
کسی بملامت نخراشند اندرمن آورده اند که اصحاب کعب بن اشرف را بتجاوز کشتند و از
محمد باذن گشتند و قتل سفیان نیز همبرین وتیره بود و در روزی یکی را از گرویدگان خود اجازت
داد تا در میان لشکر کافران تفرقه افگند و در روزی جمعی را تعلیم کرد که بی غلط کرد و بنی اسد در پیکار
تا آمادگی ایشان صورت نه بندد و حجاج را اجازت داد تا مال خود را بمکر و حیله از که برد ...
از ایراد این روایات ثابت میشود که غایت سعی نمود و قباحتی و سفاهتی بیش نیست به وجهی چنین
یکی آنکه از غایت شوخ چشمی بر مسلمانان واجب میگرداند که جز کتب معتبره هنود در پیش نیاید و در خود هر کتابی

که معجزه‌اش مقبول نشمارد دوم آنکه هیچ دلیلی معقول یا منقول نیاورده است بر آنکه در پیش مخالف
تعزیه نهفتن ناروا است و در جنگ منع نمودن بیجا و خود را بر سر دشمنان انداختن خطا و موذی را
بسوی کشتن نازیباست برای آنکه تا کاری گشاید ورنه توهم شده وانگه بکار آید تدارک آن خود بجا
آماده کرده است که کافران بعضی از بیگانه و خویش بر قلع و قمع مسلمانان آماده بودند و باغنای ایشان
سما لقمها نمودند در ایذای جناب رسالتمآب و آل و اصحاب دقیقه فرو نمی‌گذاشتند و نسبت بقرآن
بی‌ادبیها روا میداشتند آیا با آن همه جور و جفا بر مسلمانان فرض بود که بمهر و وفا بکار آرند و سر خود
پیش دشمنان خونخوار نهند و جان و مال آنچنان نهند و مروت و صفا پذیرند و تسلیم و رضا پیش گیرند
حیف بر چنین فهم سوم آنکه سخن او بر حسب دهارم هنود نیز درست نمی‌نشیند چه در اقرارات او
گذشت که دروغ گفتن بجهت نگاهداشتن مال بحکم بید روا است بت شکن میگوید که خدای
هنود اگرچه از جهت الهی دروغ را در مقام حفظ جان ایمان ممنوع میداند اما در محل حفاظت مال
و متاع دنیوی حلال میگرداند و چون مسلمانان یقین داشتند که اگر دشمنان دین ظفر خواهند یافت مال
و منال که در زعم هنود عزیزتر از جان است بغارت خواهد رفت پس بنابراین او نیز معذور
برده‌اند چهارم آنکه در مقدمه سوم ثبت افتاد که خدای هنود کشن بصورت زن مهیا دیوه در خدمت
دیوی حاضر شد و رقص می‌کرد و گفت که شیو و شیو جی آن بود که بر من مهربانی می‌نمود و دستی
بر سر و دستی بر سرین می‌نهاد و رقص می‌داد قرینه‌اش چنان بر رقص و لذت سخن گیری
نادان از فریب هنود دست بر سر نهاد و بر فور جان داد و طرفه اینکه این مکر دیو برای حفظ
جان مهادیو رو نمود حالانکه در مقام دروغ جایز نبود چه حیله و دروغ برای حفظ زر معتبر
است نه برای حفظ سر و نیز در مقدمه سوم ثبت شد که کشن برهمن را بیم تعلیم کرد تا آن غائب
الملیشن بجنس بدرونه رفت و گفت که پسر تو کشته شد در درونه در زخم الم خورد تا بیمار
بمرد و نیز مذکور شد که معبود هنود در شکل برهمن فرو رامه پتل را فریبی عجیب داد و سلطنت
بی بهر و جهانی را بعقیده‌اش آویز فریب گشته که این خدای هنود دیوان را و دیوتایان را

بر پشت خود سوار کرده بسیبار بشهوت از محیط برآورد بعد ازین آن حیوان در دست دیوان افتاد
خدامی هنود از پی عشق دگر فرستاد تا دیوان را فریب داده سبو را ربود و خدامی هنود بر دیوانان
قسمت نمود و نیز آورده که چون بهیم سین و جرجودهن عهد و پیمانی در میان نهادند و باهم جنگ
در آویختند بر آن بود که بهیم بر زیر ناف نزند کشن بنقض عهد اشارت کرد تا آن بهیم بر ران تن ملبس بلباس دیو داد
و باز و بقتل مقابل گشاد و برادر کشن بر آشفت و خواست که بهیم را بکشد و انتقام مظلوم بکشد آنگاه کشن
او را تسکین داد و وبال قتل ناحق بر گردن خود نهاد این روایت در مهابهارت بتفصیل مذکور است
و همچنین مکرهای اوتاران و دیوتایان هنود بسیار است اما اینجا محل تفصیل ما نیست انشاء الله تعالی
در غیر این کتابی جداگانه ترتیب خواهم داد و باید دانست که عهد شکستن و غدر کردن در دین اسلام
مطلقا ممنوع است خواه در حالت حرب و خواه در غیر آن و از جناب رسالتمآب هم که ناقض عهد
گاهی بظهور نیامده با آنکه حیله حرب و خدع اهل قتل و ضرب آن خود در همه ادیان روا است
و باز در میان اسلام و دیگر مذاهب فرق است چه در دین احمدی دروغ صریح ممنوع است و تعریض
که سخن پهلو دار باشد مشروع بخلاف دیگر ملل که آنجا دروغ صریح نیز قبیح نیست و باید دریافت
که حضرت مقدس نبوی گاهی دروغی بر زبان صدق بیان نیاورده اند نه صراحة و نه کنایة
آری در حق امت همان تعریض در موقعی معین بشرطی مبین بنا بر ضرورت مباح است و لیکن
معبودان هنود خود معهود و مشهور است که بد عهدی نیز روا داشته اند و مکر و حیله در غیر موقع
حرب نیز جائز پنداشته اند ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * و طرفه تر اینکه دروغ
صریح در سعی کتخدائی روا است حال آنکه انجام آن شر و آفت است و ترک حمیت و شرافت
و در دیگر ادیان دروغ مصلحت آمیز جائز بود و اینجا دروغ فتنه انگیز مباح گشت و از همه عجیب تر
آنکه کذب را در مقام دفع قتل بیگناه محمود شمارند و ازین حکم ثابت میشود که راستی فتنه انگیز
مکروه نیست پس مذهب خدامی هنود آن باشد که راستی فتنه انگیز ممنوع است و دروغ فتنه انگیز
مشروع زهی دین برهمن انتهائی اسی لیندر من باین خرد مندی لاف خداوندی می تماشا دار [illegible]

مگر بودش ز هندستان نمونه + که پشت کار شد زو دار گونه + اندرمن متعارِ عهدی که در حدیبیه
با قریش کرده بود برگردید و اشارت کرد تا بعضی از گرویدگان او که در مکه بودند فرار نمودند
و بر کنار بحر دست بقتل و غارت قریش کشودند چنانچه در روضة الصفا مذکور است بت
شکن بیچاره اندرمن چه جهدی بلیغ می نماید تا نقض عهدی در دین اسلام پدید آید و رفع عار
معبود خود گرداند اما چکند که نه دفع عیب خدای او متصور است و نه سندی از دین حق میسر اینجا می
خواهد که بر روضه پناه برد اما کجا روضة الصفا و کجا سیرت مصطفی و در اوائل کتاب ثبت شد که مؤلف
روضة الصفا خود اعتراف دارد با آنکه اکثر اقوال مورخان بی سند و نامستند میباشد و چه شیوع حیثیتی
که در حق مسلمانان هم کتب هنود دارد مانند کتابی چند که معدود و مشهود است نامعتبر میگرداند و چون
خود بر هر حرف می آید هر افسانه را معقول میداند و شکر است که تا غایت سندی از بهار دانش و انوار سهیلی
نیاورده است ورنه از عقده هنود چندان عجب نبود و عجب تر آنکه قریش گاهی نگفته اند که محمد نقض عهد کرد
بلکه سرگروه قریش ابوسفیان بعد از فرار مسلمانان مکه و غارت کردن ایشان بملک شام رفته در مجلس قیصر
روم اقرار کرد که محمد با ایشان نقض عهد نفرموده و غدری روا نشمرده چنانچه در صحاح و تواریخ مسطور است
و در خواص و عوام مشهور اینجا همان مثل درست آمد که مدعی سست و گواه چست و عجب که اینچنین هنود
اینقدر نفهمد که پیمان شکنی وقتی ثابت شود که همه شرائط صلح که در عهدنامه ثبت افتد بر شمارند و خلاف
یکی از آنها پدید آرند پس اگر بطریق فرض محال مسلم داریم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمانان را
که زیر دست کفار قریش بوده اند حکم داد که فرار کرده هرچه خواهید بکنید نقض عهد نخواهد بود الا
وقتی که جناب مقدس نبوی شرط کرده باشند که نظم و نسق کسان زیر دست ایشانست برین تقدیر
اشارت روضه نیز با وجود عدم اعتبار آن فخر هند را سودمند نخواهد افتاد و اصل سخن اینکه تکذیب
تقبیح و کذب صریح در شان خدای اندرمن موجود است و بدعهد بودن معبود هنود معلوم و مشهور
و عهد شکنی در دین اسلام مطلقا نامعهود اندرمن محمد سوگند خورد که هفتاد کس از قریش
بکشت + و چون بنی قریظه محصور شده بجان آمدند بیرون آمدند با امید آنکه بشفاعت قبیله اوس

نجات یابند محمد بحسب رای سعد نامی حکم بقتل داد تا هفتصد مرد کشته شدند هر چند زنان
ایشان گریه و زاری کردند رحمی نیاورد **بت شکن** اینجا نیز چند هم منود رحمتی نتواند بود
و فساد تو هم منود بوجوه عدیده بیان توان نمود یکی آنکه در اقرارات از بید نقل شد که اندر دیوتا
عابدان بیشمار را که اهل عبادت و ریاضت بوده اند بکشت و گنهگار نگشت برین تقدیر
چه جای اشکال ست و در میان قتل عابدان بی ستیزه و کشتن بنی قریظه فرقی نتوان کرد الا
بچند امور یکی آنکه آنجا قتل موافقان بود و اینجا قتل مخالفان نمود دوم آنکه گناه عابدان هنود
آن بود که هر چند ایمان بید و شاستر داشتند و در عبادت و ریاضت دقیقه فرو نمیگذاشتند اما همت
بر حمایت عرفان نمیگماشتند و بنی قریظه اصل ایمان هم نداشتند و عزیر را پسر خدا می پنداشتند و فاش
می گفتند که اگر چه اعجاز محمدی جلوه نمود از امتان او نخواهیم چه نبوت آن بنی اسرائیل ست
نه شان بنی اسمعیل سوم آنکه عابدان مرتاض اندر دیوتا را اذیتی نرسانیده بودند و عمل بنی قریظه
آن بود که در قلع و قمع مسلمانان جد و جهد می بلیغ داشتند و در ایذای جناب مقدس نبوی دقیقه
فرو نمیگذاشتند و هر عهدی که میبستند میشکستند و مشرکان را نیز تحریص تمام بر قتال اهل اسلام
می نمودند و هر چند بعض علمای ایشان پند میدادند که احمد محمود همان نبی ست که موعود ست
که پیغمبران گذشته از ظهور او اعلام داده اند و احوال او با امتان خود در میان نهاده اند دست
در دامن او زنید و عهد قدیم مشکنید اما در دل حسد کیشان پند ایشان کارگر نیامد چون طغیان آنها از حد رفت
خدای تعالی خواست که بعذاب دنیا و عقبی گرفتار آیند و مسلمانان رحمت نفرمایند وجه دوم آنکه
اندرمن در صفحه ۲۲ خود گفته ست که عفو جرم مجرم دلیل ظلم حاکم ست بنابرین اقرار گوییم که اگر
بر بنی قریظه که سخت مجرم بودند رحمتی می فرمودند خلاف انصاف روی می نمود که باعتراف هنود
روا نتواند بود پس درین مقام نیز راست آید که دروغگو را حافظه نباشد وجه سوم آنکه چنین بیجایی
که قتال و جدال رام و لچهمن از یاد می برند و در خونریزیهای کشن و ارجن نمی نگرند و قتل عام چهتری
که معبود هنود فرمود در خاطر نمی آرند و قتل یهود عنود را از قبیل بیرحمی میشمارند ازین شرم اینست

وطریق آزرم ببین ای ابلهان شعر نکوئی با بدان کردن چنان است + که بد کردن بجای
نیکمردان + وجه چهارم آنکه اندرمن در بحث اوتار اقرار دارد که خدای او در جسمی بزرگ و
خویشان و دوستان خود را از چنگ دشمنان میرهاند و مخالفان دین او همه را هلاک میکرد
آیا زنان آن مخالفان گریه وزاری و اضطراب و بیقراری نمیکنند آیا رحمی به دل نمیشود
آخر رحم معبود تو کجا میرود وجه پنجم آنکه در دین هنود نوکری سپاهیان برای اجره مهر و چند
و پرورش زن و فرزند روا است آخر رحمت بانی بید کجا است آیا زنان کشتگان معرکه قتال
بدحال نمیشوند و در گریه وزاری نمیروند اینجا نیز میدان بیان تنگ است الا فکر اختصار باین
در جنگ است اندرمن محمد صلعم را پیغمبر فرستاد و فرمان داد که مسلم بن ابی حقیق را بوعده
ریاست از خانه بیرون آورده در راه مدینه بقتل رسانند و گاهی با یاران مشورت هم میکرد
و بعضی از کفره را که در حق قرآن بد گفته بودند بقتل آورد این روایت در رد خد و ستیار ارسل
و انسان لعین و غیر آنها مذکور است ازین روایات پی توان برد که محمد انتقام میگرفت و نیز
کوتاهی اندیشه داشت که مشورت میکرد و از اهل انصاف چشمداشت آنکه قدری توجه نمایند
که از پیغمبر چنین امور صادر تواند شد بحث ششم از اهل انصاف چشمداشت آنکه اندکی
توجه فرمایند که آیا شیوه شرم و حیا تواند بود که از مسلمانان جواب تام تعیین مقام از چند کتب
مشهور بر حسب خواهش خود نموده جویند و خود هرچه خواهند از هر کتابیکه خواهند بدون تعیین
و تبیین فصل و باب گویند آخر عمده هنود و هندو کیست که خود را حاکم اهل اسلام گرداند و احکام
مذکور را بر خود واجب نداند آیا چنین کس را بیشرم و آزرم باید شمرد یا نامی دیگر باید برد و نیز
انصاف باید داد که حکایت بی سند از تواریخ نامعتمد معارض اصول قطعیه تواند بود مثلا قصه
مسلم را کدام اسناد قوی یا ضعیف ثابت تواند نمود بلکه هم بر بیان بندی از احوال اوتاران
بشنود که نمونه تواند بود در مهابهارت مذکور است که کشن با خویشان در حق مملکت پاندوان
مشورت کرد و آنچه کار رائی خود را خطا شمرده صوابدید ساتک پسندید از اهل انصاف

چشم داشت آنکه قدری معان نظر نمایند که چنین مرد کوتاه اندیشه را خدای بحق توان شمرد
دوم در سبها پرب از مهابهارت مسطور است که کشن را در بزمی می پرستیدند سسپال نامی در خشم
رفته خدای اندر من را دشنام داد و سقط گفتن آغاز نهاد کشن برآشفت و تیغ بیدریغ بر
سر او زد و ازین روایت ثابت شد که کشن انتقام از مخالفان میکشید از اهل انصاف چشم داشت
آنکه اندکی توجه نمایند که آیا چنین مرد انتقام گیر خدا تواند بود و در فصل فعل ملائکه ثبت شد
که خدای هنود در شکل زن مهادیو دلیوی را بکر در دیو هلاک گردانید از اهل انصاف چشم داشت
آنکه قدری بغور رسند که آیا خدای بیهمتا زن یکی از بندگان خود شده عشوه تواند کرد و دروغ
تواند گفت که شوهر من مهادیو در نظر من هستی بر سر دستی بر سر این میرقصید تو نیز همچنان
برقص و بر متاع نهان من تصرف کن و در مقدمه سوم ثبت شد که کشن در مقابله بهیکم عهد
کرده بود که سلاح نگیرد و چون کار بروی تنگ آمد سلاح در دست گرفت بهیکم بر پیمان
شکنی خنده زد و از اهل انصاف چشم داشت آنکه درین کار قدری درنگرند که آیا چنین غداری
خدای حقیقی تواند بود و در همان مقدمه مذکور گشت که کشن بهیم را در دروغ و مکر تعلیم نمود از اهل
انصاف امید آنکه اندکی تعقل فرمایند که چنین کذابی که استاد دروغ زنان شده خدای
صادق تواند بود و هم در ان مقدمه گذشت که معبود هنود در صورت برهمن فقیر راجه بل را
فریبی عجیب داد و قتل جهانی بنیاد نهاد از اهل خرد التماس آنکه قدری فکر بکار برند که آیا چنین
مکار و جفاکار پروردگار تواند بود و هم در ان مقدمه مسطور شد که کشن گازری را بیگناه هلاک
گردانیده لباس تلبیس در بر کشیده راجه کنس را بمکر و حیله بقتل رسانید از ارباب دانش سوال میرود
که آیا این تلبیس از بیچاره ابلیس صادر تواند بود که مسکینی را ناحق هلاک گردانیده لباسش را
در بر کشیده مردی را بغدر بکشد و هم در ان مقدمه ثبت افتاد که برهما گوسفندان و مردم را که گوسفند چرانی
گلبان زاده بودند دزدیده در شعب کوهی نهفت و سالی از حال آنها غافل ماند از اهل انصاف
قدری انصاف میخواهم که آیا چنین دزد حیله گر خالق جهان و مخبر جهانیان تواند بود و در آن مقدمه

مرقوم شد که معبود هنود زنی رعنا را مقرر نمود تا بعشوه و فریب ملوبی آب حیوان از دست
دیوان در ربود از ارباب انصاف چشم داریم که در عشوه و غمزه اندکی بچشم بصیرت نگرند که آیا چنین
مکار پرکار را خدای قدوس توان گفت و بهمدران معتقد معلوم شد که برهما شد و اشند از عوض
عبادت خود سحر و جادو آموخته بر ستمگاری و خونخواری و مردم آزاری بگماشت و آخر کار زنی
عشوه گر را ایمان داشت که هر دو را بگرد و دغا هلاک گرداند از اهل بصیرت اندکی تامل میخواهیم
که آیا چنین معلم را که سحر تعلیم نماید تا ابواب ظلم بر جهانیان گشاید و تجویز فریب و تزویر گراید
پیغمبر عالمیان و پیشوای بیدیان توان شمرد و در راماین مذکور است که رام سیتا در عوض گناه
سیتا برادر سکریون را بی گناه تیر دغا زده بود و او را به سکریو داد از منصفان بیدی همی
می جوییم که آیا چنین بیدادگر را داور دادار توان خواند صد حیف که سخن بسیار دغا
اختصار و باید دریافت که انتقام کشیدن نزدیک عقل هرگز مذموم نیست آری چون دو کس
برکمال حلم دارد لیکن حلم نیز بر جا پسندیده نتواند بود دست هر مرتبه از وجود حکمی دارد و گر حفظ
مراتب نکنی زندیقی + و کینه جویی نیز در مواقع خود محمود است خاصه در حق کسانیکه از توحید
گریزند و با خاصگان او درآویزند و خون ارباب معرفت بریزند و فتنه بر فتنه انگیزند و بکین
خیزند بلکه از بد محقق است که قتل بیرحمان تماشائی بیش نیست اگرچه خاص ازاذیت زنار بند
باشند ازینجاست که اندر دیو تا صد هزاران عابدان هنود را همواره میکشت و گنهگار نمیانگاشت
اندر میمن آورده اند که روزی محمد با زوجه خود عائشه دو دیده پیش رفت و با دیگر بدیده سبقت گرفت
سبحان الله آفرین باد برین همت مردانه او بت شکن اینجا امری چند باید شنید یکی آنکه در مقام نبوت
که اینجا ملاطفت و ملاعبت محمود است یکی زنان منکوحه که وضع مناکحت بر اختیار لطف و ترفع
تکلف است چنانچه بر اهل سلیقه پوشیده نخواهد بود و لهذا هیچ عاقلی بر هیچ یکی از ارباب کمال طعن
نمی زند که فلان کس با زن خود ملاطفت و ملاعبت میکرد و گاهی دست بر گردن او حمایل مینمود
و گاهی دوش بدوش او معرفت می نمود حالانکه چنین امور ملاعبت بیش نیست آری در چشم غیر

نا مناسبت دوم با اطفال خورد سال که انجا نیز متانت را یکسو نهادن و دست و زبان
بلعب کشادن نکوهیده نتوان شمرد ع هر سخن وقتی و هر نکته مقامی دارد + دوم
آنکه دویدن محض لهو و لعب نیست بلکه نزدیک کار آزمودگان ورزش آن جلّها دارد از آنجمله آنکه
اگر دشمنی در حالت غفلت رسد یا ماری بقصد گزیدن دویدن گیرد عادت دوادوش بکار
خواهد آمد و خدا می اندرمن که پیشه شبانی دارد نیک اند که دویدن بد نباشد چه در گلّه بانی بدویدن
حاجت بسیار می افتد سوم آنکه در مواقع بسیار گذشت که مهادیو در برابر زن خود دستی
بر سر و دستی بر سرین برقص آمد و این رقاصی عادت دیرینه او بوده است ع
آفرین باد برین همت مردانه او + و خدای هنود در صورت زن عشوه گر با دیو بر کاسر
بنا گفت که چون مهادیو در رقص آئی و بر شتاب من تصرف فرمائی ع آفرین باد برین
همت مردانه او + و کشن بر عادت میمون رخت زنان بر درخت برد و متاع زنان برهنه
تن تماشا کرد ع آفرین باد برین همت مردانه او + و همان کشن در جنگ جراسنده در حالت
بی ریشی بحمله مردی دامن برزده پشت داد و چنان رو بگریز نهاد که بدست خصم خود نیفتاد
ع آفرین باد بر همت مردانه او + و خدای هنود بر عزم معامله آئی مردان کارش را
بر پشت خود سوار کرده هند مرکب میرفت ع آفرین باد برین همت مردانه او + و چون
سامان شهوت از آب یافت زنی عشوه گر برای خود پسندیده بر پشت خود نشانید و مرکب آن نازنین
گشت ع آفرین باد برین همت مردانه او + و کشن بر پشت مار سیاه در رقص آمد + ع آفرین باد
برین همت مردانه او + و بر همادی مدید لنگ مهادیو چو دو کاش سر آن میدید تا بحاجت خود
میرسید ع آفرین باد برین همت مردانه او + و رامچندر با وجود قدرت و علم خود روا داشت که زن او
در دست راون افتد زهی غیرت و همت مردانه که از تصرف بیگانه چندان عار ندارد ع آفرین باد برین همت
مردانه او + چکنم که آفرینها بسیار است و جمع آنها در مقام اختصار دشوار است اندرمن ترمذی
آورده است که محمد حسن را بر دوش بر داشته بصورت مرکب میرفت تا شکن دین اسلام نیست که مخالفا

را اندر مقام چون و چرا اجرا نیست بنا بران گره میشود بر حدیث ترمذی بهتانی از خود
بیفزود چه آنجا همین قدر ثبت است که حسن شاهزادهٔ والاشان بر منبر نشسته بود که شخصی گفت ای کسی که بر گردن
خویش نشسته جناب مقدس سرور که راکب نیز خوبست بر دوش نشستن کجا و بر دوش
نشاندن و مثل مرکب رفتن از کجا آمد روزی خطبه میخواند که حسن و حسین آمدند از منبر فرود
آمد و هر دو را باحتیاط تمامتر نشاند و باز بر سر خطبه رفت کسیکه با این جهل چنین اشتغال داشته
باشد چگونه از خدا امید بهره مندی تواند بود بت شکن اینجا نیز در نقل خیانت کرده است اگر
دیانت بکار برده چه در ترمذی این است که حسن و حسین آمدند در حالتی که پای ایشان می لغزید
این مضمون خبر میدهد که هر دو شاهزاده از غایت بیطاقتی که مقتضای صغر سن بود در زمین
هموار میلغزیدند و بدیهی است که اگر قصد منبر میکردند هر آئینه موجب گزند می گشت از بر
بر دینی که پدران را از رحمت یکسو نهد و گزند فرزندان را آسان قرار دهد و لعنت برای کسیکه
پسر خود را در معرض ضرر بیند و آن قدر بیازارد که کار طفل بشکستن سر رسد یعنی بجا آمدهم
بر سر تحقیق باید دانست که بعثت پیغمبران بجهت آنست که صورت جمیع حقوق خواه از خالق
و خواه از مخلوق با خلائق در میان نهند و اکتساب فضائل و اجتناب رذائل را که معبر
به تهذیب اخلاق است و احکام عبادت و آداب خانه داری که تدبیر المنزل عبارت از انست
بیان نمایند و مصالح سلطنت را که سیاسة المدن اشارت بآن است تعلیم فرمایند
و اقوام را بران دارند که باوجود این علائق به پرورد گار خلائق گرایند و باهمه کیش شوند
در مقام وحدت آیند تا انتظام دنیا و اهتمام عقبی مختل نشود و کار معاش و معاد از دست
نرود بجهت آنکه نظام عالم را اندیم و برهم سازند و التیام بنی آدم را بر اندازند تا صله رحم
از میان برخیزد و پدر از پسر و پسر از مادر گریزد و شوهر از زن یکسو شود و با خویشان بیحرمتی آمیزد
و عقوق والدین جای حقوق والدین گیرد و الفت خویشان صورت کلفت ایشان پذیرد و از رحمت
بزحمت تبدیل یابد زیرا که جمله مضرت شرور و فتنه ها آفت گردد و لعنت بر پسر باطلیکه رضامی ا

دران باشد که مجموع دنیا از هم بشود ؛ تو برای وصل کردن آمدی + یا برای فصل کردن آمدی
و عجب از مبتدان ضلالت نشان که در احوال معبودان خود نمی‌نگرند که چون قالبی می‌پذیرند
قلب عادات آن قالب پیش نمی‌گیرند نمی‌بینی که رام چه قدر شیفتهٔ دلارام بود که در فراق
سایهٔ زن کوه و صحرا می‌پیمود و چه خونها که نریخت و فتنه‌ها که نه انگیخت و حال کشن خود
معلوم است که در اسباب تعلق چه قدر توغل می‌جست که با شانزده هزار رانی کامرانی داشت
و در محبت اولاد چها کرد اگر انصاف دهند در یابند که آنچه او اختیار نمود کار هیچ شریفی نتواند بود
چه در مسند مشهور است شد که فرزند پسر او دختر با ناسر زنا می‌کرد و آن شیر دزانی از دست
سر و غیور زمانی شد و کشن چون این خبر یافت بمیدان کارزار شتافت و با ناسر را بقتل آورد و دختر
او را به زنانی پسر داد اگر محبت فرزند دیدهٔ او را کور نمی‌ساخت نظر بر ناموس نا سر می‌انداخت چشم نو
دیدهٔ خود در می‌کند غلام سرش از تن می‌افگند که ناموس مردم را بر هم زدن [illegible]
آدمی بالجمله اگر ترک محبت زن و فرزند محمود [illegible] نیز اختیار نمود و در نه امثال خود مشهور است
که خود را نصیحت و دیگران را نصیحت خلاصهٔ کلام آنکه حقوق خالق و مخلوق را مرعی داشتن
و یکی را ازین دو جانب فرو گذاشتن شیوهٔ دون همتان و شیرهٔ ابلهان است پس حکمت اقتضا
کرد اوقات شبانروزی را دو بخش کنند یکی را بعبادت الهی اختصاص دهند و دیگری را بمهمات
مصالح خود [illegible] طریق معرفت چنان اقتضا دارد که جد و جهد کند بحوائج خود و خویشان
و درویشان مصروف شود و تغافلات نرود بلکه در خاطر باشد که شغل این امور نیز بنا بر حکم الهی
و حکمت کماهی ضروریست برین تقدیر هرچه بر سبیل عادتست از قبیل عبادت خواهد بود و سعادت
جلوه خواهد نمود ؛ چیست دنیا از خدا غافل شدن + نی قماش و نقره و فرزند و زن ؛
اینجا آیین ما دیوانه نیست که چون مهمان او اندر ویرانه با او در سازد با اندک التفاتی بپردازد
و شطرنج معرفت بازد و چون هنگام انتقام در رسد در غضب رود و مشغول [illegible] دیگر شود و شغل
[illegible] را بر اندازد [illegible] ترک حسن خلق و ضبط عمل و [illegible] نیست + شیر اسلام آیین ما دیوانه نیست

حالا از هندوان سوال میرود که اگر مثل مهادیو می بعبادتی مصروف باشد و مادران جاهل
فرزند دو ساله او سوی آتش رود حکم معبود او چه شد آیا سوختن بچه را روا دارد و عبادت
بگذارد یا بر طفل رحمت آرد و رهانیدن او لازم شمارد ظاهر است رضای معبود هنود دران خواهد بود
که کودک را هلاک گرداند و در کار خود بماند که معرفت خدای او این است اما حکم خدای حقیقی
که بغایت مهربانست برین عنوانست که بفکر حیات فرزند موجب نجات پدر است چون از فصل
مفصل پیغمبران فراغ دست داد گوش بحرفی باید نهاد و آن اینکه زناکاری امریست که نزد
جمیع عقول در هیچ حال معقول نیست و در دانستن قبح آن جمیع اقوام از خواص و عوام یکسان اند
بخلاف امور دیگر که باختلاف مذاهب و ادیان و اوقات و احیان صورت حسن و قبح میگیرد و حلت
و حرمت می پذیرد مثلا قتل هست که در بعض اوقات و احیان باختلاف ملل و ادیان مختلف
میشود و در مسئله در بعض اوقات در بعض مواقع جایز می گردد و عبادت غیر خدا است که نزد
بعضی از الهیان مثل گبران و هندوان روا است و همبرین قیاس همه امور را بشناس چون
این سخن محقق شد حال تقابل مجادل واضح گشت که اعتراف صاف دارد باینکه پیشوایان دین او بکاری
قبیح ترک که پاکیش از همه صحیح تر است مشغول بوده اند یعنی زناکاری که همیشه مذموم بوده است
و خواهد بود و خاص و عام مذمت آن نموده اند و خود هنود هیچکس از پیشوایان هنود چه از
اوتاران و چه از دیوتایان ازین شناعت نرسته است و پاکبازی صورت نبسته هیچ
فردی را از افراد ایشان در بدکاری اقتدا بدان و دیوتایان هنود شکی و ریبی نتواند بود
و انکار این کار هیچ هندوی نتواند نمود تا قیامت فتایح دیگر حرف آنها چیست و انکار کار کیست
و شکی هست که زنا بهیچکس از پیغمبران بطریق تهمت هم قلم نیاورده است و را و بهتان
نسپرده با پیغمبران را که جناب پاک از محاسبه چه پاک اندر من اکنون باید دانست که هیچ کس
از محمد صدور نیافته بیت شش آن باید دانست که اثبات معجزات سرور کاینات بطریق
بسیار است که حصر آنها دشوار است انجا لظر اختصار برسش طریق اختصار میرود یکی بشارات

انبیای کرام علیهم السلام دوم ملت بیضای اسلام سوم صورت حال چهارم استفادهٔ کمال
پنجم اخبار استقبال ششم اسناد رجال **طریق اول بشارات انبیای کرام علیهم السلام**
بر اهل مهارت پیداست که عادت مستمرهٔ اهل کتاب است که در کلام واجب العلام و اقوال انبیای
کرام تحریف بنمایند گاهی بزیادت و گاهی بنقصان و گاهی بتغیر اسلوب و گاهی بجای
تفسیر و گاهی بتبدیل الفاظ و حروف و جز آن و ظاهرست که با این همه تبدیلهای گوناگون
سلامت مضمون گویا از قبیل محال است اما شکر است که با اینهمه تصرف و تبدل اشارات
و بشارات عتیق و جدید در حق احمد مجتبی و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آنقدر موجودست
که کتابی باید تا بتحریر آید اینجا بدو طریق بشارت اشارت توان کرد یکی در حق ظهور امت
محمدیه دوم بنسبت خیر البریه **بشارت اولی** در حق امت محمدیه چنین مسطورست که آن
جماعتیست عمیه و امتی امیه که راه حق گاهی ندانسته باشند و فهم کتابی نتوانسته اما در
مطلق ایشان را راه حق خواهد نمود و بصیرت بر بصیرت خواهد افزود و در پیش ایشان
نوری خواهد نهد تا به اسرار الهی چشم تحقیق توانند گشود و جلال ملک متعال دران گروه
پدید خواهد بود و دین ایشان بطرزی جدید جلوه خواهد نمود و در قبلهٔ دیگر خواهند آورد
عبادت آن خاصان الهی پیوسته نه بروزی معین وابسته رحمت یافتگانیکه تا بر بستر خواب
مترنم بثنای حضرت و تاب شکوه ند در خواب زروند و دلیرانیکه شمشیر دودم در دست و تسبیح
در گلو انتقام از اقوام کشند و طوائف انام را تنبیه نمایند و بر پای اهل سر زنجیر نهند و در
گردن امرا غلهای آهنین افگنند تا مردم بکیفر کفر خود رسند و کورانیکه بدست خود بتان
می تراشند تا معبودان ایشان باشند رسوائی کشند و موحدان خدادان شادمانی یابند
چه بهادرانی که بخداوند حقانی بسبب تمامی سرورند و جان در برابر ایشان مجبور و قاهران بیش
سلاح قهر مقهور تا دار از روزگار شنندگان روی زمین بر آرند و سرکشی از تن کفار بر دارند
آزادگانی که از آزادی دو حرف اول ندارند و سیم و زر را هرگز بخاطر نیارند آواز ایشان

بشارت اول در زبان داود علیه السلام از مزمور ۱۴۹

برقلعهای کوه گوش آزما و نعره و خروش گوش ربا شجاعانی که بسهام سهمناک قلب معرکها
خراشند تا اعضای اصلی دین از هم بپاشند و سعادتمندانی که از شرق و غرب فراهم آیند
و جلال حق بمردم دانا نمایند و در پیشگاه حضرت عزت ثابت و راسخ نشینند و منصب جلیل
بیابند و بهدیه و قربانی خشنود باشند اما بنی اسرائیل از دین مبین بیرون رفته در ظلمت ضلالت
و تاریکی جهالت خواهند افتاد و در حسرت و خسران خواهند نهاد و یکی از علامات بینات آن
گروه حق پژوه آنکه بشهر بابل خویش شتافت و بر کهین و مهین ظفر خواهند یافت چنانچه
آن دیار را زیر و زبر خواهند کرد و بت پرستان را بدم تیغ خواهند سپرد و ویرانی آن بلدان
حد خواهد گذشت حتی که بعد از خرابی تا ابد الآباد آباد نخواهد گشت تا اینجا بشارت آن گروه
انبوه پیشکوه بود **بشارت ثانیه در شان خیر البریه علیه الصلوة و التحیه** صفت پیغمبر آخر زمان این
عنوان خواهد بود که آن سرور در جمال و کمال از تمام بنی آدم و جمیع اهل عالم افزون ترست
و در لبان معجز بیان او کلامی نهاده اند که از جهت آن کلام سرمدی مبارک ابدی خواهد بود
و تنزلی رو نخواهد نمود و همواره برکت بر برکت خواهد افزود و آن پیغمبر عالی همت والا نهمت
بجاه و جلال برخیزد و شمشیر حمایل کرده بر ران خود جا دهد و به بختیاری عظمت اقبال
بر سمند حکومت و عدالت سوار شود تا دست راست او بهی عجیب و کاری مهیب نماید
و تیر او سوید ای دل پادشاهان کشاید و مردم در پیش او بر زمین افتند و دولتمندان هدیه
آرند و دختران تاجران در حریم پرده نشینان عزت گزین او جای گیرند و بر همه اقوام
عدالت خواهد کرد و تا از عهده عدالت بیرون نیاید عاجز و دل شکسته نخواهد شد
و خدا تعالی او را برپا کرده از همه برگزیده همواره از و خشنود خواهد بود و بروح الامین برگزیده
معزز خواهد شد و او را بر آسمانی طلبیده دستگیری خواهد فرمود و هیچکس را بر تنگی او قدرت
نخواهد داد و کلام خاص خود در دهان او خواهد نهاد و هر که بفرموده او عمل ننماید بمواخذه
او مبتلی گرفتار آید و دین او بجا خواهد رسید و نسب پاک او بزرین جمیل سنت کریمه نسل

قیدار بن اسمعیل ست در وطن فیض موطن او ملک عرب ست و ظهور او در فاران ست که مسکن اسمعیل بن ابراهیم همان ست و در حق او مسیحا چنین دم میزند که سلطنت آسمانی نزدیکست و شفیع وقتی خواهد آمد که من بروم و او وقت ظهور خود داد عدالت و دیونت خواهد داد و تنبیه مجرمان بنیاد خواهد نهاد و حواری مسیح مردم را خبر میدهند که موسی علیه السلام پدران ما را خبر داده است که از برادران بنی اسرائیل که بنو اسمعیل باشند پیغمبری مثل من مبعوث خواهد شد که ظهور او بعد مسیح خواهد بود و مجموع حواریان چنین گواهی میدهند که بعد از واقعهٔ صلیب دم مسیحا تا چهل روز چنان بگوش میرسید که سلطنت الهی نزدیک ست سوال کردیم که آن بادشاهی همین وقت مقرر خواهد شد فرمود که تعیین وقت بادشاهی کل سپارید وا میتفصیل آن بدارید حالا وقت آن ست که عبارات اینهمه بشارات از کتب نبیین برنگاریم

اشعیا باب ۴۲ آیه ۱ دیکهو میرا بنده جسی مینی برپا کیا میرا برگزیده جس سے میرا جی راضی هی مین سنے اپنی روح اوس پر رکهی وه قومون پر عدالت کریگا وه جبتک زمین پر عدالت قایم نکری نه گهٹیگا اور جزیرے اسکی شریعت کی راه تکین گے مینے جو یهواه هون تجکو صداقت بازی سے بلایا هی تیرا هاته پکڑونگا اور تیری حفاظت کرونگا صحرا اور دشت اور صحرائی اور دو امدیه جو قیدار بستی هین اپنی آوازین بلند کرینگے پهاڑونکی چوٹیون پر للکارین یهواه ایک بهادر کی مانند نکل کهڑا هوگا وه جنگی مرد کی طرح اپنی غیرت اوکسائیگا وه نعرے ماریگا وه اپنے دشمنون پر بهادری کریگا اور اندهون کو اس راه سے جسے وه نهین جانتے تهی لیجائیگا مین اونهین ان راستون پهیلونگا جس سے وه آگاه نهین هین تاریکی کو انکے آگے روشنی کر دونگا وے پشت پشیمان هونگے جو مورتون پر بهروسا کرتے هین اور ڈهالے هوئے بتون کو کهتے هین که تم هماری خدا هو

زبور باب ۱۴۹ آیه ۵ مرحمت یافتگان وجد خواهند کرد و بر بسترهای خود ترنم خواهند نمود تسبیح خدا در گلوی ایشان و شمشیر دو دم در دست ایشان تا انتقام از قبیلها بگیرند و طوائف را تنبیه نمایند با دشاهان طوائف را در زنجیرها و امرای ایشان را

در غلبهای آتشین میشمارند تا تقاضای مرقوم با یشان رسانند **اشعیا باب ۱۳ آیت ۳ سے ۱۱** تک

مین نے اپنے معین لوگونکو حکم کیا ہی مین نے اپنے قہر کے سبب سے اپنے بہادرون کو جو میری

خداوندی سے سرور ہین بلایا ہی پہاڑون مین ایک قوم کی آواز ہی جیسے ایک بڑی لشکر کا

شور ہے اون امتون کے غولون کی آواز ہی جو فراہم ہوتین یہواہ آتا ہی اور اسکے قہر کے

ہتہیار تاکہ ساری زمین کو ہلاک کرے دیکہو مین میدیونکو انپر چڑہا دونگا وے روپی کو خیال

مین نلاوینگے اور سونے سے خوش نہونگے اونکی کمانین جوانون کو پاش پاش کرینگی اور بابل

جو مملکتون کی حشمت اور کسدیون کی بزرگی کی رونق ہی سدوم اور عامورا کی مانند ہو جائیگا

جنہونکو خدانے اولٹ دیا وہ کبھی آباد نکیا جائیگا اور پشت در پشت کبھی اسکی بستی نہوگی وہان

عرب کے لوگ خیمی استادہ نکرینگے **انجیل اول باب ۳ آیت ۱ و ۲** یسوع نے وعظ کرنا اور یہ کہنا

شروع کیا کہ توبہ کرو آسمان کی بادشاہت نزدیک ہی مین تم سے کہتا ہون کہ بہتیرے

پورب اور پچہم سے آوینگے اور ابراہیم اور اسحق اور یعقوب کے ساتھ آسمان کی بادشاہت مین

بیٹھینگے پر اس بادشاہت کے لوگ باہر اندہیرے مین ڈالیجاینگے وہان رونا اور دانت پیسنا

ہوگا **اشعیا باب ۶۶ آیت ۱۸ سے ۲۵** تک مین ساری امتونکو اور اون گروہونکو جنکی زبانین مختلف ہین

فراہم کرونگا سو وے سب آوینگے اور میرا جلال دیکھینگے عوام کے بیچ میری شوکت کو بیان

کرینگے یہواہ کے لیئے ہدیہ گذرانینگے جسطرح سے کہ بنی اسرائیل ستہری برتنون کو ہدیہ رکہکے

یہواہ کے گہر مین لاتے ہین یہواہ فرماتا ہی کہ جسطرح نئے آسمان اور نئی زمین جو مین بناتا ہون

میرے آگے ثابت رہتی ہین اسیطرح سے تمہارا تخم اور تمہارا نام بھی ثابت رہیگا اور یہواہ کہتا ہی

ایسا ہوگا کہ ایک ماہ نو سے دوسرے ماہ نو تک اور ایک سبت سے دوسرے سبت تک

ساری لوگ آکے میرے آگے بندگی کیا کرینگے اور وے باہر نکل نکل کے ان لوگونکی لاشون

پر جنہون نے میرے گناہ کیے ہین نظر کرینگے **مشاہدۂ یوحنا باب ۳ آیت ۱۲** مین اسے جو

غالب ہوتا ہی اپنے خدا کی ہیکل کا ستون کرونگا اور وہ پہر کبھی باہر نکلیگا اور مین اپنے خدا

شہر کا یعنی نئے اورشلیم کا نام جو میرے خدا کی حضور سے آسمان پر سے اوتر تی ہے اور اپنا نیا نام اُس پر
لکہونگا جسکے کان ہین سنین روح کلیسیاؤن سے کیا کہتی ہے زبور چہل و پنجم سنہ ۱
تو حسن مین سب بنی آدم سے کہین زیادہ ہے تیرے ہونٹون مین نعمت بٹہائی گئی ہے اسلیے خدا نے
تجہے ابد تک مبارک کیا تو جاہ و جلال سے اپنی تلوار حمائل کر کے اپنی ران پر لٹکا راستبازی
اور حکومت اور عدالت پر اپنی بزرگواری اور اقبالمندی سے سوار ہو تیرا داہنا ہاتہ تجہے
ہیبت ناک کام دکہائیگا بادشاہونکے دلونمین تیرے تیر تیزی کرتے ہین لوگ تیرے سامنے
گر جاتے ہین بادشاہونکی بیٹیان تیری عزت والی عورتون مین داخل ہوتی ہین ++
توریت کتاب استثنا باب ۱۸ آیت ۱۹ مین اُنکے بہائیون مین سے تجہسا ایک پیغمبر قایم کرونگا اور اپنا
کلام اُسکے منہ مین ڈالونگا اور ایسا ہوگا کہ جو اون باتونکو جنہین وہ میرا نام لیکر کہیگا نسنیگا
تو مین اُس سے مطالبہ کرونگا اشعیا باب ۲۱ آیت ۱۳ النبوۃ فی العرب و بنی قیدار توریت
استثنا آیت ۲ باب ۳۳ یہوا سینا سے آیا اور ساعیر سے طلوع ہوا اور فاران کے پہاڑ سے اعلان پر
چمکا سفر پیدایش باب ۲۱ آیت ۲۰ خدا اُس طفل کے ساتہہ تہا کہ وہ بڑہا اور بیابان کا رہنے والا
اور تیر انداز ہوا پہر اُس نے دشت فاران مین جا کے بود و باش کی اعمال باب ۱ آیت ۳
اونسے بعد مرنے اپنے کے آپکو بہت دلیلونسے زندہ ثابت کیا کہ وہ چالیس دن تک انہین
نظر آیا اور خدا کی سلطنت کی باتین کہتا رہا اور اُنکی جماعت مین داخل ہو کے اُنہین حکم کیا کہ
اورشلیم سے باہر نجاؤ بلکہ جو وعدہ کہ باپ نے کیا جسکا ذکر تم سن چکے ہو اسکا انتظار کرو اُنہون نے
اکہٹے ہو کے اُس سے سوال کیا کہ اے خداوند کیا تو اسیوقت سلطنت بنی اسرائیل پر مقرر کرتا ہے
اُس نے اُنہین جواب دیا تمہارا کام نہین کہ تم اُن وقتونکو جنہین باپ نے اپنے ہی اختیار مین رکہا ہے جانو
اعمال باب ۳ آیت ۲۱ جبتک سب باتین جو خدا نے اپنے سارے پاک پیغمبرونکی معرفت ابتدا سے
کہین ثابت نہو جاوین تب تک ضرور ہے کہ آسمان اُسے لیے رہے کہ موسی نے باپ دادون سے کہا کہ خداوند
جو تمہارا خدا ہے تمہارے بہائیون مین تمہارے لیے ایک پیغمبر مجہسا مبعوث کریگا تم سب چیزون مین

جو کچھ کرده متعین کیے اسکی اطاعت کیجیو اس وثیقہ کی جو خدا نے ہمارے باپ دادوں سے
باندھا جیسا ابراہیم سے کہا کہ تیری تخم کے سبب ہی سارے قبیلے نیکبخت ہونگے خدا نے اپنے
بیٹے یسوع کو اٹھا کے پہلے تمھارے پاس بھیجا الخ **وملت مسمیٰ باسلام** بر ضمائر ارباب بصائر
ظاہرست کہ علم ذات و صفات الٰہی چونکہ شاید واحکام احکام کما ہی ہنجیکہ باید از آدمی نیاید
بی فی فلسطم آرای جمیع عقلای روزگار و حکمای ادوار و علمای اعصار بالای آن نہادہ
کر ملتی خالی از خلل و دینی بری از زلل بروی کار آوردنمی بینی کہ مجموع دانشمندان فارس را
چہ عقیدہ بود کہ یزدان آہرمن را آفریدہ انا عاقبت پشیمان گردید آیا این سخن نزد یکی عقل
قویم و فہم سلیم مردود نخواہد بود و نمیشناسی کہ شہدمان ہندستان کہ بزعم ہندوان حکمای نامدار
بودہ اند چگونہ عقائد فاسدہ مقرر نمودہ اند آیا فکر مستقیم مقبول تواند کرد کہ چیزی موجود تی
و مسجود شحقی چیزی را واجب الوجود دانند و آیا معقول تواند بود ذات حق بیکار روز نہا آزردہ گا
باشد یا سلیم توان داشت کہ ذات رب العزت را بعضی چنانکہ قائل اند نام خدا نام گفتند و بر تقدیر
علاقہ کمالیہ ادون رتبہ خدائی دہند آیا منصب خدائی چنان ہست کہ گاہی باشد و گاہی نباشد
یا عقل توان شمرد کہ چون بر مشتاقان انوار جمال و منتظران اسرار کمال کرامت نماید در صورت
خوک جلوہ فرماید یا اعتقاد توان کرد کہ چون ہندوی از دین مقدس برگردد و خواہد کہ برود
باید کہ بہ بول فرج گاو پرواز د تا مطہر گردد پس محقق شد کہ دینی متین و شرعی مبین کہ برحق
معمول و محمل و در ہیچ مقام مہمل نبود در تحت قدرت ہیچ حکیمی بحالی تواند بود چہ جای آنکہ از عقل بری
ظہور تواند نمود اگر انصاف داشتہ باشید و ہم مجاز صادقست ع گفتیم و السلام علی تابع الہدی **طریق**
مستقیم تصویر حال برای تصور این امر صورت ملکی در خیال خود باید بست کہ ساکنان آنجا طرقی
و ہنری ندارند و جز آثار جہل بر روی کار نیارند و غایت ہمت ایشان آنکہ بیشی چند باز ند و خدا
از نیم شتر سازند و در چنان دیار قریہ ایست کہ نہ دار الامارت بود و ہست و نہ دار التجارت داد
چنان قریہ نادانیست کہ نہ ترقی دارد و نہ حشمتی خانہ خانہ چنین یتیمی باشد کہ در کنف الیتیم روزگار

بسر برد و در راه مکتب نداند و الف با تا نخوانده تا دانش روز افزون و حصول مامول از قدرت
بیرون بالجمله اسباب عزم جهانگیری یک بیک مفقود و موانع جزم آن سر بسر موجود شد آیا
در چنین حال بدون اعلام ایزد متعال بجزم توان گفت که غلغل من در اکناف زمین خواهد فتاد
و سروران جهان سر بر خط فرمان من خواهند نهاد و پیشوای همه عالم و مقتدای جمیع بنی آدم
خواهم بود و جهان از ظهور من صورتی دیگر خواهد گرفت و انتظامی از سر خواهد یافت خصوصا
در حالتی که خواص و عوام آزار او جویند و جمیع اهل ادیان براه عناد او پویند دافع آفت دین
و ایمان پندارند و قتل او را واجب شمارند و اقارب او خوی عقارب گیرند و خویشان عادت
بد اندیشان پذیرند و اسعه که در چنان بی سر و سامانی و ضعف و ناتوانی در هیچ نحوانی و خلاف
اقاصی و ادانی چنین دعوی نمایان صورت نه بندد والا بتقدیری که از جانب حضرت وهب
عهد و پیمانی درمیان آید و اطمینان کلی رو نماید و قطع نظر از ان متصور نه باشد که مردمان بی آنکه
از مشاهده غیب لذتی یابند بجذبش شتابند و با وجود ملامتهای خویشان و بیگانگان حرفش پذیرند
و ترک مادران و پدران و سائر خویشاوندان گیرند و با وصف ایذای کفار و آزار فجار صحبتش را
نگذارند و کربت غربت روا دارند و حرقت فرقت خویش و تبار و شهر و دیار آسان شمارند
و زار و نزار از دیار بیرون روند و آماده مصیبت شوند و عشرت را مبدل به عسرت گردانند
و الفت عیال را کلفت دانند و بعد ازین تخیل ملاحظه باید نمود که حال عرب چگونه بود و نبوت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچه نهج جلوه فرمود و اصحاب آنجناب تا سیزده سال چه جفاها دیدند
و چه آزارها کشیدند و مشرکان چه کردند و موحدان چه قدر تحمل بکار بردند و چگونه مضرت سفر را
مسرت شمردند و در چه حالت رو بحبشه آوردند چهارم [illegible] آنکه مقصود بعثت
پیغمبران آنست که افراد انسان بکمال خود برسند و تخلی از رذایل پیش گیرند و تحلی بفضایل پذیرند
و فنا فی الله رو نماید و بقا بالله میسر آید و کرامات بطریق علامت مشهود گردد و مقامات
تقرب مبذول افتد و پیداست که اولیای کرام و اصفیای عظام در زمره اهل اسلام محصورند

وکمالات ایشان مشهور بعالمی که مخالفان هم مجال انکار ندارند الله الله اینچه مقامات ست و
کرامات نمی بینی که حضرت محبوب سبحانی سید عبد القادر جیلانی چه کرامتها دارد و چگونه صدهزار
هنود بکرامت آن قطب ملت قائل اند و بعقیدت دلی و والیان گوالیار و مکهنان بی شمار
روز یازدهم چه قدر نذر و نیاز بجا می آرند و چگونه تعظیم و تکریم می کنند هشتاد کس از اولیای کرام
و علمای کبار زنده گشتن مرغ کباب به جای آنجناب مشاهده نموده در کتب تحریر فرموده اند و نمیدانی
که چقدر کاروانهای هندوان بزیارت مقابر خواجه معین الدین چشتی و سید سالار غازی و شاه
بدیع الدین مدار و شاه بوعلی قلندر و شاه فرید الدین شکر گنج و سلطان سخی سرور و شاه بهاء الدین
ملتانی و سید جلال الدین بخاری و سید علی همدانی و شیخ نور الدین نورانی و غیرهم قدس اسرارهم
بسر دویده میروند و مرادهای خود سر در میشوند و بحصول مامول اقرار مینمایند و بحرف بیهوده بعضی از
هنود نمیگر اینده کاروان میرود و عوعو سگ نمی شنود و بادشاهان نامدار کرامتهای اولیای عظام
بچشم دیده در سلک تحریر کشیده اند تزوک جهانگیری و سفینهٔ دارا شکوه و امثال آن دیدنی
دارد و بزرگان بسیار که هنوز زنده اند کرامات شاه عبد العزیز و مولانا عبد القادر معاینه دیده
بیان میفرمایند و بنده تالیفی از مولانا شاه ولی الله که بخط خاص ایشان مرقوم ست و در قصبه
خورجه در کتب خانهٔ مولوی سراج احمد موجود ست بچشم دیدم در ان مسطور ست که در خاطرم
ریختند که فرزندان تو همه شهدا اند و دو ۲ دومی دیگر که نسب ایشان از جانب مادر تو متحقق خواهد شد
بوجود آمده مهارت علم حدیث پیدا کرده در ترویج آن کوشیده از هند هجرت گزیده اقامت
حرمین اختیار خواهند نمود و وفات هر دو آنجا خواهد بود و وقوع این کشف بر همگنان منکشف ست
و تولد مولوی اسحق و مولوی یعقوب و تحدیث و ترویج و هجرت ایشان معروف و مولوی اسحق
در مدینه مدفون شد و مولوی یعقوب هنوز در قید حیات ست و فیوض چهارده سلسله در
جهان مشهور بست و در قلوب صوفیهٔ صافیه موجود هندوان بچارده تن می نازند و مسلمانان نازان
بچارده تن متنازند سبحان الله الله چه اولیای کبار گذشته اند از کمال برخوردار + هر کمالی

دلیل پیغمبرست که ثمر میدهد هر شجر + میدهد نخل میوهٔ نو برس + خالی از میوه بید باشد و بس +

طریق نوزدهم اخبار مستقبل اخبار زمان استقبال نا محصورست اینجا خبری چند مذکور میشود یکی
آنکه خدای تعالی خبر میدهد که ای محمد ترا خدای تعالی نگهبان است و قتل تو بیرون از امکان فهم
بیوهم نتواند دریافت که سلطان هفت کشور که مجموع اهل دنیا را مقهور دارد فاش نتواند گفت
که من با همه اهل ادیان بمخالفت برخیزم و خون جهانی بریزم و معبودان همه جهانیان را
بد گویم و روی زمین را از وجود مخالفان بشویم و اگر عالمیان توحید قبول نکنند ریاست حکومت
ایشان از جهان بر دارم و اگر اطاعت موحدان روا ندارند دمار از روزگار ایشان برآرم
و مال و منال و اهل و عیال ایشان بارباب توحید سپارم و با این همه امور صاف میگویم
که از دست هیچکس بقتل نخواهم آمد چه جای آنکه بی زر و زوری که سلطنتی و سطوتی و سر و سامانی
و طاق و ایوانی نداشته باشد علی رؤس الاشهاد فرماید که با آنکه حقارت جمیع ادیان میجویم
و با مجموع عالمیان براه خصومت میپویم و ساکنان هفت کشور و بادشاهان زورآور دشمن جان
من اند و من همین بطاقتی چند می بینید که هیچ سر و سامانی ندارند گاهی مقتول هیچکس نخواهم بود
و بعد ازین پاسبانی نمیخواهم از هیچکس حذر نخواهم نمود و موافق و مخالف را از آمد شد منع نخواهم
فرمود و هر که ظاهرا کلمهٔ من خواند با من مصاحب خواهد بود و اگر مرا بخلوت خواند زبان بانکار نخواهم
کشود ع دشمن اگر قویست نگهبان قویترست + ظاهرست که چنین دعوی نمایان بدون عهد و پیمان
حضرت رحمن صورت نتواند بست **دوم** آنکه رسول مقبول جهانی را علی الاعلان خبر کرد که اهل روم
اگرچه امسال هزیمت خوردند و پارسیان اهل و عیال و مال و منال ایشان را غارت کردند پس از
سه سال مغلوب خواهند گشت و انکار از نه سال نخواهد گذشت اگر این سخن غلط افتد مرا پیغمبر نخوانید
بلکه انکار من لازم دانید و موافقان نیز اگر از عقیدت بیرون روند و مخالف شوند جای نیست
سوم آنکه در صحیحین مذکور و مسطورست که جناب ختمی مآب بر زبان معجز بیان آورد که در ملک حجاز
ناری عظیم ظهور خواهد نمود که کوههای شهر بصری را روشن خواهد ساخت و با این مسافت دراز

ناظران حجاز بلد مذکور را که در شام ست مشاهده خواهند نمود و شتران آن شهر در روشنی آتش
منزلها خواهند پیمود و وقوع این خبر که مخبر صادق داده در اواخر عهد عباسیان مشهود افتاد
بتاریخ سوم جمادی الاخری سنه ۶۵۴ روز جمعه بعد عشا متصل مدینهٔ پرسکینه طول آن سه فرسنگ
عرض چهار میل و رفعت یک نیم قامت مانند شهری بزرگ که قلاع و بروج و کنگرها داشته باشد
چون دریا موج زن و چون رعد غریوان و از عجایب آن آتش اینکه سنگ کوه می گداخت
و درختان نمی سوخت و جهانی را چنان روشن ساخت که نشستگان مدینه شب بکار خود پرداختند
چنانکه در روز و ساکنان بصری دیتما در نظر آورده و تعجب ها میکردند ابو شامه چنانچه شیخ
کاندران صبح شام طلوع نمود + قسطلانی مؤرخ محدث که از جملهٔ نظارگیان آن نار بوده است
کتابی علیحده در احوال آن تالیف نموده و در همان کتاب ثبت ست که بست و ششم رجب
سال انطفا پذیرفت و سید سمهودی نیز در خلاصة الوفا و شیخ عبدالحق در جذب القلوب جزوی
از ان احوال ثبت کرده اند چهارم در سنن ابوداود مرقوم ست که جناب رسالتمآب خبر داد
که شهری بسیار نزدیک دجله بنا خواهد یافت و پلی بر دریا خواهند بست و برای امت من دار السلطنت
خواهد بود در آخر زمان فوج ترکان که چهره های پهنا و چشمان خورد داشته باشند هجوم آورده بر لب
نهر اقامت کرده مردم شهر سه گروه خواهند بود فرقهٔ مال و متاع بر گاوان بار کرده فرار
خواهند گزید و جماعتی در امان ترکان خواهند آمد اما جان نخواهند برد و گروهی اهل و عیال را
پس انداخته بمقاتله و مقابله پرداخته داد مردی و مردانگی خواهند داد و در روی توجه بشهادت
و سعادت خواهند نهاد این خبر صدق اثر نیز با واقع مطابق افتاد در عهد خلیفهٔ عباسی مستعصم بالله
ترکان تتاری بر شهر بغداد که شهری عظیم و دار الخلافت بود و پل آن معروفست هجوم آوردند
بعضی از شهریان با عیال و اطفال رو بفرار نهاده آخر بدست مخالفان افتاده هلاک شدند
و مستعصم بالله و اکثر اعیان شهر کمر بقتال ترکان بستند اما نرستند و جمعی کثیر بمیدان کارزار شتافتند
برتبهٔ شهادت پیوستند بالجمله هر یکی ازین دو خبر یکی خبر نار و دوم خبر ترکان تاتار بر وجهی ظهور نمود

که مخالفان را نیز مجال انکار نتواند بود زیرا که اول در صحیح بخاری مذکور است و دوم در سنن
ابی داود مسطور و تالیف این کتب صدها سال قبل از وقوع این واقعات بوده است و شهرت
آنها در مشرق و مغرب رو نموده و قرنهای دراز درس و تدریس آنها رو داده و این اخبار در
گوش و زبان خواص و عوام افتاده پس چنانکه در شیعه خبر امام مهدی در جهان مشهور است
و در زبانهای خاص و عام مذکور و انتظار آن امام بحق در عالم محقق همچنان این اخبار جامع
انام رسیده بود و هر یکی انتظار وقوع آنها کشیده و چنانکه بعد ظهور وقایع امام مهدی و وقوع
آنها از اخبار نبوی شبهتی نتواند بود و بعد از وقوع این دو واقعه نیز مجال ریبی نتوان یافت
طریق تشخیص اسناد الرجال باید دانست که آنچه بنیاد صلاح معاش و معاد و مدار صلاح عباد
باشد امریست عظیم و دانستنی و دریافتنی و بعد تامل صادق دریافته میشود که آن این است
که تحقیق اخبار و تنقیح آثار بکار برند حیف است که سایر انام سوای اهل اسلام از خبر صحیح خبر ندارند که چگونه
محقق از غیر محقق توان شناخت اینقدر خود معلوم است که نه هرچه در زبانها افتاده باشد همه حق است
و نه هرچه در دفترها ثبت کرده اند جمله محقق گمان نبری که آنچه درین زمان مثلا شهرت پذیرفته بعینه ا
تا اول حال بر همین منوال همواره مشهور بوده است چه برهانی برین نیست که شهرت زمانی حجت شهرت
زمانی دیگر است بسا اخبار دور از کار که کذابان بر بافته اند و در جهان شهرت یافته قصه های
بهار دانش و غیر آن را نمی بینی که درین زمان چقدر شهرت دارد و صدقی بر روی کار نمی آرد آیا گمان توان برد
که همچنان بر همین منوال بر وجه کمال تا وقت وقوع مشهور بود و در هر زمانی شهادت وقوع آنها
جلوه مینمود و عدد بینندگان آن وقایع بمرتبه عدم الامکان کذب رسیده است حاشا و کلا شهرت
هر زمانه علیحده است + شهرت این زمان بکار آید + بالجمله معیار تحقیق اخبار و مدار تصدیق آثار جستنی
و شناختنی نه مهمل گذاشتنی و از نظر انداختنی و هیچ قومی از اقوام سوای اهل اسلام طریقی ندارند
که تحقیقی پدید آرند و کار ایشان خبطی است بی ضبط و خیالی چند بی ربط و منت مر خدای را
عز و جل که بر مسلمانان منتی عظیم نهاد که ایشان را بدو علم محکم اختصاص داد یکی علم اصول حدیث

دوم علم اسماء الرجال پس کار این دو فن ها در باب تحقیق می‌ماند که خبر چیست و تحقیق آن چون کرده باشد
مقصود است شک نیست که در ضبط تحقیق اسناد است چه خبر بی اسناد قصر بی بنیاد است باید دانست
که هنگام تفتیش وقایع ایام این امر مهم ملحوظ باید داشت که وقوع واقعه را اول وهله که کدام کس
دیده است و از وی که شنیده و همچنین تا این زمان چگونه رسیده و به چند واسطه منقول گردیده
و مجموع این سلسله رواة را اسناد نامند آنگاه تفتیش بسیار از احوال رجال باید نمود مثلا معلوم کردیم
که زید از عمرو شنید و عمرو را از بکر رسید و بکر را از خالد مسموع گردید و خالد معاینه دید پس باید دریافت
که حال هر یکی از ینها بر چه نهج بوده است مولد او کجا و مسکن او کو و پدر و جد او که و قبیله او کدام و تولد
او در کدام ایام و سفر او به چند مقام و چند کس را از علما او دیده است و در پرهیز و تقوی به چه حد رسیده و از جمیع
آثار و اطوارش چسان ظاهر گردیده پس اگر معلوم شود که در تمام عمر خود یکبار در بیان یکی از اخبار
دروغ او آشکار است همه اخبار او موضوع و بیکار است و اگر گناهی کبیره یا اصرار بر جرم صغیره موجود
آورده باشد خبر او ضعیف خواهد بود و در مهمات امور چون اصول و احکام قبول نخواهد افتاد و چون حال همه سلسله
رواة مجموع اسناد دریافت خواهد شد و بعد از آن همه تحقیق و تفتیش دیگر باید نمود که در فهم سخن چه قدر ثبت
و بیان حکایت چگونه بوده آیا روایات او در ایام خوردسالی و سالخوردگی است یا در زمان بلوغ و عدم
اختلال و تدقیقهای دیگر به جای خود مذکور است و آنقدر ضرور است و بعد از همه جهد بلیغ اگر سلسله اسناد
با این شروط موافق افتاد مضمون خبر را صحیح گویند و بعد از این تنقیح باید نگریست که سلسله صحیح یک سند
یا بیش از آن بر تقدیر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم اگر دو است خبر عزیز است و اگر بیش از دو
هستند باید دید که اگر کثرت سلسله‌ها به حدی می‌رسد که کذب محال افتد متواتر است ورنه خبر مشهور چون
این تحقیق انیق دریافتی بدانکه بسیاری از معجزات سید کائنات علیه السلام والصلوة به طریق خبر متواتر
ثابت است چنانچه بر ماهران علم حدیث و تواریخ پیدا و هویدا است و بعضی به روش خبر مشهور و برخی
به نهج عزیز و جزوی به طرز ضعیف با قیاد اسناد موضوع آن نیز و لغو و نامسموع است و کاوش یکی از اخبار
مشهور به اسناد موضوع ثابت می‌شود تا در مرتبه کذب محسوب نگشت و نگارش بر تمام ازان نگشت

بلکه را از بزرگی ذخیره سری * که زتحقیق خبر بیخبری * داستان تو که بی سناد ست * هیچ تو قصه نیست
که بی بنیاد ست * از اینجا محقق گشت که هر دینی که بی اسناد ست بی بنیاد ست و حکایتش همه باد
آمد هم بتحقیق دیگر باید دانست که معجزه آنست که مقدور غیر قادر مطلق نبود و بنا بر علی هذا متوان گفت که
پیغمبری مرده را بقدرت و اختیار خود زنده تواند کرد که عین شرکست پس آنچه بطریق اعجاز ظاهر شود
محض فعل حق و کار قادر مطلق خواهد بود و هم ازینجهت دلالت بر صدق مدعی نبوت دارد چه عقل
جزم مینماید که این کار از ان قبیل نتواند بود که غیر حق تعالی باختیار خود ظاهر تواند نمود برین تقدیر اگر خدا تعالی
این مدعی رسالت را مبعوث نمی گردانید نشان خاص خود بظهور نمی رسانید ازینجا محقق شد که اگر
پیغمبری گوید که اعجاز در تحت قدرت من نیست هدایتی نمایان خواهد بود چه از اصول توحید و عرفان است
که موحدان بمشرکان نمانند و خاصگان را بر فعال خاصهٔ الهی قادر ندانند ورنه حاصل این عقیده
چنان خواهد بود که آن بنده خاص واجب الوجود ست چه ایجاد چنین افعال مبتنی بر صفات کمال الهی
بر قدرت معهود ست که خاصهٔ واجب الوجود ست و اینجا لطیفهٔ طرفه ست که شنیدن دارد و آن اینکه
کافران تعظیم پیغمبران چندان روا میدارند که اهل ایمان آن قدر تعظیم بجا نمی آرند چه گمان کفار آنست که کمال
پیغمبران چنان ست که آنچه وظیفهٔ وجوب وجود ست از قدرت و اختیار ایشان مشهود ست و چون وجود
افعال خاصهٔ الهیه در اعتقاد ایشان از جانب خدای تعالی نیست بلکه باختیار همان پیغمبران ست لا محاله
انبیا را شریک الهی شمرند و تعظیم بیجا بکار برند چون این سخن اینجا رسید وقت ست که تبیان پیوند آن
بشکنیم داد ها بندگان اصنام را بر همزنیم اندرمن در قرآن مذکور ست که کافران میگویند که بر هیچ تقدیر
تو پیغمبری هرگز ایمان نخواهیم آورد تا برای ما از زیر زمین چشمهٔ آب جاری نمایی یا باشد مر ترا بستانی از
خرما و انگور در دران کنی در ان جویبارها بطریق جاری ازیر آوری آسمان را چنانکه خبر داده پاره پاره بیاری
خدا و فرشتگان را بجهت شهادت یا باشد مر ترا خانه از آرایش طلا یا بالای آسمان روی و آن بالا رفتن
سبب ایمان ما گاهی نخواهد بود مگر وقتیکه فرود آری بر ما کتابی که بخوانیم بگو ای محمد در دگار من از همه پاک ست
من نیستم مگر بشری پیغمبری فرستاده بت شکن اینجا تحقیقی چند ست که با تو تشریح شان باید شنید و باید

مطابق آیات قرآنی اینجا ترجمهٔ اندرمن
مطابق بی کم و بیش بنو بایران ترجمه
نوشته شده ۱۲

باید فهمید یکی آنکه این آیت بر بدایت برنامه چند خیلی سودمند احتمال دارد **فایده اولی** ازین
آیت ثابت میگردد که اعتقاد آن قوم بر چند آن بود که نشانهای خاصهٔ الهی محصور در شش چیز است یکی
آنکه چشمه از زمین بیرون آید دوم آنکه بستانی از خرما و انگور جلوه نماید سوم آنکه آسمان فرود آید چهارم
آنکه خانه زرنگار پدید شود پنجم آنکه ملائکه از غیب حاضر شوند ششم آنکه پیغمبر بر آسمان بر رود و بر چه جز این
شش جلوه نمود یا خواهد نمود از قبیل آیات و معجزات نتواند بود بنابرین اعتقاد بی بنیاد آواز بلند
میگویند که در هیچ صورتی و هیچ حالتی هرگز هرگز ایمان ما صورت نه بندد الا در حالتی که یکی ازین شش چیز
بوقوع پیوندد یعنی اگر مردگان را زنده خواهی کرد یا کوهی را از جا خواهی برد یا کاری دیگر نادر بظهور
خواهی آورد هرگز باور نداریم الا بر تقدیر یکه یکی ازین امور شش گانه بظهور رسد پس محقق شد که در جناب
آن قوم هرگز نتوان گفت که فلان معجزه را که فلان روز در فلان مقام ظاهر شد آیت الهی شماریده
و ایمان آریده چه نزد ایشان مسلم نیست که آنچه ظهور نمود آیت الهی و معجزه کماهی بود بلکه بوقوع آن بنا
نزد ایشان سحر مستمر تصور باید نمود آری یکی ازین امور شش گانه در زعم آنها آیت الهی خواهد بود **فایده دوم**
عقیده آن گروه شقاوت پژوه آن بود که این امور شش گانه نیز از قبیل آیات الهی نتواند بود الا بتقدیر
هر یکی از آنها مقید بقیود و مشروط به شروط گردد پس شرط پدید شدن چشمه آنکه بزمان شهر ینبوع
جاری بر دمسازد اگر روان نبود یا جاری شد و زود فرو رود و بکار مردم نیاید هرگز آیت نخواهد بود
و ظهور بستان مقید نیست باین قیود که خرما و انگور داشته باشد و نهری چند دران ظهور کند و آن هم انهار
آبی که باید تفجیر کند شاید جریان نماید مجموع برای تو باشد و بتو اختصاص یابد و اگر یکی از چهار قیود فوت
شود آیت الهی نتواند بود و باور نتوان نمود و شرط فرود آمدن آسمان آنکه همه پاره پاره شود چنانکه در روز
قیامت در قید ظهور تصور نموده اند و آنکه مر ترا باشد و بتو مختص شود و شرط اعتبار ظهور فرشتگان آنکه خدا
نیز حاضر آید و شرط عروج آسمان آنکه چون فرود آیی کتابی از بهر ما و انمائی که ما بخوانیم و اگر بالای
آسمان بروی از جهت آن ایمان نخواهیم آورد الا بهاین شرط **فایده سوم** آن عجوبه تراشان بتکلف تمام
یکه و کس نموده اند بلکه جمعی کثیر و جمی غفیر مشوره بها کرده و کنگاشها بکار برده این چنین مضمون کرشته تمثیل

نموده اند بنا بر آنچه از لفظ قالوا وجز آن هم درین دریافت پس آرای بهانه آرای آنها اتفاق بران کرده
که ادعای چند تشخص باید نمود که وقوع آنها خلاف قانون الهی و اخبار رسالت پناهی تواند بود پس
مصلحت آنست که ما سوای امور نشگافند را مرگز از قبیل آیات الهی و معجزات کاهی نباید شمرد و اول جمله
انکار مو کند و محکم بر زبان باید آورد که برهیچ تقدیری زنهار باور نخواهیم کرد الا بر تقدیر ظهور امور مذکور
در زمان مجال او نخواهد ماند که بمعجزات گذشته حواله نماید یا باظهار ماورای این امور گراید باقی ماند این
چند امور در حق اینها تدبیری باید نمود که وقوع آنها ممکن نتواند بود و تدبیر معقول این ست که امری را
مقید بقیدی چند گردانیم تا همراه کشان بسر حد محال رسانیم و طریق آن این نیست که چون خلاف
قرار داد ازلی ممتنع و کذب خدا و پیغمبر محال ست شرطی چند باید نشید که خلاف اخبار الهی و احادیث
نبوی رو داد و نمیدانید که بنا بر عقیده اهل اسلام قانون ازلی و عهد لم یزلی آنست که هر کتابی که نازل شود
و اسطه آن روح القدس باشد پس شرط باید کرد که بر آسمان رفته کتابی برای بندگان همراه خود آرید
ورنه خود خبر دارید که شب معراج بالای آسمان رفت و سفر بیت المقدس را چند نفس کرده چون احوال
و آثار آن مکان بقصد تحقیق و تدقیق پرسیدند بجواب صواب رسیدند و از آنجا که این امر بعید الوقوع بوده است
بتکرار انکار آن تصریح باید نمود که صعود موجب ایمان هرگز نتواند بود الا بعد وجود این قیود و بنا بر
اخبار قرآنی روز قیامت روزی معین ست لیکن شق شدن و آمدن آسمان را مقید باید کرد بانکه همه پاره پاره
شود چنانکه در روز جزا ورنه خود میدانید که ماه دو نیمه شد بر افتادن پاره از آسمان چه عجب
و جوشیدن چشمه را مشروط گردانید بانکه برای ما جاری شود و زمین تمامی ما را سیراب گرداند چه بضرورت
بنا بر اخبار نبوت مشهود نخواهد بود الا در آخر زمان و ظهور بستان خرما و انگور نیز مقید باید کرد بانکه
باقی ماند و نهری چند را در ان روان گردانند تا تماشا گاهی ماند و مجموع تازه و نعیم و تماشا گاه عظیم را
بخود اختصاص دهد تا رو به اسراف صاف نهند و خانه زر اندود نیز مقید باید نمود بانکه مخصوص ذات
خاص باید بود و زنهار قبول نباید کرد که برای دیگران باشد و فایده قیود خانه و بستان باختصاص ذات
آنکه بدون این تقیید وجود آن آسان ست و بعد این قید خلاف عهد و پیمان خواهد بود چه عهد داد با خدا

یعنی مخصوص ذات خاص نبوی صلی الله علیه وسلم باشد ۱۲ منه

نمودن است که آرایش دنیا و ترفه اغنیا کاهی پذیرد چنانچه از اخبار بسیار در فنای عهد و
پیدا است و ظهور فرشتگان را بحضور خدا شرط باید نمود و استحاله آن خود هویدا است بالجمله آن گروه
مردود بر جمیع اخبار و عهود وقوع یافته بر او تر دیر شتافته همین امور را با قیود و شروط مذکوره طلب نموده
دانستند که خلاف عهود متصور نتواند بود و اگر بالفرض یکی از اینها بظهور آید کذب با خبار و عهود و خلاف
عهود در نماید برین تقدیر گرویدگان نیز خواهند برگشت تا بگرویدن چه رسد فاندفع ما زعم از این آیات
سبب عدم اظهار این امور دور از کار پدید است چه خدای تعالی پیغمبر خود را فرمان داد که در جواب آن
معاندان بگو که قدوس علام الغیوب بری از عیوب است یعنی با وقوع این امور با قیود مذکوره لازم
می آید که قانون ازلی و عهد لم یزلی در هم و بر هم شود و کذب با خبار الهی پدید آید و چون بنیاد
و پیدا است که پروردگار من از همه عیوب پاک است پس ظهور این امور البته محال خواهد بود و در همین
تقدیس و تنزیه در جواب آن گروه سفیه نیز واضح و لایح گشت و عجب است که عالم ترین هنود در جواب
سبحان ربی چنین نمود که شکر باد سجده افتد میگوییم که شکر باد سجده که حیرانی داناترین هنود اینجا
گردید که معنی لفظ مشهور نیز نتواند فهمید تا بفهم حقایق اسلام و دقایق علمای اعلام چه رسد فالحمد لله
از بیان مذکور بر اهل بصیرت کشف شد که همین آیت که در نظر کوته بینان نافی است در اثبات
معجزه کافی است چه اگر آن فریق بی توفیق منکر مطلق خوارق عادات میبودند جناب ختمی مآب
مثل دیگر مردمان تصور مینمودند و چنان میشمردند که گویا هیچ چیزی از جمله خوارق از وی بظهور نیامده
هر آینه یکبارگی بر همین امور نمی چسپیدند و از ماسوای اینها فرسنگها نمی گریختند و قیود بسیار دشوار
و دور از کار در این امور بکار نمی بردند و تلاشهای شدید و تکلفهای بعید لازم نمی شمردند و برو
کشان کشان در محل محال نمی آوردند تمنی چیزی که در محل قبول او راهی مستولی جا بالضروره جانتا و کلمه
و چگونه خود را از آن جانب دور می افگنند و چقدر در تلاش شروط در می آمدند و بر هیچ بنا کار
نابر قرار شدید فاش میگویند که ماورای این امور را در هیچ حال هرگز باور نخواهیم کرد و مطلقا
نخواهیم آورد و این امور را نیز بدون آن قیود اعجاز نخواهیم شمرد پس محقق گشت که نزدیک ایشان مطلقا

خوارق عادات محل انکار نبود دمیده اند که همواره جلوه نموده است و خواهد نمود و هو المقصود
والسلام علی النبی المحمود باید دانست که چون ظهور این امور بنابر وجوه مذکوره رو نداد آن گروه
انبوه که بر سر عناد و فساد بودند همواره بیان مینمودند که چرا آیتی بظهور نیامد اگر ظهور می یافت هر آینه
ایمان می آوردیم و این همه بیان ایشان بنابر آن بود که خود را معذور وانمایند و باغوای دیگران
گرایند **فائده ششم** آنکه ازین آیت محقق میگردد که آن شقاوت پژوهان در عناد و فساد بجائی
رسیده بودند که عروج آسمان را آیت باهره و معجزه قاهره نمی شمردند معاذ الله چون کار انکار
بدینجا رسید که بالای آسمان رفتن آیت الهی نباشد جای دیگر معجزات چیست و عجب تر آنکه کافران
این زمان میگویند که اگر از پیغمبر اعجازی بظهور آمده بودی هر آینه وقت طلب معجزات حواله آن نمودی
ای ابلهان ابلهی که صعود فلک را آیت نشمارد چیز دیگر را چگونه تسلیم خواهد نمود و چگونه نزد یک او
آیت تواند بود دوم آنکه ابلهی چند گمان می برند که قرآن خبر میدهد که محمد نه گاهی اعجازی بظهور آورد
و نه هیچگاه دعوی کرد که فلان معجزه بر نبوت من دلالت دارد و این حرف بیهوده از غایت غباوت
ایشان خبر میدهد زیرا که اگر جناب ختمی مآب با دعوی اعجاز هیچ سروکاری نداشت بلکه خود را در بنای بر
مثل دیگران می پنداشت این سخن چرا بر زبان معجز بیان می آورد که اگر مجموع مددگاران خود را جمع سازید
معارضه یک سوره مختصر نتوانید کرد و چرا می فرمود که با وجود آنکه جمیع جهانیان با من دشمن اند و ضعیف
چند با من اند هیچکس بر قتل من قدرت نتواند یافت و چرا خبر میداد که اهل روم با وجود هزیمت فاحش
بعد از سه سال و بیش از ده فتح نمایان خواهند یافت و چرا بر زبان شریف میگذرانید که یهود لفظ تمنی موت
گاهی بر زبان نتوانند آورد و خداوند تعالی ایشان را یارای این گفتار نخواهد داد و چرا اعلام نصرت تمامی
آینده را اعجاز خود قرار می داد آیا امثال اینها دعوی اعجاز و اثبات آن نبوده است کسیکه دعوی
معجزات حصلا نجوید اینها چرا گوید زهی غباوت و زهی شقاوت سوم آنکه سفیهان دعوی چنان
دارند که قرآن انکار ظهور معجزات محمد میکند و دلیل چنین می آرند که از انکار کافران حکایت مینماید
ای نادانان انکار اعجاز کافران کرده اند و میکنند سخن در ظهور اعجاز است نه در انکار کافران بلی دراز

حاشیه متعلقه این فائده در آخر کتاب ثبت است ۱۲

اگر بت شکن از زبان اندرمن حکایت کند که او منکر اعجاز ست آیا میتوان گفت که بت شکن
نفی اعجاز محمدی کرد سر کار این ست که کفره معجزه هر اعجازی را که میدیدند بر سحر حمل مینمودند و اخبار
احوال آینده را تخمین عقلی قرار میدادند و این دو گمان فاسده هر جا بکار می بردند و طلسمات جازی دیگر
می کردند و واجب نیست که هر خرقی که مطلوبی بر حسب خواهش خود تر شد فرد عاقل در صدد قبول
آن باشد چه جای آنکه معاذ الله جناب ایزد متعال براه خواهش جاهل پوید و هر چه الهی گوید تحصیل
آن جوید ع کار حق بازی طفلانه شمردن حیف ست + غالباً خدای حقیقی را بر خدای مفروض مینمود
قیاس کردی که قبول هر سول بر وی واجب شمردی قبل ازین مذ قلم آمد که دیو بر کاسر چون از مهادیو
التماس نمود که بر سر هر که دست نهد بر فور جان دهد مامولش منقبل افتاد و خواست که در عوض چنین دعا
دعا مر عیدارد دست بر سر مهادیو نهاده زن ادرا در تصرف خود آرد مهادیو دست زن گرفته
بکوه کیلاس رفته با خدای اندرمن گفت که از روی نادانی خطائی رفت خدای تشنو در مقابله دیو بجز
دیو چاره ندید خود را زن مهادیو گردانیده و پیش دیو رفت و گفت که مانند شوهر من تشنو جی دستی
بر سر خود نهی بسرین نهاده و در رقص آمی و بر اندام نهان من تصرف فرمای اگر از روی سفاهت
اجابت دعائی نمودن باید خود شدن چه حاجت بود سے شیوه شیو است طرز الهی کار حق
کار مهادیوانه نیست + شان قدوسی نشان کبریائیست + گاه مرد و گه زن فتانه نیست + چهارم آنکه
قبل ازین بر همگنان کشف شد که اعجاز نه در تحت قدرت پیغمبران ست پس اگر گویند که معجزه در
اختیار ما نیست جای شکایت نیست بلکه بیان عین عرفان ست بالجمله حرف کفار همه باد دست و دور
از مراد اندرمن اکثری از مفسران گویند که خداوند تعالی در بعض احیان موافق خواهش بعض
کافران معجزه ظاهر نفرمود و حکمت آن بود که چون آنها عزم ایمان نداشتند وقت ظهور معجزه استهزا
بکار می بردند و بعذاب دنیا گرفتار می شدند جوابش اینست که پیغمبر با ظهور معجزه جاری داشتن
و تخفیف عذاب کافران واجب انگاشتن مقتضای رحمت نیست **بت شکن** حیف ست
که مقصود بعض مفسران نفهمیده هرزه درائید مراد ایشان اینست که عدم اظهار معجزات در بعض اوقات

مبنی بر حکمتهای گوناگون است از جمله آنها یکی اینست که جماعتی کثیر بسبب تکذیب و تحقیر بر فور مبتلای عذاب
ایزد قدیر میگشتند و خدای تعالی رحمت دنیوی عام فرموده و شامل مشرکان و موحدان نموده است
و مسئول هر الهی مبذول داشتن و مهادیوانه رعایت حکمت فروگذاشتن منافی شان الهیت و موجب
ضراران تباهی ست ۵ بس دعا کز زبان ست و هلاک + از کرم می نشنود یزدان پاک + حرف هر دیوانه گر شنیدنی
نیست لا مصلحت بگذاشتن + و عاری داشتن پیغمبر از معجزات حرفیست بی ثبات چه از ترک اظهار معجزات
در بعض اوقات عاری داشتن پیغمبران از اعجاز در جمیع احیان و ازمان لازم نمی آید تا اضطرار رو نماید
اندرمن بعضی از مفسران گویند که در بعض اوقات خالق کائنات اظهار معجزات ازینجهت نفرمود
که عوام اهل اسلام نظر باستمرار معجزات پیغمبر را بخدائی برگزیدند جوابش آنکه محمد خود به بندگی اقرار می کرد
پس چگونه کسی او را بخدائی برگرفتی **بت شکن** عجبست که در عهده جمیع هنود اینقدر غباوت موجود
باشد که هیچ جا مراد می نفهمد غرض مفسران همان ست که عدم اظهار معجزات در بعض احیان مبنی بر حکمتهای
فراوان ست و یکی از آنها این آنکه اگر گاهی عجز پیغمبران از اعجاز ظاهر نگشتی کار از حد بندگی درگذشتی
و چندی از عوام خیر الانام را بخدائی برگرفتندی و این امر خود حق ست و در عوام محقق چه با وجود
آنکه جناب مقدس نبوی خود را هزار بار بشر فرمود و خدای تعالی عجز آنجناب در بعض اوقات وانمود
فرقه مفوضه را عقیده آنست که محمد مصطفی مختار خلق کاینات و ایجاد موجودات است و طرفه تر
آنکه جناب علی مرتضی را نیز فرقه غالیه خدا میدانند حالانکه خود بارها خود را یکی از امتان پیغمبر می نهاد
و زبان بتفضیل صدیق و فاروق میگشاد و بعضی از عوام درین ایام نیز جناب نبوت مآب را
عالم جمیع مغیبات میدانند و هر که عدم علم بعض احوال در بعض اوقات در حق آنحضرت صلی الله
علیه وسلم روا دارد او را وهابی میخوانند ازینجا توان دریافت که عقل مخالفان اسلام در غایت
غوایت و نهایت غباوت ست ای الهیان عجز از معجزه کشش هزاران بار عیان گشت و با این همه
کار ایشان در نظر نشد و آن از بندگی درگذشت عجب غباوت نشاید که عقیده عوام را
محال میدانید **اندرمن** ابدا از محمد معجزه بظهور نرسیده چنانچه در قرآن ست که ما منعنا

ان نرسل بالآیات الا ان کذب بها الاولون و آنچه بعضی از مفسران ادعا می نمایند که از لفظ
الآیات نفی معجزه عموماً دست نمی دهد زیرا که الآیات معرف باللام است و لام تعریف فائدهٔ آیات
خاص می بخشد پس درین آیت نفی همان آیات مخصوص است که مشرکان بر حسب خواهش خود تجویز کرده
بودند نه نفی معجزات مطلقاً جوابش آنکه در قرآن لفظ الآیات در اکثر جا بمعنی آیات مستعمل شده
مثلاً ما نرسل بالآیات الا تخویفا پس معلوم شد که لفظ الآیات بمعنی آیات عام نیز واقع می شود
بت شکن باید دانست که معرف باللام در چهار معنی مستعمل است یکی فرد معین که آن را عهد خارجی
میخوانند دوم فردی غیر معین که آن را عهد ذهنی گویند سوم مجموع افراد که آن را استغراقی نامند
چهارم مطلق مفهوم که بجنسی موسوم میشود و تفصیل در کتب نحو و بلاغت مرقوم است و اطفال عربی خوان
نیز معلوم و معنی اول بر همه معانی مقدم است و جمیع علمای زبان عرب متفق اند بر اینکه با وجود امکان
ارادهٔ فرد معین بسایر معانی التفات نتوان کرد چون این سخن مقرر گشت بر اصل مقصود میرویم
و میگوییم که درین مقام نیز سخن اندرمن بر فنون جنون آن خرد دشمن دلالت دارد یکی آنکه بزبان
عرب هیچ وقوفی ندارد و از غایت جهل خود را مباحث می پندارد و بس حال او با ابلهی ماند که آنکه نیم
حرفی از زبان سنسکرت نخوانده خود را مقابل بید بیاس داند دوم آنکه دعوی چنان دارد که
در اکثر مواقع قرآن کلمهٔ معرف باللام بمعنی عام می آید و دلیل چنین می آرد که در دو سه مقام معنی عام
ثابت است سوم آنکه در مواضع مذکور نیز دلیلی نمی آرد که بر عموم دلالت دارد چهارم آنکه قیاس و وهم
بند و اندرا حاکم گردانیده میگوید که چون در فلان مقام معنی عام رو نمود در مواضع دیگر نیز عام
خواهد بود نه بر طریق کلام و نهجی طرز الزام پنجم آنکه خود اعتراف دارد که بمعنی خاص نیز می آید
چنانکه میگوید که بمعنی عام نیز آمده است پس محصل کلام بی نظام آن اعجوبهٔ ایام آن است که اگرچه
معرف باللام بمعنی خاص و عام هر دو مستعمل است اما با پاس خاطر اندرمن بر معنی عام حمل باید نمود و بر بندهٔ
خود شفقت باید نمود و رنه کار بیچاره نتواند گشود و نمیداند که با وجود هر دو احتمال چه جای تمسک است
و چه محل استدلال بالجمله با وجود صحت معنی خاص ارادهٔ معنی عام باتفاق علمای اعلام حرام است

پس کلام بندگان او هم سخت ناتمام ست اندر همن در آیت اقتربت الساعة وانشق القمر فعل دوم بر فعل اول معطوفست و فعل اول یعنی اقتربت بمعنی مستقبل مستعمل ست یعنی روز قیامت خواهد آمد پس لازم ست که فعل دوم نیز بمعنی مستقبل باشد یعنی ماه شگافته خواهد شد ورنه مخالفت معطوف و معطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد آمد بت شکن رحم ست بر حال حکمت گردی بنود که کارش از دهم نیز درگذشت تا مجبور جنون گشت زهی علم زبان عرب و خهی فهم مطلب که اقتربت را بمعنی تقرب میگرداند و معنی تقرب چنین میداند که قیامت خواهد آمد ره چه خوش گفته ست سعدی در زلیخا + الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها + وقوع قیامت کجا و قرب قیامت از کجا هر که حرفی چند از میزان الصرف خوانده باشد تواند دریافت که اگر اقتربت بمعنی تقرب باشد معنی چنین خواهد بود که روز قیامت هنوز نزدیک نیست اما زمانی خواهد آمد که قریب خواهد گشت و پیدا است که این سخن معنی ندارد چه در ازل نیز توان گفت که روزی خواهد بود که قرب قیامت رو خواهد نمود و ظاهر ست که چون نزدیک بودن چیزی مقصود متکلم می آید نتواند گفت که نزدیک خواهد گشت و چون ثابت شد که فعل اول بمعنی استقبال نتواند بود بنا بر اعتراف اندر من واجب گشت که دوم نیز بمعنی مستقبل نباشد ورنه مخالفت معطوف و معطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد آمد پس اعجاز محمدی ماند ماه تمام روشن گشت و شب ظلمت اوهام درگذشت اندر من زمخشری و بیضاوی نیز بمعنی استقبال تفسیر کرده بت شکن حاشا که چنین باشد در هر دو تفسیر باز نگر تا گریست که حال چیست آری یکی از مقلدان یونانیان که با ایمانیان سر دکاری نداشت از روی استبعاد قاصرانه چنان پنداشته ست که شق قمر گویا دور از خیال ست و فعل بمعنی استقبال ست و هر دو مفسر بر رغم زعم وی بمعنی ماضی تفسیر فرموده و هم او را بلفظ قیل توهین نموده اند اندر من در اول و آخر این کلام قرینه بر این مرام نیست که این امر بوسیله سحر صورت گرفته بت شکن این سخن لافی ست که خلافی مبین نیست چه بعد ازین مسطور ست که کار کفار برین ستوده ست که هرگاه اعجازی در نظر می آرند عین سحری می پندارند چنانچه در حق این معجزه نیز همین گمان دارند پس این

لفظ قیل چانچی ... آرند که حرف قایل را بیهوده شمارند

ازین آیت به بداهت محقق هست که اعجاز محمدی مستمر بوده است نه همین معجزه منحصر با کجمله هم شق القمر
ازین آیت روشن هست و هم اعجاز مستمر مبین و هم رد ادعای گذشته و آینده هم برهمن **اندرمن** در ربط
آیت درهم با اول چنین باید شمرد که بی ایمانان در آخر وقت اگرچه نشان قیامت خواهند دید مگر
باز ایمان نخواهند آورد بلکه بر حسب عادت خود خواهند گفت که این سحر است **بت شکن**
ده چه ربطی در میان آورد و هیچ ربطی نیست خبطی کرده + آیا اینقدر نمیدانی که عادت کفار این بود
که چون پیغمبران دعوی نبوت کرده اعجاز بظهور می آوردند ایشان را ساحر میشمردند نه آنکه انکار
وقایع کائنات نمایند و بدون دعوی اعجاز بتکذیب وقوع حوادث الهیه گرایند **اندرمن**
اگر شق القمر از محمد بظهور رسیده بودی اهل عرب که یک معجزه میخواستند و انکار میکردند که من ابی
مهجور و حفظ نیند فرستاده شده ام و طاقت اظهار اعجاز گاهی ندارم بی شک برسالتش اقرار کردندی
و دیگر بار حیله و عذر در میان نیاوردندی والا محمد ایشان را باین معجزه رجوع نموده گفتی که فلان
وقت ماه را شگافتم الخ **بت شکن** باندک تاملی باید نمود که جهت گروهی منکر چقدر هرزه میبودند
و چه باید میگوید حقیقت حال بر این منوال هست که بینندگان اعجاز دو گروه گشتند جماعتی فکر بکار برده
گمان سحر در میان نیاورده بایمان و عرفان رسیدند و این آیت اعجاز نشان در شان ایشان است
شهدوا ان الرسول حق وجاءهم البینات و گروهی هر گاه که اعجازی می دیدند گمان سحر مینمودند
و زبان با انکار اعجاز آشکار میکشودند و در حق همین گروه شهادت پژوه نازل شد که ان یروا
آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر یعنی عادت مستمره این طائفه است که هر گاه که اعجازی مشاهده مینمایند
هرزه میسرایند که چنین سحر خود همواره دیده ایم وازین بیان ما عیان شد که معجزات گذشته در مقابله
این بت گم گشته حوالت نتواند رفت چه هر چه گذشت در گمان اینها محمول بر سحر گشت جای تعجب
نمودن و حواله فرمودن که آیا اندرمن حال خود را ملاحظه نمیکند که در صفحه ۲۴ و ۳۴ وغیره میگوید
که بر تقدیر وقوع خوارق عادات خواهم گفت که هر چه از پیغمبر بظهور شود از قبیل سحر و جادو بود
و هر چه از اخبار رانده بود و آن همه مبنی بر حکایات و نشستندی و تخمین عقلی خواهم نهاد آیا در حق

چنین معجزه ناحق شنوتوان گفت که فلان امر عجیب که جلوه نمود از قبیل اعجاز بود آری در حق
او چنین حرف توان زد که کوته نظران بر اعجازی که می‌نگرند گمان سحر مستمر می‌برند اما از من پر تقدیر
اعجاز شق القمر رسمت بودی در دفاتر عیسائیان و یهودیان و زردشتیان و غیر ایشان از قوم
بودی بت شکن. ازین حرف شگرف معلوم میشود که جا بهترین شیوه عجیب کاملست که از مشت احوال
علم هیئت و جغرافیه نیز غافلست و از تحقیق امر سهل عاجل و میداند که باشندگان بلاد دیگر که
افق مدینه نباشند چگونه مشاهده نمایند باقی ماند گروهی قلیل که هم افق باشند در حق ایشان نیز
که تحقیق شروط بسیار رو نماید تا معاینه میسر آید و تحریر خبر رود یکی آنکه آن شب ابر غلیظ نداشته
باشد دوم آنکه مردم در آن وقت نظاره بیدار باشند و دیدنی است که واقعه شبانه بوده است
و شب هنگام خوابست پس همه در خواب خواهند بود الا ما شاء الله سوم آنکه موسم سرما سخت نا
نبود ورنه مردم درون خانه در و روزن بسته چه خواهند دید چهارم آنکه نظر مردم بآسمان باشد
ورنه چه دیده شود پنجم آنکه شگافتن باد امتداد کشد ورنه غلط حس خواهند شناخت چه تجربه
معلوم است که در موضعی خاص چون مشاهده می‌رود بجای یک ساله دو ماه معاینه شود ششم آنکه
پاره دوم را چنان گمان نبرند که از قبیل شهاب است که گاهی روان در آسمان می‌نماید هفتم آنکه جمعی
کثیر و جمعی غفیر مشاهده نمایند ورنه جزم و یقین در حق واقعه چنین که خیلی مستبعد است بگفتار دو
کس حاصل نتواند شد هشتم آنکه در آن زمان چنان اتفاق افتد که مورخان بسیار متصدی جمع
و تالیف اخبار و آثار بوده باشند چنانکه در عهد معهود و مشهود است تا یکی از ایشان که وقوع این واقعه را
مستیقن و محقق شمار و بر نگارد نهم آنکه مورخ بچشم خود معاینه نماید یا از جمعی کثیر بشنود که گمان اتفاق کذب
ایشان نرود ورنه چنین واقعه عظیم را بمجرد خبر نهایت تحقیق نتوان نوشت غلط دیدن یا مورخ خبر
کاذب نتواند بود زیرا که هر عاقل می‌اندیشد که چنین واقعه عظیم که نزدیک حکمای یونان محال است
و نزدیک دیگران نهایت مستبعد اگر بمجرد مشاهده خود در قلم آرد موجب تکذیب جمیع اخبار خود خواهد
[illegible]

ع۵ اگر وقت دیدن ماه نظاره در چشم ... [illegible] در لحظه ... [illegible] در ماه ... [illegible]

که امر محال را بمساعیه خود می‌پندارد و میگارد دوم آنکه مورخان غافل باشند از آنکه مردی نبوت
نبوت کرده است و این اعجاز را بنظر نیاورده و جمیع ادیان جهانیان را باطل شمرده و عزم قلع و قمع
عالمیان بکار برده و رنه از روی تعصب ملت و فساد اهل و عیال و مال و کشت هرگز نخواهد نوشت
و پیداست که وجود مجموع این شروط در غایت استبعاد است و لهذا وقوع مجموع و تحقق تحریر این سبب
که تاریخ شیوع تام نپذیرد و شهرت عام نگیرد و رنه هزاران تواریخ گاو خورده است و همه اوراق برده
و بعد ازین همه قیل و قال متیقن نتواند بود که در هیچ تاریخی موجود نیست از ینجاست که هندوی معتبر که مورخان
مهید بود و در باطن عقیده اسلام داشت میگفت که سبب اسلام من آن بود که تاریخی کهن که در عهد راجه
در هیچ مولف شده دیدم و وقت مطالعه بمقامی رسیدم که شق القمر در عهد پیغمبر مذکور بود و غالبا راست گفته
باشد چه مورخان اسلام نیز نقل نموده اند که یکی از راجگان هند در آن اوان شق گشته دیده بشرف
ایمان رسیده است چون ازین همه امور فراغ دست داده روی توجه بامر دیگر توان نهاد در آن [illegible]
عبارات مسطور است که کوهی عظیم چندان بالا میگرفت که راه خورشید را از سیر و حرکت باز داشت و جمیع
انام سخت مضطرب گشتند که کار و بار جهانیان درهم و برهم میشد تا سهیل که دیوتای عظیم است دید که کوه بالا
میگیرد و چون سر او بجای راه خورشید جریان هر دو خلل می‌پذیرد با کوه گفت که من بکاری میروم تا
برگردم سیار راه بگذار تا مراجعت من بوقوع نیاید و کوه سخن او پذیرفت و ترک مزاحمت گفت سهیل از آن
باز سعادت نفرمود تا عالمیان ازین مصیبت ایمن توانند بود اینجا جای آنست که بطریق اولی گوییم که
اگر وقوع این واقعه واقعی بودی جمعی از عیسائیان و یهودیان و فارسیان و چینیان و غیر ایشان در
دفاتر خود قلمی نمودی و در میان شق قمر و این خبر مردم را فرقها بسیار پیداست از جمله آنها یکی
آنکه آنجا یکی بود و اینجا دو شده دوم آنکه مصیبت انام در تلاش معاش که روز تا شب پدید بر تقدیر
نبه شدن خورشید در آفاق بسیار روشن تر از آفتاب است سوم آنکه باز داشتن قمر که حادثه
مستمره که را لازم نشاید بود و بر اهل عالم هرگز مخفی نتوان شمرد و همچنین قیاس تفرقهای دیگر شناس
اندر من بعضی از علمای محمدیه آیت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی

معجزه قرار میدهند **بت‌شکن** اینجا درا درست که در قلم می آید یکی آنکه حواله مجهول با قرار
اندرمن نا مقبول ست چرا تصریحی نرفت که کدامین از علمای علام زمرهٔ اهل اسلام قرار داد
دوم آنکه اگر بعضی از علما فرموده باشند عین صواب ست در جواب هندو نقش بر آب چه بادنی تفکری
توان دریافت که هر که اکبرآباد و تا جگنیچ را گاهی ندیده باشد علی رؤس الاشهاد در روی باوران
باشندگان اکبرآباد در صورت غایت خصومت و عناد نتواند گفت که در یک شب مسافت یک ماهه را
قطع نموده‌ام و معاینه عمارات فرموده‌ام و معلوم ست که مکیان در هر سال به بیت مقدس میرسیدند
و بوسیله تجارت شام هم در صیف و هم در شتا آن مکان معظم را بچشم خود میدیدند و جناب مقدس
نبوی گاهی سفر آنجا نکرده بود و آن بیت مکرم مشهود حضرت احمد محمود هرگز نبود و پیداست که کفار
که در مقام خلاف و عناد بودند در الزام خیر الانام جد و جهد تمام نمودند و تفتیش بر تفتیش می افزودند
نظر باین همه امور محال ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم بی آنکه فی الواقع آنجا رسند
دعوی نمایند که شب به بیت المقدس رسیده‌ام و دقایق عمارات دیده‌ام پس ازین آیت محقق شد که
بی شک و ریب در یک شب سیری عجیب وقوع یافت **اندرمن** در شب معراج برای تقرب
خدای تعالی از مکانی بمکانی رفتن تحصیل حاصل ست **بت‌شکن** این سخن نیز چون کلام
دیگر باطل ست چه مقصود از معراج ملاقات انبیای عظام و مشاهده ملائکه کرام و معاینه عرش و کرسی
و لوح و قلم و ملاحظه انواع نعم و اصناف حکم بوده است نه مجرد رویت پروردگار عالم آری معترض
اعتراض مذهب هنود ست که خدای ایشان در قالب اجسام درآمده محدود ست و در صورت خوک و گاو بلکه مشهود
اندرمن بعضی از علمای محمدیه در اثبات معجزات باین دو آیه تمسک مینمایند شهدوا ان الرسول
حق و جاءهم البینات یعنی گواهی دادند که رسول برحق ست و رسیدند ایشان را نشانها دیگر
فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین یعنی وقتیکه آمد نزد ایشان با نشانهای فاش گفتند این
جادو ست صریح جواب این آنست که درین آیات مذکور نیست که فلان وقت و فلان جا فلان معجزه
از محمد صادر شده **بت‌شکن** اینجا نیز قصور فهم اندرمن فاش میگردد چه غرض بعض علمای محمدیه

استدلال اینست که این کلام دلیل ظهور معجزات نمایان ست پس آنچه ایشان میگویند که قرآن خبر
از عدم ظهور اعجاز محمدی خبر می دهد مجرد هذیان ست **اندرمن** بر تقدیریکه این دو آیت را
بمحمد رجوع نمائیم باز معجزه او ثابت نخواهد شد بجهت آنکه لفظ البینات در اکثر مواضع بمعنی آیات
قرآنی نیز مستعمل شده است **بت شکن** اینجا نیز همان سوء فهم معترض ظاهرست و غلط وهم
سازی چه مقصود علمای ما نه اینست که بینات بمعنی آیات قرآنی استعمال نمی پذیرد بلکه مطلب ایشان
آن ست که این آیت ناطق ست باینکه مردم نبوت آنحضرت را حق دانستند از جهت براهین ظاهره
و نشانهای باهره که بایشان رسید و پر ظاهرست که برهان نبوت نتواند بود الا اعجاز پس مطابق
اعجاز محقق گشت **اندرمن** پیشین گوئی نیز از محمد صادر گشته زیرا که قرآن باین مضمون خبر میدهد
که گو اگر بودمی که دانستمی غیب را هر آینه طلب بسیار کردمی از خیر و نرسیدی بمن هیچ شر نیستم
مگر بیم کننده و مژده دهنده برای گروهی که ایمان می آرند **بت شکن** جواب این سخن نیز از
تحقیق گذشته هویداست چه عقیده موحدانه اینست که جز خدای تعالی هیچکس را عالم الغیب نتوان گفت
و دانستن بعض مغیبات در بعض اوقات نه منافی شان پیغمبران ست پس توهم اندرمن اینجا ظاهر البطلان
اندرمن اگر گویند درین آیات نفی علم غیب بالذات ست گوئیم در اکثر آیات قرآنی بتصریح
محمد بیان گشته پس نفی علم غیب بالذات نیز ازان آیات خواهد بر آمد خلاصه اینکه نفی علم غیب
مطلق ست ورنه در آخر آیت چرا گفته شد که من نیستم مگر بیم کننده و مژده دهنده **بت شکن**
باید دانست که دانستن غیب بر سه وجه ست یکی آنکه عین ذات عالم مدار دانستن مغیبات باشد
و این خود اختصاص بخدای تعالی دارد که مغیبات را بمجرد ذات خود میداند دوم آنکه خدای تعالی یکی را
از بندگان خاصیت غیبدانی دهد و مدار غیبدانی در ذات او ودیعت نهد این نیز بیرون از
حد امکان است و منافی توحید و ایمان زیرا که مدار غیب دانی نتواند بود الا وجوب وجود پس هر که
چنین گوید که خداوند تعالی در ذات فلان مدار غیبدانی ودیعت نهاد حاصل کلامش جز این نخواهد
بود که او را وجوب وجود داد سوم آنکه خداوند تعالی خاصیت غیبدانی و مدار آن در ذات

بنده ودیعت نه نهد اما گاهی از بعض غیوب خبر دهد و همین است که نصیب پیغمبران است از اینجاست که
در دانستن امور آینده و بی نیاز نتواند بود و تا خداوند تعالی اعلام ننماید کاری نتواند گشود و نه دانستن
این آیت برای همین هدایت است آمدیم بر سر مطلب باید دانست که در عقیدهٔ عوام ایشان پیغمبر آن است
که در هر حال همه دان است بالجمله خاصیت غیب دانی ثابت مینمایند و میگویند که چنانکه خداوند
تعالی بندگان را قوت باصره داده است که بوسیله آن می بینند آنچه می بینند همچنان در ذات
پیغمبران قوتی نهاده است که بنابران غیوب را می دانند و این عقیده منافی توحید است زیرا که
آن قوت نتواند بود مگر وجوب وجود از اینجا ظاهر گشت که در حق عوام اهل اسلام این آیت صریح
کفایت نمی فرماید و گمان ابلهان آن است که از آیات دیگر ضمناً بر آید و طرفه تر آنکه سفیهان
بر یک پهلو نمی خوابند و اضطراب خود را در نمی یابند گاهی میگویند که پیغمبر شما همیشه همین یک سخن
میگفت که مرا با دانستن غیوب هیچ سر و کاری نیست و گاهی بر زبان میگذرانند که او البته
دعوی دانستن مغیبات میکرد و میگفت که بعد از سه سال تا نه فتح اهل روم خواهد بود و دین من
بر جمیع ادیان غلبه خواهد نمود و خلافت خلفای من جهانی را خواهد گرفت و خداوند تعالی مرا
در چندین مواطن فتح خواهد داد و هیچکس باز در قتل من نتواند کشاد و هیچ لفظ تمنی موت بر زبان
نتوانند آورد و عجب تر آنست که اینقدر خود اعتراف دارند که دعوی نبوت میکرد و مضمون این
دعوی نیست جز اینکه من مغیبات بسیار میدانم مثل اسرار و احکام پروردگار و احوال جنت و نار
و احوال روز شمار و جز آن از عجائب بسیار کسیکه چنین دعوی داشته باشد چگونه تواند گفت که
من هیچ غیبی را در هیچ حال نمیدانم نه بالذات و نه باعلام عالم مغیبات از اینجا بر ضمائر اهل البصائر
کشف شد که تناقض اقوال کفره از آثار جنون است و جنون ایشان فنون است صدق الله
عز و جل اولئک کالانعام بل هم اضل اندرین اگر گویند که از بعض آیات پیشین گوئی محمدی برآید
چنانچه وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین گوئیم اینخبر و مثال آن از قبیل تخمین است و کار
عقل خرده بین مثلاً اگر کسی از دو بادشاه شکست خورده در نصرت شخصی که از استعداد هر دو

پادشاه کما ینبغی مطلع باشد و بداند که استعداد پادشاه مغلوب زیاده تر از پادشاه غالب است
و بنابرین خورده بینی و عاقبت اندیشی یقینا آواز بلند گوید که بعد چندی پادشاه مغلوب غالب خواهد
و اتفاقا مطابق افتد او را پیغمبر نتوان دانست **بحث ششم** امثال این ظنون از فنون حضرت
و اینجا وظیفهٔ قلم آنست که علامتی چند برنگارد که بر ضبط گفتار دلالت دارد یکی آنکه بمضمون این خبر
که این خبر صادق بسه امر ناطق است یکی آنکه رومیان قبل از نه سال غالب نتوانند آمد چه اگر در دو
سال ظفر یابند فی بضع سنین نتوان گفت بلکه فی سنتین باید فرمود دوم آنکه بعد ازان البته نصرت
خواهند یافت سوم آنکه فتح ایشان از نه سال تجاوز نخواهد کرد و چون این اخبار سه گانه
مقرر گشت میگوییم که حال جناب نبوت مآب وقت هزیمت روم از دو بیرون نتواند بود یا چنان
خواهد بود که عدت و عدد رومیان و طاقت و سامان ایشان بیشتر و کاملتر ملاحظه فرموده
باشند یا برعکس آن معاینه نموده باشند در صورت اول نتوان گفت که قبل از نه سال هرگز غالب نخواهند
آمد و بر تقدیر دوم نتوان گفت که بعد ازان البته فتح خواهند یافت و نیز تعیین نتوان کرد که فتح از
نه سال تجاوز نخواهد کرد و بر هر تقدیر اعجاز این اخبار عیان است و فارغ از بیان الا بی بصیرتی را
چه علاج باشد دوم آنکه اندرمن خود اعتراف دارد که تخمین عقل خرده بین بارها غلط می افتد
و لهذا میگوید که تخمین مردم زیرک اکثر مطابق می افتد و دیدیم است که یکی از اخبار سید ابرار
هرگز غلط نیفتاده است حالانکه صدها خبر داده اگر یکی غلط می افتاد کفار چه نعرها که نمی زدند
و نبی را غلط کردندی مسلمانان نیز پر نفور میشدند و دعوی نبوت یکبار در هم و برهم میگشت سوم آنکه
این سخن اندرمن که اکثر اخبار مرد خرده بین مطابق می افتد مطابق واقع نیست آری از صد
خبر یکی اتفاقا مطابق می افتد چهارم آنکه اندرمن در باب دوم اعجاز نمایان [illegible]
ثابت میکند که او خبر داده است که بانیان ادیان باطله خروج خواهند نمود و دین سید را مخذول
و مردود خواهند کرد و این همه احکام بر هم خواهند زد انصاف اندرمن نیک باید دریافت که چقدر
مسافت است که این اخبار را اعجاز ظاهر و نشان باهر شمارد و آن را از قبیل تخمین عقل خرده بین نمی پندارد

حالانکه در بحر ظن و تخمین نمایان تر ست چه هر بدبختی که دینی از خود بیشتر اشد نزدیک او تعلق
بیباشد که انجام این آیت که از هم شنید چه بنای این سست بنیاد و دیر نپاید و بنیان بهتان
ثبات را نشاید ازینجا توان دریافت که معترض در غایت غوایت افتاده است و در مقام تعصب
و تعسف ایستاده و هرجا هرزه میپوید و هرچه میگوید بفتوی تعصب می گوید اندرمن آنچه علمای
محمدیه معجزات غریبه از روی احادیث نقل میکنند اصلی ندارد بت شکن قبل ازین ثبوت
افتاد و ثابت شد که جمیع اهل ادیان سوای مطیعان پیغمبر آخر زمان از تحقیق خبر خبری ندارند
و نتوانند که خارق عادتی باسنادی ضعیف بلکه موضوع ثابت نمایند تا بدیگر مراتب اخبار چه رسد
حال هندوان خود ابتر ست و از همه بدتر خدای ذی الانعام بر اهل اسلام منتی تمام نهاده است که
ایشان را بعلم اصول حدیث و فن اسماء الرجال اختصاص داده و لله الحمد و باید دانست که بعد ازین
اندرمن ورقی چند دارد که در انها جز توهم هندوانه حرفی نمی نگارد و مکافات آن جز این نتوان
بود که بت شکن نیز بخیال بازی پردازد تا اعجوبه چند بر طرازد اما دین نشود چون توهم در توهم است
حاجت تخیل چیست و در مخیلات و موهومات این قوم فتادن کار کیست و با این همه اگر اندرمن
بتجربه تخیل بت شکن خواهد کتابی جداگانه توان نوشت اندرمن محمدیان اعتقاد دارند که حق
تعالی را کتب بسیار ست که ناسخ یکدیگر اند بت شکن این سخن تهمتی بیش نیست چه اهل اسلام
این عقیده ندارند که هر کتاب لاحق کتاب سابق را منسوخ میکند آری بعض احکام جزئیه آن نسخ
می پذیرد و تحقیق آن گذشت اندرمن ازین دلائل ثابت میشود که فقط بید کلام الهی است
و در حقیقت هر چهار بید کتاب واحد ست بت شکن این همه لاف است و بید همه خلاف شعر
بید را اصل خرد فهمیده + بید مجنون را اگر نشنیده + عقل صعب بید بیدانی چه گفت + سایه
دار ست آنکه زیر بید خفت + در نمایش کمترک میزن نفس + بید دین مرد بی دین ست و بس +
حالا می خواهیم که تقریر محققان هنود که در شهر دهلی بترویج بید اشتغال دارند نقل
نمبر ۳۳ مورخه یکم دسمبر سنه ۱۸۶۲ع صفحه ۱۸۰ در قلم آورده اند ہران کی مدت میں یہ چاروں برہمنے

چار منہ سے نکلنا لکھا ہے لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہیں ہے انکو پنڈت لوگ جانتے والے بید کے
خوب جانتے ہین کہ کوئی بید ایکوقت مین ایک آدمیکی زبان سے نہین نکلا ہے سبب یہ ہے کہ جدے جدے بید
جدے جدے رشیون سے بنائے ہین بلکہ وید بنانے والے رشیون کے نام بہی جگہ جگہ پائے جاتے ہین
علاوہ اسکے پہلے رشی لوگ وقت بوقت اپنے اعتقاد سے جو جو باتین کہا کرتے تہے اونہی کو اونکے ماتحت کے
لوگ آپسمین وظیفہ کیا کرتے تہے اور اسیکو گرد جیلا لکھکر اب تک بیان ہوتا چلا آیا ہے انتہی از ینجا معلوم گشت
کہ اصل بید چیست بانی کیست کی آدمی کی پرستندہ اندرمن واجبست کہ کتاب خدا بزبان عام
الہی نازل شود بت شکن نہی بید کہ بزبان خاص شیان بر مریدان انسانی نزول فرمودہ اندرمن
کتاب خدا باید کہ تقاضای طلب انسانی را حاصل نماید بت شکن آری کتاب خدا باید کہ تکمیل انسان
نماید اما خدا آنکسند کہ اینکار از ترہات رشیان آید اندرمن قرآن از تشخص کیفیت و ماہیت روح عاجز
می آید بت شکن حاشا کہ اعتذار فرماید بلکہ بیان مینماید کہ روح از عالم امر ست کہ مادی نباشد
نہ از عالم خلق کہ ہیولانی بود و کفار دور از کار را تنبیہ میکند کہ شما را نہ لیاقت نیست کہ آنرا دریابید
چه آن وجدانی ست و عرفانی و بید طرفہ تحقیق بکار می برد کہ روح انسانی واجب الوجود ست اما در حقیقت
معدوم محض و نابود ست اندرمن مطالب کتاب خدا باید کہ باہم موافق باشند بت شکن آری
در کتاب خدا باید کہ تطابق رو نماید اما خدا آنکسند کہ در اقوال رشیان توافق پیدا آید قیل و قال در قلبہ
ویدہی اندرمن قرآن در بعض آیات بعدل و تعالی اقرار میکند و در بعض آنہا بخلاف آن گفتگو مینماید
چنانچہ در بعض سور مذکور ست ہر کرا خواہد ہدایت نماید و ہر کرا خواہد در ضلالت اندازد و در جای بعض
کسان بی ایمانی قسمت کرد و بسخت مکافات مید ہد بت شکن در قرآن جائی نہ کور نیست کہ او تعالی کسی
را مجبور میکند آری قبل از وقوع اعمال و افعال دانستہ است و در لوح محفوظ ثبت نمودہ کہ بعضی از
بندگان بر حسب افعال اختیاریہ خود چنین خواہند بود و بعضی از آنہا چنان و این خود خبر نیست نہ باعث
ہدایت و ضلالت معنی ہدایت نیست کہ بندہ را بر دلائل حق و منازل تحقیق مطلع گرداند و اعانت
و توفیق کرامت فرماید و ضلال آنکہ بندہ را مستعصب بحرو ناحق بین ناحق سنیدہ و نہ اندرا

[illegible]

با او بسیار بود امانت و توفیق در حق او مبذول ندارد بالجمله جبری‌ها اگر راستی تلخی می بردمی دیلد
آری عادت معبود شود از ازل تا ابد جبر و اکراه است و کارش سراسر گناه و همواره گناهان
نمود بندگان را میگیرد و عذر بیگناهان نمی پذیرد چنانچه بیان آن گذشت و اقرار بید و فقرات
اندرمن ثبت گشت و طرفه اینکه گاهی گناهی نیامرزیده است و نیامرزد و بلاف و گزاف در اول
و آخر بید بتنزیل که غفور است حق کسی که مغفرت دائم نغفورست پس او کاذب باشد اگر گوید غفورست
اندرمن در سورهٔ هود مذکورست که بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریده‌ام تنقیح سخن
جواب این سخن بتفصیل گذشت اندرمن در سورهٔ سجده مرقوم است که روز قیامت برابر
هزار سال خدا بود و در سورهٔ معارج مسطورست که روز قیامت برابر پنجاه هزار سال است
تنقیح سخن مقدار معارج روح و ملک را بمقدار قیامت حمل نمودن شاهد عقل است بر بیهودگی
فهم و نسیان هم اندرمن در بعض آیات مذکور گشته که عیسی انسانی بوده و جائی دیگر مسطور
که کلمه خدا و روح خدا بود تنقیح سخن عیسی علیه السلام بی‌واسطه پدر بمجرد کلمه کن فیکون موجود
گشته است اگر کلمة الله گویند چه خلل بود ذات او تعالی نه روحی دارد و نه جسمی و آنچه در حق مسیح
فرمود که او کلمه و روحی از خدا است بر همان وتیره است که کعبه را بیت خود فرموده و باضافت
مشرف نموده و محاوره عرب است که چون شرف چیزی بیان بنمایند بخدا اضافت میکنند آری
اضافت خود سهل است که بادنی مناسبتی اضافت روا است و نیز آیتی که اندرمن از قرآن نقل کرده
بر مقصد او منطبق نتواند بود چه عبارت قرآن این است و روح منه یعنی عیسی روحیست از خدا
مضمونی دیگر است و روحی از جانب خدا مضمونی دیگر و اطلاق روح بر انسانیکه بمجرد امر کن
ظهور پذیرد و بر طرز عادت صورت نگیرد چه جای قیل و قال است محل تعجب اینست که پانی بید
هر چیزی را عین خدای خود میداند حتی که گوه سگ نیز نزد یک او عین خدای اوست اندرمن
در سورهٔ طور مذکورست که فرزندان بثواب پدران رفعت و درجه کرامت می یابند و در سورهٔ نجم
آمده که چنانکه کسی بگناه دیگری نمیگیرند به ثواب دیگری رفعت نمی یابند تنقیح سخن آنچه در طور

مسطورست این است که اطفال را با پدران ارباب ایمان ملحق خواهیم داد نه آنکه درجات
پدران به پسران ایشان دهند و در سوره نجم مذکورست که اجر یکی بدیگری نبخشند ع ببین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا + آری خیانت بی عقلی هنود جزای خدمت نتواند افزود در رعایت فرزندان
نیازمندان خود نتوانند نمود بیچاره زیادت از کجا آرد که حق ایشان مرعی دارد اندرمن در اتهام
حقیقی واجبست که روایتی مخالف واقع دیده نشود حال آنکه در سوره توبه مذکورست که یهود عزیر را
پسر خدا میگویند و گاهی نگفته اند والا از کتب ایشان نشان باید داد و گفتار عوام معتبر نتواند بود بت
شکن اینجا نیز از چند سفاهت معترض دلالت دارد یکی آنکه خداوند تعالی نفرموده که این
مقوله در اصل دین یهود که توریت ست مذکور و مسطورست و چه جای اینکه فرست که از تعالی اصل
دین ایشان را دین حق میفرماید و جهالت ضلالت را بایشان منسوب مینماید دوم آنکه معترض جمیع
کتب یهود ندیده و است و نام تواریخ و اسفار آنها نشنیده پس محصل تقریر او این است که این خبر
که در قرآن واقعست قطعاً و جزماً خلاف واقعست الا مال صدق و کذب آن وقتی منکشف خواهد شد
که جمیع اسفار و کتب یهود را ملاحظه نماید ع این عبارت را ببین این غوایت را نگر سوم آنکه جماعه
یهود در جوار سید اخیار موجود بودند پس اگر خلاف واقع میبود الزام تمام مینمودند و زبان بطعن
و تشنیع بی اندازه میگشودند حالانکه تا زمان ما در میان ایشان حرفی بر زبان اهل کتاب نیامده
و این اعتراض از بلاهت یکی از انبار دریان سرزده چهارم آنکه قرآن برای هدایت جمیع افراد انسان
چه خواص و چه عوام نزول فرموده است و شامل به تخصیص همین زادگان نبوده پس اگر مسلم داریم
که در هیچ کتابی مسطور نیست چه زیان دارد زیرا که کلام عوام نیز رد باید نمود ورنه غوایت بی نهایت
خواهد افزود و طرفه آنکه خود در باب دوم تشنیع بت پرستان از بید و شاستر نقل کرده است
آنجا میتوان گفت که گفتار و کردار عوام قابل اعتبار نتواند بود ربانی بیدا باید که جواز بت پرستی
از کتب معتبره هنود برآرد اندرمن کتاب خود را ضرورست که در آن مضامین نادیده و درج
کرده و نبایست بت شکن آری همچنین باید و محال است که کسی قرآن را ابطال نماید و از نجات

مجرد مطابقت بعض امور با دیگر ادیان سرقه لازم نیاید و بید خود از مضامین دزدیده مالا مال است
و دلیل این تناقض اقوال است و حقیقت امر آنست که گروهی از رشیان هرزه بیان اقوالی چند
از پیغمبران برگرفتند و ترهاتی چند از قبیل طامات درویشان بر هم بافتند و الهی خوانده بصحبت ایشان
شتافتند و چون این مجموعه پریشانی یکجا نبود بید بیاس در زمان خود سعی نمود و آنهمه اباطیل را جمع کرد
تفرقه در جهان انداخت و خود را مستحق عذاب الهی ساخت بالجمله آنچه معترض بعد ازین مینگارد در حقیقت
احوال بید می شمارد یعنی رشیان این بود که آتش پرستی و خورشید پرستی از گبران دزدیدند
و ستاره پرستی از نمرودیان و لنگ پرستی از قحبه زنان و رام پرستی از فرعونیان و ملک پرستی از بابلیان
و خباثتی چند از خود تراشیدند مثل سرگین پرستی و گاو پرستی و جز آن **اندرمن** محمد نیز قبل
از دعوی نبوت بعزم تجارت در اطراف عرب و دیگر اقالیم آمد و شد داشت **بت شکن** کار
مخذولان بیش ازین نتواند بود که بهتانی چند بر طرازند و دروغ زنی را شیوه خود سازند و بتواتر معلوم است
که سید ابرار جز دو بار بتجارت نرفته اند و از شهر بصری تجاوز نفرموده و هر دو سفر چند روزه بود
و بدیهی است که در ایام معدوده زبان یهود و غیرهم نتوان فهمید تا به ادراک حقائق و دقائق ادیان
که خیلی دشوار است چه رسد خاصه کسیکه الف با تا نخوانده باشد و مکه نه دار الامارت بوده است و نه محل
تجارت تا فارسیان و رومیان و چینیان و تورانیان و غیر ایشان همواره فراهم آمده باشند
آری کشور هند مرجع اقوام عالم بوده است و ازینجاست که رشیان دروغ بیان از اقوام جهان
مضامین هر ملتی از بر کردند و ابلهان هند را از راه بردند و بید ساختند که این دزدی همیشه پنهان
نخواهد ماند و عاقبت کار آنست که جمیع اهل ادیان این سرقه را ظاهر خواهند نمود و انجام بید
بد خواهد بود و ص چو دزد دیده کالا بر آرد نفیر + برد دست او شحنه دزد گیر + و لهذا خبر داده اند که
بید ثمری نخواهد داد و درخت نامحکم از پا خواهد افتاد **اندرمن** کتاب خدا باید که ماخذ جمیع علوم
بود و این مخصوص بید است **بت شکن** این قدر مسلم توان داشت که کتاب الهی منبع جمیع علوم دینیه
باشد و شرط کتاب الهی نیست که ماخذ علم سحر و شعبده و امثال آنها نباشد و بید خود تعلیم سحر و جواز آن

مشحون است و بید ابست شرک و کفر و نامعقولات و بانیان شاستر تا بدنی طرف داری کرده که بانیشد
خود را خود از بید میگویند حالانکه تا روز قیامت نشان نتوانند داد کی این حرف را از فلان جای بید
بنهج مستنبط نمودیم و آن حرف را از فلان موقع بدین آیین اخذ کردیم ازینجا محقق میشود که معتقدان
هنود نیز حرف زیاده گوی دانسته اند و همگی همت برلاف زنی گماشته اند و علامت پیشوایان این است
که طریق اخذ را وانمایند و بنهج استنباط معین نرسانند و این آیین مخصوص مجتهدین دین متین ست و بس
چنانچه هر مسئله فقهیه که مینگارند طریق استنباط آن از قرآن و حدیث برروی کار می آرند و حال دیگر
علوم اسلام نیز همبرین انتظام توان یافت **اندرمن** در قرآن مذکورست که فاتوا حرثکم انی شئتم
باید کشت خود را بهر طرف که خواهید **بت شکن** ترجمه برتراشیده اندرمن مسلم مسلمان نیح اندر
ترجمه صحیح این ست که بیایید مزرع خود را بهر کیفیتی که بخواهید الهمان چه نشنیده که لفظ حرث برای چیست
و سبب نزول آیت چه بوده است **اندرمن** در سوره نسا زنا می برادر بحرب حلال گشته
بت شکن جواب صواب در اول کتاب گذشت و لطائف عمل خوک نیز ثبت گشت **اندرمن**
عشق زینب را پوشیده نمارد **بت شکن** جواب این بهتان مطلق نیز حواله بسابق بست
اندرمن ملائک بحکم خدا آدم را سجده کردند **بت شکن** حاشا که آدم را سجده کرده باشند
آری بانی بید سجده برای بتان و گاوان و پدران و گاوان مقرر کرده است چنانچه اندرمن اعتراف
آن در آخر کتاب نموده **اندرمن** در قرآن مضمون مذکورست که ای محمد آنانکه با تو بیعت
کردند جز این نیست که بیعت کرده اند با خدا اینجا قرآن بخدائی محمد اقرار کرده **بت شکن** بید
فاش میگوید که خدای هنود عین هر چیز است خواه گذشته و خواه آینده پس میتوان گفت که بید
بخدائی گروه خوک نیز اقرار دارد و گروه سگ را هم خدای خود شمارد **اندرمن** در بید جابجا
از وحدت وجود تفصیل رفته **بت شکن** حاشا که از بید وحدت وجود ثابت کرده آری وجوب
وجود هر دو جی تفصیلی رفته است تعدد واجب الوجود کجا و وحدت وجود از کجا **اندرمن**
خدای تعالی بستارگان و فرشتگان قسم میخورد **بت شکن** بانی بید آفتاب را ذکر کرده است اندرمن

از لفظ آفتاب مبارک گل مراد گرفته چنانچه در صفحه ۳۴ و در آخر کتاب او معلوم است در قرآن مجید بهمان
طریق معلوم است انکه دشمن در چند سوره مذکور است که جهاد کنید الخ با دشمن باید دانست
که حقیقت جهاد نه آنست که ایمان در دل مردم نشانند چنانکه ابلهان گمان میبرند بلکه مقصود از جهاد آن است
که سلطنت و ریاست از مسلمانان باشد و کفار دعوی فرمانبری نداشته باشند و این امر حکمتهای
بسیار دارد و چندی ازان توان نگاشت یکی آنکه اگر کفار جهاندار باشند دل موحدان خسته شوند و از شعائر
دین مانع آیند شنیده ای که در عهد سکهان مسلمانان پنجاب یارای آن نداشتند که اذان و اقامت گویند
و قربانی گاو بجا آرند دوم آنکه اگر کفار زبردست باشند و مسلمانان زیردست افتند کار وعظ و پند
و حجت و الزام سودمند تمشیت نپذیرد چه زیردست یارای آن ندارد که باز بردست پند و نصیحت و حجت
ملت درمیان آرد و اگر بالفرض یکی از افراد رعایا با حاکم برایا بحکم غایت جرأت زبان گشاید جای
آن نیست که حاکم بسمع رضا اصغا نماید نمی بینی که اگر یکی از قوم شودر یکی را از برهمنان شوکت نشان
پند دهد التفاتی نخواهد دید بلکه سقط خواهد شنید سوم آنکه کافران احمق در حق دین حق تمسخر و استهزا و تشنیع
و ایذا بکار میبرند شنیده که در اوائل اسلام مشرکان مکه اهل معرفت را چقدر می آزردند و چه استهزا ها بکار
می بردند و چگونه جفاها میکردند چهارم آنکه بر تقدیر حکومت و ریاست اهل اسلام مرجع مهام انام و ملجاء خواص
و عوام جمیع اقوام خواهند بود و جمیع رعایا و برایا بملازمت ایشان رغبت خواهند نمود و نصیحت و پند
خیلی سودمند خواهد افتاد و همچنین حکمتهای بسیار است که حصر آنها دشوار است و عجب است از اقوام غیر اهل اسلام
که برای تحصیل حشمت و شوکت خود جدال و قتال را مستحسن می شمارند و برای عزت و اجلال دین خدا جدال روا
نمیدارند بالجمله مقصود جهاد مجرد سلطنت اسلام است نه قتل عام و جبر و اکراه اقوام ازینجاست که اگر
کشوری ریاست اهل اسلام را قبول نماید و بدین اسلام نگراید اموال آن دیار مقبول خواهد افتاد و حال
آن مطیعان مثل حال مسلمانان خواهد بود و اگر مسلمانی یکی را بکشد مسلمان را در عوض او باید کشت مثلاً
عیسائیان فتح هند خواسته جنگها کردند و این کشور را بدست آوردند بعد از تحصیل حکومت هیچکس را بر دین
خود مجبور نساختند حال اهل اسلام هم برین وتیره است و فرقی نیست جز اینکه ایشان اینهمه شوکت را برای خود

قیاس همه مقامات بید را باید شناس و تشکیک بید خود بحدی رسیده است که پیشوایان و رهبران
هنود نیز در شک و غفلت افتاده اند و در دانستن قصص داده اند چنانچه بر ناظران شرح شاستر
پیدا و هویداست **اندرمن** مسلمانان میگویند که معنی قرآن بحدی عالی است که فاضل و عالم نیز
بدرک آن نمیرسد تا بدیگران چه رسد و بدین حیله نقص را از خلق میپوشند بر تقدیر که آیات هفت
یا هفتاد معنی داشته باشد معنی حقیقی چگونه پی توان برد **بت شکن** پسر و هم پدر فهم چگونه
باشد مراد علمای اسلام آنست که معنی اصلی قرآن همانست که از لغت و اصطلاح عیان است
اما بر اذهان صافیه حضرات صوفیه عجائب اسرار و غرائب بسیار جلوه مینماید که از قبیل فروع همان
معنی اصلی میباشد مثلاً از یک درخت میوه دار درختان بسیار بوجود می آید و تر دد می رونق می دهد
که اصل این همه اشجار یکدرخت است و حاشا که اشارات صافیه صوفیان و اسرار واقفه عارفان با معنی
اصلی و حقیقی مخالفتی داشته باشد تا اشکالی رود هد و تر ددی لاحق شود پس ظاهر شد که اگر فوائد
آیات از هفتاد درگذرد و نامحدود شود خللی در معنی اصلی نخواهد افتاد بلکه نمایان تر خواهد گشت
یکی از عارفان در تفسیر سورهٔ فاتحه بیست مجلد تالیف فرموده آخر کار اعتراف بعجز خود نموده
است و باید دریافت که در چهار بید لفظی نتوان یافت که بالفظی دیگر خلاف و ضد نداشته باشد چرا
چنین نبود که بید خود معنی خلاف است و هم از ینجهت بر چهار بید را محجوب و مستور میدارند و غیر قوم
برهمن را اجازت خواندن بید نمیدهند اگرچه هنود باشند تا مخالفان چه رسد درین تقدیر عیوب آن را
اتفاق ظهور کمتر می افتد و بر همان عیبهای اجداد خود چگونه نپوشند و در کتمان نقصان چرا نکوشند
که در هر تقریر جابجای ایشان پیداست و فوائد ایشان هویدا چنانچه در آغاز کتاب اندک نمونه
رفته است شعر خطاپوشی هم از عطا + زانکه ترک خواهد ست خطا + **اندرمن** محمدیان
فصاحت قرآن را دلیل خود میگردانند الخ **بت شکن** بعلم و فضل تو تماشا گاه هنود خود عیانست
و فصاحت و بلاغت را فارغ از بیان انشای بدیع او نمایان بحدیکه هر عبارتش و بهارتش او
اشارت میکند و بکمال او بشارت میدهد شعر نثره نثارش جا جلوه مینماید و شعر شعری شعارش

که در دوره ستجگ بعد از تمام عمر لک ساله انتقام میکشد و در دور کلجگ تا بصد سال مهلت میدهد
و عجب است که طریق ریاست و سیاست از انگریزان نمی آموزد که بمجرد تحقیق سزای بدکاران میدهند و هیچ
مهلتی درمیان نمی نهند و لغویهای اندرمن هویداست که خاصه حاکم عادل آنست که اگر نیمشب واقعه روی دهد
به تحقیقش پرداخته بی توقف انتقام میکشد و هرکه چنین نیست پادشاهی را نشاید پس محقق شد که خدای
اندرمن که دور از عدلست لایق عزلست و ظلم خدای هنود خود ظاهرست چه قاعده حاکم داد گستر عادل
برو آن است که تا گناه مجرم ثابت نکند معاقب نسازد نه آنکه مردی ناگهان بگیرد و بعذاب
گرفتار کند و گوید که در دوری از ادوار جرمی از تو دیده ام و اگر بیچاره عذر آرد که من از آن
قالب خبر ندارم عذرش نپذیرد **دفع** گناهی که مجرم نداند که چیست بمکافات آن خود بگو که کیست
اندرمن عمل شئی نیست که کمیت داشته باشد موزون چگونه گردد **شبهت شکن** این سخن نیز
بر غباوتش اندرمن دلالت دارد چه گمان او چنان است که گویا طریق وزن روز شمار بر همین آیین
وزن بازار است حالانکه لازم نیست که بر همین نمط باشد و اگر مسلم داریم که آیین میزان و موزون
بر همین وتیره دنیا باشد گوییم که اگر اعمال به صورتی مثالی بخشیده بسنجند چه جای استبعاد است نمی بینی که
روح در ذات خود کمیتی و مقداری ندارد و قابل آنست که متشکل بقالبی گردد و ازین همه قطع نظر
جای آنست که نامه اعمال را بسنجند و کمیت آن ظاهر است و حدیث نیز بهمین معنی اشعار میکند **اندرمن**
اگر شخصی بخوردن گوشت انسان عادت کند اگر بدوزخ رود اجزای تن شخص ماکول نیز در ضمن وی
بدوزخ خواهد رفت اگرچه سزاوار جهنم نباشد و اگر به بهشت رود اجزای پنهان ماکول نیز به بهشت
خواهد رفت اگرچه سزاوار آن نباشد **شبهت شکن** بپاس خاطر اندرمن گوییم که مذهب هنود آنست
که هر رنج و راحتی که ببدن میرسد جزا و سزای قالب گذشته میباشد و این عقیده اصلی ندارد چه اگر
کسی بمردم خوارهی ما دست نیالاید دو حال خالی نیست یا برنج و الم بسر خواهد برد یا بناز و نعم بر تقدیر اول
اجزای تن شخص ماکول معذب خواهد بود اگرچه سزاوار آن نبود و بر تقدیر دوم اجزای شخص ماکول
متلذذ و متنعم خواهد بود اگرچه مستحق تنعم نبود و اگر گویند که نزد ما سایر هنود لازم نیست که قالبی که عمل کرده باشد

مستحق عذاب و ثواب شود گوییم برین تقدیر ظلم خدای هنود واضح تر خواهد بود چه قالب گناه
کرده را گذاشتن و قالبی دیگر را بجای آن معذب داشتن چه بی مصلحت و جسم عبادت پرداز را
سحر و هم گردانیدن و جسمی دیگر را ناز و نعم رسانیدن آئین قبیح و طرفه اینکه جسم او تا زیر شکنجهای
و در جهنم می بیند و هیچ چیزی به هیچ جهه نتواند گفت و باید دانست که اجزای بدن انسانی بر سه قسمت
یکی اجزای اصلیه که اعضای او از آنها تکون یافته دوم اجزائیکه هر لحظه بفنا میرسد و تحلیل
می پذیرد و بدل آنها جای آنها می گیرد و حاجت غذای هر روزه هم ازین جهت و اگر حساب
اجزای تحلیلیه هر روزه کرده شود مجموع آنها در تمام عمر با نبارها میرسد سوم اجزائیکه موت بآنها
وارد شود و بقبر رود و از مجموع این اقسام قدری که برای بعث و حشر کافی است و لازم نیست
که همان اجزای اخیره محشور گردد و باید دانست که این اشکال طبعزاد اندرمن نیست چنانچه از
کتب کلام هویداست که این سوال مع جواب مذکور و مسطور است و همچنین قیاس دیگر شبهات او
او نیز اکثری از رسالهای پادریان و برخی از کتب اهل اسلام فراهم آورده منسوب بخود کرده است
ورنه بیچاره هندوی چه هست که اشکالی از خود تراشد اندرمن در قبر جای دم زدن نیست
حیات چگونه هست و هیبت شکن خدای حقیقی را که قادر مطلق هست بر خدای هنود قیاس نباید
نمود چه در کمال قدرت معبود واقعی جای دم زدن نیست و مردن نزدیک او شرط حیات
تواند بود آری خدای اندرمن نیارد که کسی را بی دم زدن زنده دارد یا از دم زدن باز رسیده
از کار رود و رنگ بقا آثار نشود و ازین سخن قطع نظر جای آنست که از منافذ زمین هوای کافی
بمرده میرسد چه زمین منفذها دارد و رنه آب به زمین فرو نمیرفت و ازین نیز قطع نظر عقیده اهل
اسلام نه آنست که مردگان بطریق همین زندگانی دنیوی زنده اند تا حاجت بدم زدن
افتد بلکه اعتقاد برین نهج است که روح را با جسم و موضع قبر علاقتی و نسبتی باقی می ماند که بواسطه
آن علاقه ادراک تنعم و تالم میکند و این امر با وجود عدم طریق حیات دنیوی میسر و نظائر
وصول اثر و لحوق رنج و ضرر با وجود بعد مسافت در جهان پیداست و مشاهد و معلوم هست که ماری

که کلناس نام دارد چون مرد را در مشرق میگزد برادر او در مغرب متاذی و متالم گشته
بر فور می میرد و در باره عذاب قبر تصویری دیگرست که امام غزالی در قلم آورده و مولانا
شاه ولی الله صورتی دقیق تر بیان فرموده اما فهم آن سر در تحقیق فکری دقیق میخواهد و حال
عقل مخاطب خود معلوم ست اندر زمین و نیز دور از قیاس ست که شور و فریاد مرده همه
جانوران بشنوند و انسان و جن نشنود بت شکن اگر امور مستبعده هندوان بر نگارم
کاغذ کجا آرم الله الله سفیهی که بنای دینش بر مخیلات شاعران و موهومات بیگران ست
بیچاره و پایان ست هم از استبعاد می زند و شرم و حیا را پس پشت می فکند و طرفه اینکه ایمان
آنهمه محالات از اصول دین منودست بخلاف حدیثی که در باب عدم سماع جن و انسان و شنیدن
سائر حیوان منقول ست چه اهل اسلام آن را خبر واحد مظنون میشمارند و معتزله را که انکار آن
روا میدارند کافر نمیدانند اندر زمین آورده اند که مجوسی نزد فقیهی آمد و سه کاسه همراه آورد
گفت که پیغمبر شما گفته است که هر که بر قرآن ایمان نیارد بعد مرگ در آتش میسوزد فقیه گفت بلی مجوسی
گفت اینکاسه سرهای پدر و مادر و برادر من ست و اثری از سوزش در آن استخوان نیست فقیه برخاست
و قطعه از آهن و سنگ که مجوسی آورده گفت که دست بنه اثری از گرمی میبابی گفت نمی یابم
فقیه گفت این آهن را بر سنگ بزن مجوسی چنان کرد آتشی بلند برآمد فقیه گفت آتش از کجا آمد گفت
درین هر دو پوشیده بود فقیه گفت که چون حال این ست چرا انکار میکنی شاید که درین سرها نیز
مخفی باشد و ترا محسوس نشود مجوسی جواب داد که همچنین آتشها در هر شی موجود ست و درین تقدیر
لازم می آید که هر حیوانی معذب باشد فقیه چون این سخن بشنید سر در پیش فگند بت شکن
ناقل قصه از انجام بحث خبر ندارد چه سخن تمام ناشده و راه مکان مخصوص خود گرفت تتمه حکایت
آن ست که چون مجوسی این حرف بیهوده از جهت نافهمی بر زبان آورد فقیه بآن سفیه گفت که
ای بلید بمقدار بی فهمی که طریق بحث اینست که اصل بحث را بگذارند و در بجای دیگر بیارند و از معقول
خود نگریزند و بهانه زر میسر خود نینگیزند دعوی چنان داشتی که اگر اندرون چیزی آتشی باشد و حجت

که بوقت مس نمودن محسوس شود و اگر بوقت دست رسانیدن حرارتی مدرک نشود یقین نمودست
که درین چیز آتشی هرگز نتواند بود و چون تجربه درمیان آمد آن دعوی که کرده بودی از کار رفت
و آتش الزام در پنبهٔ آن کلام چنان گرفت که شعله بلند گشت و ترا جز اقرار چاره نماند و چون درین
بحث مبهوت گشتی حرف خود را در نوشتی و از گذشته درگذشتی باقی ماند بحثی دیگر که با آن حجت مرد کاری
ندارد و آن این ست که وجود آتش نهان و سوزش آن مسلم ست اما چنین آتش در هر حیوانی معظم
ست حالانکه معذب نتواند بود جوابش آنکه عدم تاذی حیوان از جهت آتش نهان بر تقدیری ست
که از حد اعتدال درنگذرد و اگر از مرتبه اعتدال درگذرد هر آینه موجب اضطراب باعث عذاب
خواهد بود نمی بینی که چون در اندرونه انسان آتش نهان زیادت پذیرد چه قدر طپیدن میگیرد
گو محسوس نگردد همانا مجوسی چون این سخن بشنید مسلمان شد **اندرمن** اعضای آدمی بهره
از علم و دانائی ندارند گواهی چگونه دهند الخ **بت شکن** اگر مقصود قبله هنود آن ست که
اعضا درین دنیا ادراکی و شعوری ندارند با وجود چنین حال گواهی نتوانند داد گوییم عقیدهٔ اسلام
نه آنست که اعضای انسان برهمین حال خواهند ماند و شهادت ادا خواهند کرد و اگر مراد او آن ست
که خدای تعالی قادر بر آن نیست که اعضا را ذی علم و ذی شعور گرداند گوییم که خدای حقیقی را که قادر
مطلق ست بر خدای هنود قیاس باید نمود خدا آنکه دماغ را شعور و فهمی داده ست و در قوای
ظاهر و حواس باطن ادراکها و شعورها نهاده دست قدرت تام دارد که شعوری باعضا سپارد
اندرمن حسد و بغض که فرع کمی و بیشی درجات ست بهشتیان را باهمدیگر خواهد بود **بت شکن**
قبل ازین محقق شد که قانون الهی آنست که در جهان مراتب خلوص و مدارج خصوص جمیع کسها
ظاهر و باهر میگردانند تا هر یکی مرتبهٔ استحقاق و درجهٔ خلوص و وفاق خود بداند و بر دیگران نیز صدق
و صفای او محجوب و مستور نماند و همین اظهار مراتب قابلیت را بابتلاء و آزمایش تعبیر میفرمایند و چون هر یکی از
خاصگان حق درجه خود و درجات غیر خود را در دنیا و روز جزا که مبنی در قرب و بعد و حصول نعیم و حصول
رتبه جنت علیم رشک و حسد و بغض و حقد نخواهد گزید و چون طریق جزا و سزا خدای همین و آن آنست که همین دنیا

دارالجزا گردانیده هندوان را جزا و سزا می‌رسانند هنگام رجعت و رنج و دفتر و غنا و صحت و مرض و عشرت
و عسرت هیچکس را معلوم نیست که سبب چیست البته با همدیگر بغض و حسد دارند و هندوی بی‌نوا هندوی
اغنیا را رشک می‌برد و حسرت می‌خورد و هیچ نمیداند که حال قوالب سابق بر چه وجه بود و اعمال او و اشغال
غیر او چگونه رو نمود و علاوه برین آنکه عارفان الهی را که عبارت از اهل جنت است عرفانی کامل
و معرفتی تمام حاصل خواهد بود و محال است که واقفان اسرار الهی و عارفان حقایق گاهی محل بغض
و محلی از رذائل نباشند و چه جای آنست که ارباب صفا و اصحاب وفا حسد و بغض روا دارند اگر گویند
که اندر دیوتا با وجود آنکه شاه دیوتایان و قبلهٔ عارفان و والی بهشت هندوان است رند لاابالی
و از صدق و صفا خالی است چنانچه از تن او هزار دیده مثالی چون چراغان و والی بر تکلنان عقلا است
و صورت بازی او بنا بر تلاش زنان برهمنان هویداست حال دیگران چیست و صاحب صفا کیست گوییم بهشت
مسلمانان دیگر است و والیان و ساکنان آن دیگر نه چه صفت جنت هندوان برین نمط است که بانی
آن زانی و والی آن لاابالی و وصل آن بی‌حاصل و طالب آن به مطالب مایل آن زایل و قصور آن
آماده قصور و حور آن مهجور و مسرور آن مغرور و غنای آن عنا و فنای آن فنا و ولای آن بلا
و سرور آن شرور و قربت آن کربت و الفت آن کلفت و راحت آن عاهت و نعمت آن نقمت و شکوه
آن شکوه و فضل آن فضول و قبول آن نامقبول است چنانچه بیان این اوصاف در کتب هنود و صحایف
و مهابهارت در بیان تولد بهیکم پتامه خبر رسیده که معبودهٔ هنود دختری گنگا خود را آراسته
و پیراسته پیش پدر راجه سنتن رفته بر زانوی او بی‌محابا نشست و سخن در پیوست که منم گنگا
بر تو بجان شیدا گفت در عقد پسر من سنتن باش گفت من او را میشناسم که روزی من با دو مرد
در بهشت بود دیدم که زانوی من برهنه گشت درین اثنا چشم او بر من افتاد و همین که نظر کرد شهوتش
در دل اثر کرد تا از جهت این جرم خارج گشته به خانه شتافت و سلطنت یافت چون سخن اینجا رسید
عقد راجه سنتن قبول کرد و شرط نمود که هر کاری که از من بر دو دید انگشت حرف گیری بر آن ننهد القصه
چون فرزندی از گنگا زاید در گنگا دست بقتل گشاد و در دریا می‌افگند همچنین هفت پسر بدریا

تا بازجنت نتواند رسید از این روایت پیداست که جنت هندوان محل جرم و عصیان
و مجمع بدشهوتان است و زوال نعمت آن عیان است و بیهوده هندوان وه چه حیائی دارد
که برزانوی مردیگانه بیجابانه نشسته حرف شوق میگوید و وصل او میجوید و بهشتی طرفه است
که جزای قتل فرزندان بیگناه است و قصه سودرسن و زن او در آغاز کتاب گذشت
که دیوثی و قحبگی موجب وصول آنها در بهشت گشت چقدر نگارم که فکر اختصار دارم
اندرمن در صورتیکه بهشتیان را همیشه در بهشت قرار بودی آدم از آنجا رانده نشدی
بت شکن منشاء این ترانه توهم هندوانه است گویا در همه هندو چنین وهم شد که دوام
انام در اختیار مکان و مقام میباشد حالانکه مکان را در قرار و دوام تمکین خاص نیست بلکه در قبضه
اختیار مالک مقام است و خالق دارالسلام عهد بسته است که هرکه بعد محاسبه داخل خلد شود
تا ابد بیرون نرود تا آنکه هرکه درآید درهرگاه که درآید همیشه بپاید و اگر مقام آدم علیه السلام بستانی
دیگر باشد چنانکه بعضی از اقوام اهل اسلام میگویند حرف لیچ هند و بیهوده تر خواهد بود اندرمن
وای بر همت کسیکه عیش و عشرت و لعب نفسانی را منتهای عبادت گمان برد و بهر حصول شهوتیکه
سر بسر نفسانی است عمر خود را در عبادت صرف کند بت شکن خوشا همت والا گهر
که روضه رضوان را که جامع مطالب جسمانی و مآرب روحانی و مناصب عرفانی و مدارج
دیدار ربانی و معارج تقرب سبحانی است منتهای مشقت این دار فانی کرده و زر هیچ چیز
نیست نگرداند و در خلد جاودانی که مشرب اش طهور و هر نعمتش جلوه نور است تا ابد سلطنت و دولت
برهمت لیست نظری که از تقلب قوالب دنیای فانی تا ابد نجات نیابد و از ازل تا غایت سالها از
زندانی بزندانی مشتابد و نفرین بر بهشتی که در آن شیخان لاابالی باشند که نشاد و نوتایان
و قبله عارفان شده در رتبه ولایت و منصب الا یافته باز بی زناکرده معزول و مخذول و فقیر
دکرورها سال از قالبی بقالبی افتاده باز بمنصب خود رسیده و بصورتهای گوناگون بجهت تلاش
نرتان برهمنان دربدر گردد و لعنت بر معبودیکه او نیز از تقلب قوالب و مصائب کالبدی نرهد

نجات نداشته باشد و خدای حقیقی او را در قالبی مقید گردانیده و راه سیتا گرداند و مدتی در زندان فراق
در قبضهٔ بیگانه هستند و در فراق و اشتیاق کوه و صحرا پیماید و چاپلوسی بوزینگان نماید تا مگر دلارام
بدست آید ای عزیز خالی از تمیز در دین هنود نجاتی نخواهد بود نمی بینی که تو نیز بزعم خود از ازل
تا ابد هم از زندانی بزندانی شتافتی و دران قالبهای نامحدود و کالبدهای نامعدود که شمار آنها
متصور نتواند بود گاهی نجات نیافتی حالا از روی بی شعوری امید داری که درین قالب ستمگاری
خواهی یافت و چشم مدار که درین دنیای بیدار و دار ناپایدار عشرتی رو دهد که عسرتی دران مضمر
نباشد و امید مدار که در قوالب بی راحت اقسام جراحت دل را نخراشد حال ایشان بدان ماند که بدی
از زندان خود را از زندانی بزندانی رساند زندگانی زندانی چیست تو در دنیای پر مضرت مسرت
نصیب کیست بیت درین زندان چگونه شادمانی + که هیچ بیند ز زندان شادمانی + اندرمن
برهمنان هر چه میکنند برای حق میکنند بت شکن برهمنان هر چه میکنند ناحق میکنند و بیان
آن در اول کتاب گذشت اندرمن دیدار خدا ندیده مرگونه باشد که موقوف بر جهات و جسمیت
مرئی و امثال آنست بت شکن عقیدهٔ مسلمانان نه آنست که قوت باصرهٔ انسانی برهمین
آئین هنودی ثابت مانده دیدار حق خواهد دید تا و تیرهٔ عرف و عادت دنیوی را سرمایهٔ توهم توان
گردانید بلکه محقق اینست که خداوند تعالی لطیفه از لطائف قدس متعلق بباصره خواهد نمود
که محتاج جهات و امثال آن نخواهد بود و خدای هنود قدرت چنین امور از کجا خواهد آورد تا کار
هنود تواند گشود لاجرم خاتمهٔ هنودان بر بعد و حرمان و مجهولی و خسران و عدم استعداد دیدار
یزدان خواهد بود و خدای حقیقی که مقصود ارباب عرفان و معبود اصحاب ایقان است ختم احوال
و اعمال اهل اسلام بر وصول دار السلام و حصول مشاهدهٔ جمال و معاینهٔ کمال و ملاحظهٔ جلال
خواهد فرمود و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خاتم النبیین و آله و صحبه
اجمعین + اندرمن

باب دوم در جواب اعتراضات که صاحب تحفة الهند بر هنودان ا

نمودهٔ بت‌شکن اصل مقصود جواب هذیان مجوس هنود بود که گذشت حالا آنچه
تتبع آنست مذکور خواهد گشت اما خلیفه آنکه بعبارتی مختصر ثبت شود و تفصیل آن بر خطاب
سابق حوالت رود باید دانست که هر چند این باب جواب اعتراضات مولف تحفه قرار داده
است اما صواب نیفتاده زیرا که مجیب عجیب امری چند را که رعایت آنها ضرور دست فرو گذاشته
و خلاف آنها روا داشته **یکی** آنکه غرض تالیف صاحب تحفه نفهمیده است که چیست و مخاطب
او را ندانسته که کیست و چنان گمان برده است که گویا بحث معترض با همین معتقدان بید و شاستر
در حق اصول ست و لیس حالانکه نظر مولف مذکور بر همین امر مقصور نیست بلکه مطمح نظر در هر
موقعی بر نهجی دیگر ست جائی پیش نهاد همت او آن ست که اصول بید و شاستر را از بیخ بر کند
و در مقامی دیگر غرض او چنان ست که مذهب جار باگان بر هم زند و در محلی ملحوظ او آن ست
که هر اعتراضی که عوام هنود بر آستان جناب احمد محمود صلی الله علیه وسلم از جهت سفاهت میکنند
باطل سازد و هنگام الزام معتقدات همان عوام بر دازد پس در امثال این مواقع بر صاحب
اعتراض طعنه نتوان زد که عقائد عوام خارج از اصول هنود ست و در اصول هنود قول
عامیان نامحمود چه دران مواضع الزام عوام مقصود ست نه طعن اصول هنود و بید ست که الزام
بر مخاطب بر حسب عقیدهٔ او باید و خروج از اصول التفات را نشاید چه هر کلامی را مقامی دیگر ست
و هر حرفی را صرفی مقرر **دوم** آنکه غرض بحث و الزام در هر مقام بر حسب مذهب و مشرب مخاطب
باید داد زیرا و اقوال مخالفان او کاری نکشاید و غایت وقاحت ست که باب دوم بجواب
اعتراضات مولف تحفة الهند معنون سازند و هنگام الزام بر روایات شیعیان و عیسائیان
و خارجیان و امثال ایشان بر دازند **سوم** آنکه مجیب ما مصیبت مادی طرفه دارد که معترض
را جیب گردانده که در بحث هنود سخن از غیر چار بید و پنج راتر و مول رامائن و مهابهارت راند
و غیر اینها را قابل التفات نپندارند و هنگام جواب بهر کتابی که میخواهد می نازد گاهی بگیتا و گاهی
به بهاگوت و گاهی براین مسیحی گاهی بغیر اینها چنانچه خواهی دید پس گویا که بزبان حال

متبرهم باین مقال است که غیر نهایت نه لایق بقبول و ترانست بهرمن معتبر دیهر توما معتبر است پس چه جای وهم آنکه
اکثر مواضعی که معترض برد اصول هنود پرداخته است تعجب بیچاره فروع ظنیه اهل اسلام اسیر جواب ساخته و پیدا
است که اگر زید اصول یقینیه عمرو را از بیخ برکند و عمرو بعض فروع ظنیه زید را در زعم خود بر هم زند حال زید و عمرو مشغول شوند چون این عمل
چهارگانه ثبت افتاد در جوابات هنود بطریق اجمال استعداد و باید دانست که هرگاه از زمین
از فقه سخن میرانند معنی هیچ مسئله نمیدانند و خود در مضحکه علما میگردانند و خود چه جای فهم هنود و آن است
که فهمیدن مسائل فقه کار آسان نیست چه فهم احکام جزئیه بقواعد کلیه منوط است و بعلم اصول فقه مربوط
و باستحضار مصطلحات فقها مشروط و غایت شروح حیثی است که ضوابط احکام ندانند و سخن از فروع زنند
الغرض افسردن و پروردن و هلاک گردانیدن که بر هاوشن و مهادیو تفویض شده
چه جای استبعاد است چه عقیده اسلام نیز در حق میکائیل و عزرائیل بر طبق همین عقاید است لیکن
اعتقاد تفویض ایجاد و ابقای عباد عین شر و فساد است و محض کفر و الحاد و به براهین سدیده
و وجوه عدیده باطل است و قایل آن از عقل عاطل یکی از این دلایل آنکه معتقد این قول فاسد
قادر مطلق را معطل و مهمل میشمارد و جانب حق را فرعی نمی دارد بلکه عجز و قدرت حق نیز محقق کند و
تا تخلیق مخلوق چه رسد چه لازم نیست که هر که آمر باشد قادر باشد نمی بینی که پیر پیر جوان را بکار گمارد
امور میگرداند و خود وقت کار عاجز [illegible] شوهر قوی [illegible] را بر بعض معاملات
برمیگمارد و خود قدرت آن ندارد دوم آنکه این عقیده نکوهیده عقل را از اثبات حق تعالی مستغنی
می سازد چه غایت جهد خرد دانسته که چون نظر بر مخلوق اندازد باثبات خالق پردازد و هرگاه در نقوش
بنگرد به نقاش پی برد و بنابر اعتقاد مفترش جز بر برهما نخواهد افتاد و چشم تحقیق بر وجود حق
نتواند گشاد و دیرینه جزم خواهد کرد که چون برهما خالق عوالم است اثبات فضول نامعقول خالق [illegible]
خلق و ایجاد کل است و ابقا و افنا اسهل سوم آنکه ایجاد موجودات و تکوین کائنات فرع وجود
حقیقی و خاصه وجود حقیقی است و خاصه هر شی در غیر آن شی موجود نتواند بود مثلا اختیار و قصد
کتابت خاصه انسان است و اثر شعور و اراده و حرکت اصابع و غیر آن نیست که چنین گوید که قلم نیز

صاحب این شان هست معنی کلام او آن هست که قلم نیز انسان هست و اگر گوید که فلان کس قلم را
بعمده کتابت بفروخت حاصل سخن آن باشد که خامه را انسان ساخت و بتفویض شعور و اراده
و حرکت بنان پرداخت پس بهایم اتما گشت چه تسلیم ایجاد عالم بدون تفویض وجود حقیقی
و وجوب بتحقیق محال هست چنانکه قلم را باختیار کتابت و اقتدار آن سپردن بدون تسلیم شعور
و اراده محض وهم و خیال هست چهارم آنکه این کفر و الحاد معبودیت مبدء کل را باطل و ذات او را
از استحقاق عبادت عاطل میسازد چه بر تقدیر یکه برهما خالق بیواسطه و موجد بالذات شود
و پرم آتما بالواسطه و بالغیر تفاوت دور و نزدیک مخفی نتواند بود و ترجیح قریب بر بعید جلوه ظهور خواهد نمود
فی المثل اگر سلطانی گنج خود را با امیری کرامت نماید و او بر مردم انعام فرماید هر آینه مستحق اکرام و امتنان
امیر صاحب انعام خواهد بود فی غلط کردم بنابرین عقیدت پرستش حضرت احدیت لغو است
و لهو هیچ بیش نیست زیرا که تسلیم منصب معبود بحسب اعتقاد هنود نتواند بود الا بعد اثبات
استحقاق و تعبد شاق و تکلیف ما لا یطاق و برین تقدیر پرم آتما را آنقدر نمی رسد که برهما
منت نهد تا بدیگران چه رسد و ظاهر است که اکرام مقابل انعام است و وجوب طاعت و سجود
فرع استفاده وجود است و اطاعت فرمان بحسب احسان است فرسی از رومی فرست چه
خوش گفته است که نه از تو جود و نه از من درو باقی ماند صدتا د اسلام در حق بعضی از ملائکه
کرام مثال آن این است که خلق ارزاق خاصه قادر علی الاطلاق است و ابر را از جائی بجائی
بردن که نه از قبیل خلق و تکوین است مسلم میکائیل است و جان از تن جدا کردن که نه از فروع
خواص الهیت مفوض عزرائیل بالجمله اگر کسی آفریدن کسی برای غیر حق روا دارد یا امری
از صفات خاصه حضرت احدیت و افعال مختصه جناب الهیت در ذات با سوای حق
متحقق پندارد بعقیده اسلام از زمره مشرکان لیام خواهد بود اندرین نزدیک اهل
اسلام آدم علیه السلام خلیفه خداست بی شک سخن خلافت در حق انبیا و که خاصه بندگان
کجا و خلافت در برهما پا رستیاد که از بندگان نیز رسیده از کجا اندرین معنی فیان قائل اند

بقسمت ذات الهی ثابت شکن زهی تهمت واهی و بفرض محال اگر عقیده صوفیه تقسیم ست
نزدیک مولف تحفه قایل بود عدم تسلیم ست و اگر بمعنی اظهار تعینات ست چه بیم آمی البیان
صوفیه را عقیده آن ست که جز ذات بسیط موجود محیط هر چه هست در ذات خود معدوم ست
نه آنکه ذات قیوم مقسوم ست اندرمن حل اهند وانی که قایل تثلیث اند خدای ممتاز از یکدیگر
ثابت می کنند پس اطلاق شرک بر ایشان بیجا ست و ترجیح و غیر آن نزد ایشان محال است
و تثلیث خود در هر مرئی باعتبار ذات و شکل و قوت موجود ست و این همه وحدت آن شی
محقق و مشهود ست شکن این حرف کاسد بدو وجه فاسد ست یکی آنکه اگر مراد آن اهل هند
چنان ست که خدا مرکب ست از سه جزو و مجموع مرکب فرد واحد ست برین تقدیر عقیده اهل
مرکب ست چه از بید نقل شد که خدای تعالی قسمت ندارد و پس آن فرقه ... از کافران بدتر خواهد بود
و اگر غرض شما این ست که همان ذات بسیط نظر بعلاقه بر ما خدای دیگر و نسبت بعلاقه ... خدای دیگر و باعتبار علاقه ... دیگر
خدای دیگر ست رد آن گذشت و نیز برین تقدیر با دیگر فرق نبود و مخالف نخواهند بود پس اجماع اهل تثلیث
الا عقیده خدای ممتاز و همین ست شرک و کفر و آنچه گویند که در هر شی مرئی سه چیز موجود ست ذات
و شکل و قوت و این همه وحدت متحقق ست عین الهی و گمراهی ست بوجهی چند یکی آنکه قیاس و تخمین
یقین نتواند بود دوم آنکه قیاس ذات سبحانی بر موجودات هیولانی دلیل نادانی ست
سوم آنکه می پرسیم که آیا در شی مرئی شکل و قوت را داخل ذات و جزو آن می پندارید یا خارج ذات
از قبیل صفات می شمارید بر تقدیر اول لازم آید که خدای خود را مرکب گوئید و کفر ... بتقدیر
دوم همین قدر ثابت شد که چنانکه در شی مرئی ذات از صفات خالی نیست ذات حق نیز
از صفات عاری نباشد و بدیهی ست که صفات الهی نامتناهی ست برین تقدیر آلهه بی شمار اند
یا چهار چهارم آنکه در هر شی مرئی زیاده از سه چیز موجود ست هیولی و صورت جسمیه و
و شکل و مقدار و جز آن بنا برین ترجیح و تخصیص نیز محقق نشناس اندرمن
جسم اوتار را ... گویند و در صورت برونه جسمانی و تعلق ذات ربانی ذات حق ملوث بعیب

و کراهتی نتواند شد و هیچ چیزی در ذات و صفات دخلی نتواند کرد و نقصی بروی کار
نتواند آورد و علاقه او با قالب مثل تعلق روح با کالبد نیست چه جسم محدود است و سید کل
غیر محدود و این علاقه سری است از اسرار الهی که عقل از درک یکی از آنها قاصر است بت شکن
عقل اندر من چه از درک یکی از اسرار الهی قاصر است آیا در باب اول در حق احکام منسوخ نگفته است
که حکمت نسخ احکام در هر مقام مفصلاً در معرض بیان باید آورد و در باب حکمت الهی اجمال بکار
نباید برد در رد مگو را حافظه نباشد بالجمله اینجا نیز اجمال بکار نباید برد و اسرار علاقه او تا
منفصل بر سر بیان باید آورد ورنه در کار بر الهی بطریق اجمال توان گفت که هر چه میکند مبنی
بر حکمتهای بسیار و اسرار بی شمار است که عقل آنجا قاصر است و فکر انسان فاتر و چون ابطال
اقوال مجسمه میشود که اینجا ثبت نیز در خطاب سابق گذشت درین مقام همین قدر مرقوم خواهد گشت
که اینجا روح را محدود فرموده در صفحه یکصد و سیوم تحریر شد که هر چه محدود است حادث الوجود است
پس روح نیز حادث و فانی خواهد بود نه واجب وجود و دائمی چنانکه بانی بید از روی نادانی گمان
برده است مصنف که چند ورق سفید را بناحق سیاه کردی و هم میشود چیزی نادیدنی
ست قصد تو اثبات او تار شود + حجت این چند گفتار شود + اندر زمین ص ۹۱ خوک
در نفس الامر هیچ کراهت ندارد زیرا که او نیز از عناصر ترکیب یافته کراهتی که هست انسان
که چرکین میخورد و در مقام نجس می نشیند و خوکی که چنین نبود کریه نباشد ورنه فرشتگان نیز
که بصورت عقاب و فرس و گاو اند کریه خواهند بود بت شکن بدلیلی طرفه ثابت نمود
که خوک در نفس الامر ناپاک نتواند بود چه مرکب بودن او نیز از عناصر بر طهارت او دلیل باهر است
اما برین تقدیر لازم می آید که اگر خوانی را در روزی در گوه و سگ بر وزن نهاید قباحتی نباشد چه اگر اندر ز
در آن روزنده خواهد بود چنین خواهد فرمود که در ذات نجاست کراهتی نیست چه آن نیز
مرکب از عناصر است و طهارت عناصر ظاهر از این قطع نظر خود اقرار کرده است که چون خدا او
تعلق جسمی می پذیرد ترک ذات جسمانی نمی گیرد برین تقدیر عادات خوک را چگونه خواهد گذاشت

و در مقام نجس جا کردن و نجاست خوردن حیوان مرغی نخواهد داشت و حدیثی که در باب شکل
بتفصیل بلا کمه بشکل گاو و اسپ و عقاب و جز آن نقل کرده ای از کجا آورده ای چگونه صحیح شمرده ای قطع
نظر از آن در میان خدا و ملک و زمین و فلک فرق زمین و آسمان است بر فلک نجاستی نخواهد
بود و حاجت غذا در ملک محقق نتوان پنداشت و حال خدای تو ظاهر است که در زمین بود و در مادی
قالبی که همزاد او شد ترک نمی نمود و غذای خوکانه خود میدانی که چیست انکار کردن نتوان
۱۱۸ - در بالمیک راماین لفظی وار دگر دیده است که معنا الفهمیده اند معنی حقیقی آن است که رامچندر زخم
راون را گفت که لچمن این جو در را همراه نیاورده است نزد او برو تا شاید که ترا بزنی گیرد و سبب
بینی بریدن او آن است که سیتا را ترسانید و اراده خوردن او کرده بود و در حقیقت این اعتراض
بمسلمانان عاید است که خدا را فاعل خیر و شر میشمارند چه برین تقدیر دزد و زنا کار و جز آن خواهد بود
لفظ مجهول نقل باید نمود ورنه از معنی تراشی چه سود و نیز می پرسم که رامچندر مبدا نسبت
که لچمن آن زن را در عقد خود خواهد آورد یا نی اگر نمیداد نسبت خدا چگونه بود و اگر میداد نسبت
که هرگز نخواهد کرد با خواهر راون تمسخر کردن یعنی چه و اگر تعزیر مقصود بود تخدیع چه حاجت فتاد
و چنین خدع در حق خدای تو چگونه جایز خواهد بود آیا اجازت تخدیع را در حرب اهل اسلام نکرده اند نیستی
و خلاف منصب نبوت نه انگاشتی یا از همان قبیل است که دروغگو را حافظه نباشد و نیز اگر بمجرد
ترسانیدن بینی بریدن واجب گاو بد خو را نیز هنگام قصد شاخ زدن باید کشت و همچنین مار و کژدم را
بمجرد قصد گزیدن هلاک گردانیدن مناسب باشد و نیز اگر انسانی قصد قتل شخصی کند بینی او نیز بلکه
باید برید و این احکام را در بید باید نوشت ورنه تخصیص محبوبه خدای هنود دلیل تعصب خواهد بود
و آنچه گفتی که خالق زنا زانی خواهد بود جواب آن چنان تصور باید نمود که بنا بر اقرار بید خدای هنود
جسم بی حرکت را حرکت داده روان میسازد و بندگان در هیچ کاری اختیاری ندارند و جسم بحرکت را
حرکت داده روان ساختن در وقت زنا مخفی نتواند بود و نیز باعتراف بید خدای هنود عین هر چیز است
پس عین زنا و عین زنا زاده و عین کفر و حماقت و عین پلیدی و نجاست خواهد بود ۱۱۹ اما درین

نی نوازی از روی بید رواست و برهنه در آب رفتن خطا از آنجا است که کشن رخت زنان را برد
و مشائخ آنها تماشا کرده روا داشته‌اند چه کشن نمود پس روا باشد ... وجوب بت شکن
سوال از آسمان است و جواب از ریسمان چه غرض معترض آن بود که کشن نی نواخته زنان شوهردار را
فراهم ساخته داد شهوت رانی میداد و نی نوازی برای شهوت طرازی و شعبده بازی میباید دیگر
جوابش آنکه نی نواختن از روی بید جایز است ظاهراً مقصود آنچه بشود چنین خواهد بود که نی نوازی
بقصد شعبده بازی عین حکم بید است و اینجا از بید مسئله می پرسم که چون کفاره زنیکه برهنه
در آب رود این است حکم زنیکه در نظر مردمی بی محابا عریان شده باشد هرچه آیین است غالبا
سزای بیشتر از حکم مسطور خواهد بود و آن این است که آن هندو زن پیش مردمی چند برده و مطالب
شهوت رانی شود تا کفاره ادا نمایند و عقده وا گشایند **اندرمن** محمد بر زوجه زید عاشق شد
بت شکن خطا است این بجواب این حرف ناطق شد و جز حیات القلوب که تالیف شیعیان است
در جواب معترض سنی آوردن و موجب الزام وی شمردن تماشا دارد **اندرمن** ۱۲۰ آنچه
میگوید که رام و هرن کشیپ هر دو مدعی خدائی بوده‌اند باید که هر دو خدا باشند جوابش آنکه محمد و مسیلمه
و اسود هر سه مدعی بوده‌اند همه را پیغمبر باید شمرد **بت شکن** منشاء این وهم سوء فهم است چه
غرض عبید الله آن بود که قدرت مطلق شرط خدائی محقق است و آن در ذات هر دو مفقود
و عجز در هر دو مشهود است پس حکم هر دو یکی خواهد بود و شرط نبی تحقق اعجاز محقق است اگرچه گاهی
معجزی بر دو مدعی اعجاز یقینی در غیر جناب ختمی مآب معدوم و در آنحضرت بتواتر موجود است پس
اگر جواب تحقیقی خواهند قدرت مطلق برای رامچندر ثابت باید نمود و اگر الزام اهل اسلام جویند
اعجاز متواتر و محقق برای اسود و امثال او اثبات باید فرمود و خدا نکند که اعجاز اسود و غیره
بسند ضعیف ثابت شود تا بتواتر چه رسد و حکایت بی سند در اثبات نبوت معتبر نتواند بود
اندرمن ۱۲۳ ربودن راون سیتا را نه واقعی بود بلکه رامچندر مثل او پیدا فرمود که او را
راون در ربود و سیتای اصلی در آتش نهان فی النار بوده است ولیکن قبل راون نقلی در نار رفته

اهلی پلید نموده و این خبر در رامائن نامی دس[?] وا دما تیر را این مسطور است و بنا بر چنین حق قبا
ها داشت لازم است که ایمان برام آریم بهشت شکن ده چه شوخ چشمی است که معترض را
ملامت میکنی که غیر چهار بید و پنج راتر و مول را این چنین معتبر می پندارد و خود را تماتر را
و کاسی دس را این معتبر میداری و از قطع نظر آیا درین باب از محکنید حکایتی و یا از مرد
که رفته رفته وقت دخول سیتا حاضر باشند روایتی هست اگر هست از رام که شنیدند یا دخول که دیده
و سلسله روایتها تا المسیح بن تحیت وسائط رسیده و راویان چه کسان بودند مولد و مسکن ایشان
کجا و نسب از که و حال اقوال و افعال و سائر احوال چگونه و سلسله صحیحه یکی بوده است یا بیش
ازان بر تقدیر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم تعدد بر دو سلسله مقصور است یا نی بر تقدیر
اول خبر عزیز است و بر تقدیر دوم کثرت سلاسل بحدی است که کذب مجموع محال شد یا نی
بر تقدیر اول متواتر و قطعی است و بر تقدیر دوم ظنی [?] بیار و بیار و خبردار باش که دگرنه
بر دو هم ظنی باش و از قطع نظر در را این خود مذکور است که لچمن با وجود دوام حضور رین
امر دخول واقف نبود تا بدیگری چه رسد و ازین نیز قطع نظر اگر این خبر اصلی میداشت البته
البته می نگاشت و تحریر این امر خطیر واجب می انگاشت چه با وجود اندیشه عیب جوئی مخالفان
در حق جانانه معبود هندوان چنین امر دافع و نافع را گذاشتن و بسیاری از قصص غیر ضروری
نگاشتن کار ابلهان است آری ساده لوح افتاده مردم اجودهیا که دران زمان موجود بودند محکنید را
در لوث تهمت [?] نموده و ترک ملاقات او از جهت قبول سیتا بعد قتل راون می نمودند اگر این اعجاز
می دیدند بجای مهر و محبت مفارقت و نفرت چرا می ورزیدند طرفه تر اینکه آنقدر سهره می بودی
که از بندگان خدای یکتا ایمان برام سیتای جوئی با این غیرتمندی دعوی خداوندی می
دارد و اگر ازین همه درگذریم گوئیم حیف است که خدای تو آنقدر فریفته زنان بود که بفراق
سیتا بیدردی کوه و صحرا پیمود و خانمان های محدود ویران نمود و صدهزاران خاصگان همچو
هلاک گردانید و از خون ایشان آب زمین به آسمان رسانید و طرفه تر اینکه سیتای اصلی را از غار

سنگساری میکنید و در بیابان هولناک افگنده وقت دیدن چون گناه خود را معاینه دید طریق نجات
از پیر خود پرسید تیدان پاین فرخست و تا و نیز در باب سیتا گستاخ اما حقیقت را بکار است اندرزمن
نقل کیسی کردن در منوسمرتی ممنوع است و آنچه جاهلان میکنند نامشروع است بت‌شکن اگر نقل کردن
ممنوع میبود جماعت علمای شاستر منع مینمود حالانکه چنان نیست پس معلوم شد که تقلید بطرز
دلتو بن ممنوع است و بطریق عقیدت و تحسین مشروع و همین است معنی منوسمرتی اندرمن نقالان
آن حالت را بکشین را نقل میکنند که هنوز کتخدا نشده بود بت‌شکن خیر است که اینجا اعتراف
نمودی که آنچه نقالان از حالت عشقبازی و شهوت پردازی خدای هنود نقل میفرمایند قبل از کتخدائی
بود گر ضرورت بود و روا باشد + اما عجب است که در حالت خدائی بود گو در حالت کتخدائی
مباش اندرمن ۱۲۴ - اعتراض بر روی در همه کش گوش بر حدیث بنه الحربت‌شکن
باید دانست که صاحب تحفة الهند طعنه هنود را که بر مسلمانان در باب نکاح دختر عمو نیز نموده باطل گردانیده
است و طاعنان را چند ضربتان در خاک و خون طپانیده اول آنکه ای طعنه زنان نزد یکی از شما
عقد دختر خال روا است این چه بی شرمیست و از شلوک منقول پیدا است که هندوان جنوب آن عقد را
روا میدارند و زنا نمی شمارند و هندوان شرقی و غربی نیز با ایشان مناکحت برو روی کار می آرند
پس الزام بر ایشان تمام است بلکه بر جمیع هنود الزام توان کرد زیراکه فرزند کشن با دختر خال خود عقد
فرموده است و کشن شرناک خویش بوده دوم آنکه پاندوان که خاصگان کشن بوده اند همه در یک
زن شرکت نموده اند و کشن هیچ منع نفرموده و این چه قلتبانی است سوم کسی از دیوتایان نسل خویش
اصل حاصل کرده و آن پاک گوهران بیتوتلمان سبق برده اند این چه غیرت است چهارم آنکه
شری بیاس از زنان برادر زنا کرد این چه حیاپروری است پنجم آنکه والی بهشت اندر دیوتا
با زن ستیا داد زنا داد و از هزار فرج چشم تماشا گشاد و چند به نگهبانی برو را ایستاد این
چه شرمناکی است ششم برهما با وجود خدائی و علم قدرت مطلق روا داشت که زن او را
مادر وی در بادیه بعد قتل ماون بیشا را مدتی بنابر طعنه مردم در بیابان گذاشت زبار باد جود

عدم تیقن عصمت او را طلبید نشست این چه غیوری ست هفتم آنکه شما اله مهادیو را می پرستید
این چه پیغمبر مسیت هشتم بر بها اله مهادیو را که بیحد بود مدتی مدید بود و عمر شریف صرف فرمود
اینچه معرفت برهم بود نهم تقلید عشقبازی خدای خود میکنید و آن را عین تحمید و تقدیس
می پندارید این چه فضیحت ست دهم مهادیو در خواب بود که آله او چون چوب بازیگران قیام نمود
و زن او بالای آن سوار شده باهمان هیئت نظارگیان افلاک را طرفه شعبده نشان داد این
چه تماشا بود یازدهم مهادیو در مجمع زنان برهمنان متاع خود را برهنه وانمود و نظارگیان را خوش وقت
فرمود آنچه ماجرا بود تا اینجا الزام طعنه زنان اتمام یافت حالا باید دانست که اندرین این همه
الزامات را قبول فرموده میخواهد که الزامی چند را بدشنامی چند مقابله نماید اما در برابر الزام دشنام
چه کار آید ع میرهد مرد ز الزام بالزامی چند ٭ نتوان رست ز الزام بدشنامی چند پس بیچاره چون
حجت و برهانی نیافت ناچار براه هذیانی چند شتافت یکی آنکه کفار بنداهی بنای اخبار و ائمه
اظهار پرداخته اند و نمی دانند که عاشقان پروردگار تا در طلب یار آزار اغیار نکشند درجه تقرب
نتوانند یافت ع ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست ٭ عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد ٭ دوم
آنکه خود در کتب اوتار اقرار دارد که چون خدای هنود دوستان خود را از دست دشمنان در غایت
رنج و تعب می بیند قالبی میگیرند تا دوستان را بدمار مسرور گرداند و از غایت جفای اغیار
وارهاند اینجا نیز باید گفت که دوستان و خاصگان خدای اندرین مدتی مدید از دست مخالفان
رنجهای بیحد میکشند و دشمنان بر سر آنها کفش ها میزنند و زنان و دختران ایشان را می برند و بردگی
آنها میدرند این چه بی شرمی ها ست و ازین قطع نظر اگر مظلوم را بی شرم و حیا شمردن روا باشد
خدای هنود را بی غیرت باید گفت و زنان او را نیز بی شرم باید شمرد چه در راماین نظم فرموده خواهند
دریافت که سیتا را راون بزور برد و جفای بی باکانه کرد و از مهابهارت نقل شد که چون خدای
هنود در گذشت ارجن تیرافکن شانزده هزار رانیان او را همراه بود که راهزنان بر زنان حمله
آوردند و طوق و گوشواره و خلخال بدست خود از تن آنها کشاده بغارت بردند ارجن لشکر شکن هیچ

کمان کوشش اختیار نموده تیر افگنی فراموش فرمود و حال پیغمبر ظفر مظهر خود پیداست که روزی
چند بر آزار کفار صبر نمود و آنها را لایق و مستحق عذاب نکال نمود و بیخ بعضی از ایشان بر کنده
و مرده آن پلیدان را از معاکی پاک گردانید چنانچه اندر من عمرو این مضمون را در کتاب نقل
کرده ایم و بعضی از ایشان در زمرهٔ غلامان جانفشان و عقیدت کیشان ارادت نشان
در آمدند و همه اغیار را چنان مغلوب و مرعوب نمود که تا روز قیامت نام و نشان کفار در ملک
عرب نخواهد بود حالا اندکی هشیار شو و حال خدای خود بشنو خدای غیور معبود منود را که
بکشتن بود روزی چند مهلت داد تا دعوی خدائی بنیاد نهاد و دست بزناکاری و بد اطواری
و شهوت رانی و نافرمانی کشاد آخر کار آن مغرور را چنان مقهور و مجبور کرد که همه شعبده های او از کار رفت
و سلاح و مرکب و رایت او از پیش نگاه ناگاه غائب شد و در شب ادبار که چون رنگ او تار
بود با همه خاندان و خویشاوندان شراب خورده مست گشت و اندکی بهوش آمده چه می بیند
که بر سبزه و زمین در انتقام جان او بل همه خاندان او و جمیع جادوان او تشنه ایست بخون تشنه
بالجمله در شب بدبختی و غفلت پرستی پسر سر پدر برید و برادر سر برادر برید و هر یکی از دست یکدیگر بکیفر
کفر و طغیان رسید صیادی چه اوقه داد هی میدهد که خدائی برای خدای تو بیزند و بخشش
نسکیند هر روزی چند مردار در خاک و خون می غلتید و باد تیز خاک سیاه بر سیاه می بیزد
و ظلمتی با ظلمتی می آمیزد و بعد غایت ذلت و خواری خاکستر شده بر باد رفته در پای سگان
و جگرکان افتاده در بترها جائی میگیرد و پلید با پلیدان میپیوندد و انجام لاف خدائی این است
و بالیقین که حقیقت بد انجامی فرعون و لشکریانش نیز شنیده بود در دنیا بچندین ذلت و خواری
و بر همه خاندان نرسیده و آغاز این همه رسوائی آن بود که پسر شمشون شد و آهن پاره طلسم
زا و و از اجزای همان آهن این تماشا شد و تفصیل آن دراز است و اینجا مقام گنجایش نیست
بیان و دوم آنکه محمد کیا در قصص با زوجه خود کرد و هر اتیس با آنکه اگر صد سال در تفتیش بود می آبا
این امر بار نشوی و عجب است که بر صحیح بخاری تهمت می نهی و داد هیبان می دهی آخر اینچه مینویسم

در قبل ازین گفته شد که مهاد بود برای زن خود دستی بر سر و دستی بر زن میر قصه آنچه
بی تهمت است الطاهر اراده تو چنان بوده است که چنین بدکاری که مهاد بود با وجه خود قصه
میکرد و بطریق سهو نوشته شده که تهمت زده به خود در قصه نموده اگر قصه آلوسی تکراین سخن است چه قسم
جنسی است و خدا می تو زن مهاد بوده و در پیش ذکر رفته شد و باز گرد این چه بی تهمت است
هذیان سوم آنکه بطریق افترا میگوید که هیچکس بر زنا عایشه گواهی داد جوابش آنکه
اگر مراد ازین است که ایشان معاینه کرده گواه شدند یعنی بار از کرت بسیار ثابت باید شود
ورنه شناسی بیش نخواهد بود و اگر مقصود این است که هیچ کس از جمله منافقان تهمت بست و لو بسوء
الحسبان دو کس را بر سر تهمت آورده آخر آن هر دو ضرب خورده گان حد تهمت آورده و از دو هم
بی محل خود شد تا العمر استغفارها کردند در روزگار در گریه و زاری بسر بردند گویم که چنین
گواهی در ماده صفیه صد هزاران مردم داده اند بلکه زبان باین حرف گشاده اند که محمد
عجب سلطانی است که زنی را باز قبول کرد که او را ... و همه لشکریان آن تهمتن او را طعنه میدادند
و سوی او را میدی در صحرا افگنده باز طلبید شب همه شنیدگان اجر دنیا که بزنا صفیه گواهی
داده بودند از ملاقات راه پرهیز نمودند و او را از زن طلب صفر شوند هذیان چهارم آنکه در حق
یعقوب علیه السلام میگوید که بر دختر خال خود فریفته شد و این سخن بر روضة الصفا حواله کرده حالانکه
در روضة الصفا این قدر نوشته است که یعقوب علیه السلام خال خود را پیغام نکاح دختر او داد
را اگر همین پیغام نکاح را شیفتگی و فریفتگی قرار دهند لازم می آید که همه مردان و زنان فریفته مردان
باشند و آن فریفتگی را خدا می شود به پسند و چه خود اعتراف کرده که چون هند و زنی خود را
بر مردی عرض کنند و زنا شوهری التماس کند بر مرد قبول آن واجب است چنانچه در کتب
ثابت شده و چه خدائی داری که از جانب عاشق دلال شده معشوق او را با وی میرساند
حبذا این خدا می شود که شود شیفته از و خوشنود باد هذیان پنجم آنکه در حق داود علیه السلام
میگوید که بر زن اوریا عاشق شد جواب این هذیان در میان آمد هذیان ششم آنکه در حق جناب

نفسی آن صلی الله علیه وسلم میگویند که عاشق زن زید شد جواب این افترا نیز گذشت +
هذیان هفتم آنکه مشایخ دین محمدی در وجد و رقص می آیند جوابش آنکه اگر در حالت بیهوشی
است مجبور و معذور اند و اگر در حال هوشیاری است بی شبه از شرم دور اند بالجمله الزام تمام مشایخ
هیچ اسلام روا نمی دارد که شخصی خود را در رقص آرد هذیان هشتم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در حق پسر پسر خوانده خود فرموده که این پسر را دوست میدارم و اگر دختر میبود او را بجامه و زیور
می آراستم تا مردم رغبت او نمایند و عایشه نیز کنیزک خود را می آراست تا مردم شوهر او شوند
جوابش آنکه اگر آراستن دختران برای حصول شوهران معیوب می پندارید همه هندوان را چرا
بی شرم نمی شمارید چه همه اقوام هنود دختران را بجامه و زیور و پیراستن موی سر و غیر آن
آراسته می دارند و مقصود آن جز این نیست که شوهران بدست آرند بلکه هندوان علاوه بر دختران
پسران را نیز آراسته و پیراسته میدارند و میکوشند که بر مسلمانان عشوه فروشند و هندو پسران
عشوه گر فرق موی سر را برق خرمن زهد گردانند و بدستواند درویشان را برقصانند و بدستیاری
آینه آیین تقوی را بر هم زنند و بجعد و شانه شان ورع را در خاک افکنند و بگوشوار و آزادان حلقه بگوش
نمایند و بکلاه زرکش کلاه چهار ترک از تارکان دنیا بایند و خود در مکتب فارسی مدتی بوده
می دانی که همین هندو بچگان بعضی از معلمان را شیوه غلامان تعلیم داده اند و عقدهای چند کشاده
آخر این همه چقدر بی شرمیست هذیان نهم آنکه عایشه بر شتر سوار شده در میان دو لشکر ایستاد
جوابش آنکه حضرت عایشه درون هودج مستور بود و محرمان خود همراه داشت و در میان لشکر
بودن بنا بر ضرورت شرعی بود که قصاص قتل عثمان رو نمی نمود و قاتلان جمعی کثیر بودند
پس لشکر کشی باهتمام ام المومنین آسان مینمود بالجمله این کار بجهت اجرای حکم الهی روا داده +
اشتباه ۱۲۶ مسلمانان بر هندوان اعتراض میکنند که اگر رام خدا بودی لشکر نکشیدی
جوابش آنکه اگر خدای اهل اسلام قدرت داشتی محمدیان را امر بجهاد کردی **[illegible]** آنجمله
هنود اعتراض را از کمی ادراک نموده تا جواب سهل شود در حقیقت تقریر اعتراض اینست که خدا ذند

تعالی از روی علم ازلی ظهور هر وجودی را در ازل بر نهجی خاص مقرر و مقدر فرموده است و از برای
وقوع آن وقتی معین تعیین نموده و وقت ظهور اراده او نیز بایجاد آن متعلق نمی شود مگر بر وفق
همان نهج مقرر که در علم ازلی مقدر بوده است و متصور نیست که بعد تعلق اراده از نهج قرار داده تخلف
رو دهد یا توقفی رو نماید پس هر که کار او برین نهج نباشد و امری ازین قانون در ذات او متحقق
نشود و حالی از احوال او خلاف این دستور الهی افتد خدا نتواند بود حالا در جمیع احوال رامچندر در نگریم
که هر یکی از آنها بر همین قانون بوده است یا امری خلاف آن رو نموده دیدیم که راون سیتا را دزدیده برد
و رام ندانست که کدام کس برد و کجا برد و با او چه کرد حتی که هر دو برادر در کوه و صحرا نوحه کنان و حیران
گشتند و پیغام سیتا از هر کسی پرسیدند و هر که سوال میکرد که شما چرا بهر طرف میپوئید و که را میجوئید
جواب میدادند که محبوبه گم شد و نمیدانیم که چه شد و بیچارگان بهر سو مینگریستند و از فراق میگریستند
آخر رام از بوزینه التماس نمود که رام سیتا را پیغام سیتا رساند و منتی عظیم نهد و در عوض آن
خون برادر میمون بر گردن خود گیرد آخر همین میمون دریافت که کجاست و اگر همت او نمی بود
نه جانب مفهوم میگشت و نه غاصب معلوم میشد و همین را در رامائن مفصل تر توان یافت برین تقدیر
علم ازلی کجا و تقدیر لم یزلی کو و تعلق اراده بر نهج قرار داده یعنی چه خود توانی دریافت که اگر
پیغام سیتا در خانه پیرزنی می یافت وقوع واقعه صورتی دیگر میگرفت و نهجی دیگر رو میداد و حاجت
بلشکر کشی نمی افتاد و چون رام خواست که بطریق صلح کاری کشاید اگر درمیان صلح می افتاد
و جانانه بدون حرب و قتال دست میداد نیز محتاج افواج نمیگشت هر آینه جمع افواج بنا بر احتیاج
جلی بود نه بر وفق منهاج ازلی حکمت حکمت است و حاجت حاجت بالجمله بسیاری از امور خلاف
قانون مذکور در حال رام موجود است و علم و تقدیر و غیر آن مفقود و چون ثابت شد که کار
مقابله رام بر سبیل عجز و احتیاج است نه بنا بر منهاج جواب اندرمن از کار رفت و تقریر صفائی
صواب افتاد و جهاد بجهت مصلحت عباد بر سبیل قرار داده است و بر وفق قانون محکم بنیاد
چنانچه تصریح آن در قرآن مجید موجود است پس طریق اعتراض مسدود است اندرمن ۱۲۸

کتب غیر بیدیان معتبر نتواند بود چنانکه نزد اهل سنت تالیف شیعیان اعتباری ندارد بیدا
طعن پیشوایان هنود از کتب معتبره ایشان باید آورد **شانزدهم** آنجا ملخصه اینست که
آنکه فخر میشود در باب بیادل گاهی بخبر غیر متواتر و گاهی بشعر شاعر و گاهی بالهام میشود و گاهی بافلاک
میشود و گاهی بطامات درویشان و گاهی بخبر برهمنان تمسک می نمود و اینجا فرمان مینماید که از
کتب معتبره هنود نقل باید نمود آخر این چه بی شرمیست دوم آنکه مولفان اسکند پران و پدم
پران و کاشی کهند و مهابهارت و غیر آن را میگوید که از مذهب هنود خارج بوده اند حالانکه نزدیک
هندوان مولفان اینها بید بیاس و امثال او بوده اند سیوم آنکه از مذهب برهمن خارج اند
یا از شرع اندر میبود چهارم آنکه اشلوکی را که مولف تحفة الهند از سکند پران نقل کرده دستاویز
فرموده و آن را دروغ گوید حالانکه مشکلترین اعتراضات او همان ست چه مضمون آن این است
که بیاس دیوانه بود از شنیدن بیانش خشمگین میشود و هر که از خشم او بدوزخ میرود و ظاهرست که از دیوانه
خشمناک نتواند بود الا شیطانی مردود چنانکه بیچاره در جواب باضطراب اعمی در بند و ببحث
چون بید مجنون میلرزد پنجم آنکه در صفحه ۱۴۸ میگوید که هنود کتب معتبر را از نامعتبر تمیز نتوانند
کرده اند که چهار بید و مهابهارت و غیر آن در مولی را این معتبر است و غیر اینها قابل التفات
نتوانند بود و در صفحه ۱۳۳ رقم میزند که کتب معتبره اهل هند چهار بید و هژده پران و غیر اینها
و در صفحه ۱۳۱ میگوید که بشنو پران و برهمی بیبرت پران و غیر آن نیز معتبر است آری دروغگویان را
حافظه نمی باشد و طرفه تر آنکه هنگام جواب هر کتابی را که میخواهد اعتبار می بخشد گویا مقصود او آن است
که این کتاب در وقت جواب معتبر است و در بقیه اوقات نامعتبر **ششم** در صفحه ۱۳۰ در حسب
هندوان نکاح بر هشت قسمت قسم اول بهتر از دوم و دوم بهتر از سوم و همچنین تا آنکه بدتر
قسم هشتم و قسم هشتم آن چنان است که مرد وزن بدون اطلاع مادر و پدر برضای یکدیگر نکاح
کرده باشند و در مهابهارت مذکور است که محبوب دختر بی بی شادی آراسته گردید و نیز مسطور است
که پدر راشیر و سیتا آن دختر گرفت و این خبر شنید از عقد چه در هنود بحکم مشعول است که وقت نکاح

هر دو دست زن میگیرد **بت‌شکن** حیف است که تفصیل هر هشت قسم نکاح اهنود و نمود و بیان آن
که قسم هفتم و هشتم طرفه‌تر خواهد بود ذکر باید کرد که بی بی شدن جا و تجویز بی بی آراسته شدن
از کجا آمده و هفتم آیین قسم رسیدن که معهودی آرایش عروسانه کرد تا پدرش را التفرسید و از به‌همین قدر
ثابت است که نکاح را دست زن گرفتن لازم است نه آنکه دست گرفتن را نکاح لازم باشد ورنه
لازم می‌آید که هر مردی که دست دختر بیند و گیرد نکاح او انعقاد پذیرد و ازین همه قطع نظر
میرسید بروایتی شریف که در آدی پرب مهابهارت مسطور است عدم عقد را ثابت خواهد فرمود
و آن این است که ملاح دختر خود معهودی را با راجه سنتن عقد بست چه اگر نکاح پراشر منعقد
می بود انعقاد دیگر چگونه می‌شود بالجمله بیدبیاس شرافت کماهی دارد و جمیل اوصاف تر
از آن است د ه چه جامع کتاب است **اندرمن** ۱۲۶ در شریعت هنود عمل نیوگ روا است
بت‌شکن نتایج این عمل خوش محل گذشت **اندرمن** ۱۲۷ یوسف را نیز نیوگ کرده نکاح
نبود چه با مالکه خود عقد بست **بت‌شکن** د ه چه استدلالی صورت بست آمی آدان در شریعت الهی
کسی پیغمبر مسلمانی مملوک نتواند شد تا به پیغمبران چه رسد و جبر چیزی دیگر است **اندرمن** در شریعت
محمدی نکاح مالک با کنیزک خود حرام و جماع با او می حلال است **بت‌شکن** چه جای اشکال است
زیرا که ملک کنیز از ملک نکاح قوی‌تر است چه نکاح تملیک منافع است و بس و در کنیز ملک
ذات موجود است از نکاح چه سود چه هر چه از مملوک است از آن مالک است چنانچه اندرمن نیز
اقرار دارد د ه در عمل نیوگ زن فرزند طلبد منکوحه است و نه مملوکه **اندرمن** شراب در زمانی
حلال بوده است **بت‌شکن** شراب قبیح ذاتی نیست پس حل و حرمت آن تغیر پذیر است بخلاف
زنا که قبح آن ذاتی است و لهذا در جمیع ادیان صحیحه و باطله نامشروع است و ممنوع **اندرمن**
مشتری را روا است که سر و روی و سینه و ساق کنیز مس کند اگرچه از شهوت ایمن نباشد
بت‌شکن در کتب معتبره اهل اسلام مثل هدایه و خانیه و جامع صغیر و مبتغی و منتقی و غیر آنها
مسطور است که مس کنیز وقت شرا محظور است ازین قطع نظر الحکم بنا بر ضرورت است اگر

مشتری بی تحقیق نبرد جامی است که بعد شرا پشیمانی برد و فریب خورد و از هندوان سوال
می رود که آیا زنان ایشان گاهی بیمار یا زخمدار نمی شوند و دست طبیب و جراح بر اعضای نهانی ست
نمی رسد آیا حاجت فصد و مرهم گاهی نمی افتد و حکیم نبض آنها نمی گیرد و آیا هندو زنی که از درد
طالعی خمی بر اعضا داشته باشد پیش جاتکی نمی رود زهی عقل سلیم که از حاکم و جراح و حکیم و تیج خبر
نداری و ضرورت رانبی و مشیاری **اندرمن** جماعی که بشبهه ملک باشد نزدیک مسلمانان
زنا نیست **بت شکن** در شریعت حق جائی مذکور نیست که این جماع حرام نیست غایة الامر که
حد زنا که سنگسار کردن و تجلید بکار بردن است جاری نمیشود و چرا آنچه رو نمود قصداً نبود حالا
از هندوان میپرسم که اگر زن هندوئی اتفاقاً شب جائی رفته باشد و زنی دیگر جای او خفته و شوهر آن زن
غافلانه بیجا آید و بشبهه زوجه خود با زن حاضره مباشرت نماید حکم خدا می توجیست آیا آن مرد را
بی قصور حد خواهی زد **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر شخصی با مادر یا خواهر از روی نادانی و
بی علمی عقد کرده مباشرت نماید حد وی لازم نیاید **بت شکن** امام نمیگوید که حد نیست بلکه
چنین میفرماید که حد نیست و منشا این حکم آن بود که در دین اسلام حد زنا خیلی سخت و صعب است
که موجب هلاک میشود و در ایام امام مجوسیان نیز در ربقه اسلام می آمدند و در دین قدیم ایشان
مناکحت با مادر و خواهر و دختر جایز بود و پیداست که مرد نومسلم عالم نمیباشد خصوصاً در ابتدای
ظهور اسلام که شیوع احکام در جمیع امصار و قری نبود و لاجرم از بعض نومسلمان نادان گمان
جواز این عقد اتفاق افتاد پس امام انام حکم داد که این مردم نادان را هلاک نباید کرد و تعلیم
و تفهیم باید نمود **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر زید دعوی کند بدروغ که زینب مثلاً زن منست
و قاضی بنابر گواهی شهود حکم کند زن بر وی حلال خواهد بود ظاهراً و باطناً **بت شکن** سر این
حکم آن است که چون دو گواه معتبر گواهی دادند حاکم بضرورت حکم خواهد کرد که این زن زوجه اوست
پس همین حکم عقد صحیح خواهد بود و چنانکه پدر دختر خود را با مردی عقد می بندد و حکم قاضی همچنان خواهد بود
و لهذا امام انام میفرماید که حکم من وقتی است که همه شروط نکاح وقت حکم قاضی موجود باشد

قتل گواهان و کفارت و جز آن و معهذا قول امام را ترجیح نداده اند و بنیاد فتوی بر قول صاحبین
مجتهدین نهاده اند ازین همه قطع نظر اندرمن بیش ازین ثابت نتواند کرد که گاهی از بعض علمای
اسلام خطائی در فهم واقع میشود نه آنکه امام جمیع اقوام با وجود مرتبهٔ وحی و الهام قصداً زنا کند
چنانکه جامع چهار بید سری بید بیاس با زنان برادر خود داد زنا داد و اهل اسلام خود اعتراف
دارند که گاهی در قیاس مجتهد خطا واقع میشود بلکه امام ابوحنیفه در چند مسئله اقرار فرموده است
که رای من بر سر خطا بود **اندرمن** و نیز گفته است که کون و ذکر ناشسته اگر وضو کند
نماز او روا است **بت شکن** جواز نماز دیگرست و طهارت شی دیگر مثلا مردی که سلس البول
داشته باشد حکم او آن ست که وضو کرده نماز گزارد گو قطرهای بول بیرون شود با این همه
نتوان گفت که بول او پاکست و عجب است که اندرمن چنین چیز اعتراض کرد که مسلمانان صبح تا شام روزه
میدارند و عبادت میشمارند حالانکه درین اثنا بارها بول و غائط میکنند ندانم که این
وهم تو چیست + برین عقل و دانش بباید گریست + **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر
زید گندم عمرو را غصب کرده با گندم خود خلط نموده آرد سازد ملک او میشود **بت شکن**
آمیختن گندم غیر با گندم خود بطریق غصب نزدیک امام گناه کبیرست اما بعد از وقوع این گناه
تمیز نتوان کرد لاجرم حکم فرمود که حالا مجموع مالک غاصب خواهد بود و عوض آن بر غاصب
واجب باید فرمود و گناهی که از وی سر زده باقی ست حالا از هندوان میپرسیم که اگر شخصی
مشتی از آرد غیر با صد من آرد خود بیامیزد بانی شاستر چه چاره انگیزد آیا همه آرد را بغیر خواهد
داد یا تیغ بی دریغ بر سر غاصب خواهند نهاد یا آرد را به برهمنی خواهد بخشید یا در رود گنگ خواهد
افگند **اندرمن** هرگاه بر زید چهار گواه به زنا گواهی دهند اگر تصدیق کند ایشان را حد از وی
ساقط گردد و اگر تکذیب کند حد بر وی لازم آید **بت شکن** نمیدانم که این اعجوبه چیست و از کیست
و از کجاست **اندرمن** ابوحنیفه گفته است که اگر کسی لواطت کند بر وی حد نیست **بت شکن**
امام همین گفت که حد نیست و نگفت که بد نیست و تعزیرش حواله برای حاکم ست اگر او را بکشد

بر دو ست ودر اگر او را بام افگند بجا ست و لهذا بعضی از لوطیان ترا از بام لهید افگند و هیچ عقوبات
انها بر کند و آمده بجبت اند الهی که مصطلح فقه سنیان اند و سخن از فروع میرزا اندرمن اگر
قاضی بستدن رشوت فاسق شود معزول نگردد **بت شکن** نهی ملامت که رشوت ستانی نقابت
داری و نمود را واقف می پندارد تا نی دان معنی مسئله آن ست که قاضی اگر چه بدان وقت ار تکاب
سخت گنهگار ست الا بجر داین امر معزول نمیشود بلکه عزل او در دست سلطان ست پس باید که
بادشاه تحقیق نموده قاضی را معزول گرداند **اندرمن** نزدیک امام زفر و مالک متعه روا ست
بت شکن این سخن خطا ست چه معنی قول امام زفر آن ست که لفظ تسمیه مدت نکاح لغو شود
گویا آن لفظ گفته نبود و بدین تقدیر نکاح دایم صحیح خواهد شد نه آنکه متعه را مقرر و محدود داشت
تجویز متعه با امام مالک غلط ست که از روی ناواقفی از صاحب هدایه سرزده و کتب مستند
مثل فتح القدیر و غیر آن مذکور ست که نسبت الجواز الی مالک کما وقع فی الهدایة غلط لیس بثابت
طعن اندرمن بیش از این نیست که گاهی بعضی از علمای متاخرین از روی ناواقفی در غلطی افتند
و این نمود عجب نتواند بود **اندرمن** بر زنای دار الحرب حد واجب نمیشود **بت شکن** معنی
مسئله آن ست که اگر مردی در دار الحرب نا کند گرفتار گناه کبیره میشود اما اگر بعد از این در
ممالک اسلام رسد بادشاه اسلام را نمیرسد که او را بگناهی که در قلمرو غیر کرده دست بالا گیرد
چه قضیه زمین بر سر زمین ست **اندرمن** در شریعت احمدی بزنا حد شرعی واجب نمیشود
نمی شود **بت شکن** معنی مسئله آن ست که بدان گناه منکوحه نمیشود و پرده حایل او نمیگردد بلکه
مراد آن ست آن زن از آن شوهر نرسیده نتوان گفت زیرا که زانی شوهر نتواند بود و آری در دین
هنود شوهر رسیده است زیرا که نزد ایشان نیوگ نیز قسمی از نکاح ست و لهذا اجاسع پیدا
از نا زاده دنی فرهند **اندرمن** در شریعت محمدی نظر و مس در روی و سینه و ساق و بازوی
مادر و خواهر و دختر درست **بت شکن** آری در اوقات ضرورت جایز ست که مثلا پسر
با دروی مادر گرفته بر اسب سوار کند یا از اسب فرود آرد یا در کشتی نشاند یا برون آرد و مرض حکیم

آن ست کہ اہل اسلام حلال زادہ میباشند و پاکزادگی اقتضای آن دارد کہ در دل ایشان
خیال شہوت رانی با مادر و خواہر و دختر نگذرد و مشہد در البتہ جایز تواند بود کہ دست
و بازوی مادر و خواہر گیرند زیرا کہ در آبا و امہات او زنا کاری ہموارہ مروج و معمول بودہ است
در نسل طرفہ بظہور آمدہ و دیدہ اید سبب آنکہ نزدیک حرامزادہ مادر و خواہر و زن بیگانہ یکیست ہیچ
فرقی نیست از اینجاست کہ در دورہ شتنگ نیز مادران و خواہران ہنود از پسران و برادران
ایمن نبودہ اند و نہ ما دختر انجوارانِ مستانہ در خویش و بیگانہ فرقی نمیکردند و در روزگار متصل
دیگر جانوران بسر می آرند مینویسم کہ اینجا احوال و احکام شتنگ ہنود در بار بکار رم اما در فکر
اختصار رسم بالجملہ بر ہندو زادگان لازم ست کہ اگرچہ در حالت سفر حاجتِ شدید افتد
دست و بازوی مادران خود نگیرند و گرنہ اصل ناپاک تقاضای خود خواہد کرد **اندرمن**
فرقہ شیعہ گویند کہ ہر کہ محبتِ علی دارد اگرچہ با مادر خود ہمبستر زنا کند ہیچ باک نیست **بت شکن**
از ہیچ شرم نشنید وانہ کہ جواب مولف تحفہ مینگارد در روایت از شیعہ می آرد و طرفہ تر آنکہ ہیچکس
از شیعیان این سخن نگفتہ است **اندرمن** بقول امام شافعی خوردن بچہ مردہ کہ از شکم
جانور مردہ بر آید رواست **بت شکن** بگو این افترا از کجاست **اندرمن** اگر کسی
با چارپایہ جماع کند بغیر انزال غسل واجب نشود **بت شکن** سبب این حکم آنست کہ در
دین احمدی موجب اغتسال انزال ست نہ ادخال و در مباشرت زن نیز ہمین سبب
شرعی ست اما چون غایتِ رغبت و لذت آنجا موجود ست غالب آنست کہ خروج منی ہر چند زودتر
متصور شود و بسیار کم ست کہ کار انزال بدیر کشد پس مجرد دخول مظنہ خروج خواہد بود لاجرم
مناسب چنان نمود کہ امر اکثری را حکم کلی بخشند و این چنان ماند کہ در سفر تخفیف نماز دوگانہ
بسبب کثرتِ صعوبت و مشقت سفر گشت اگرچہ گاہی غیر ہمین میباشد کہ گرمی و سردی ندید بلکہ
سفر عین ظفر می نماید اما شاذ ست و چون نہایت کم ست کالعدم ست بالجملہ سبب غسل انزال است
نہ ادخال و لہذا در صورت احتلام اگرچہ دخول یاد داشتہ باشد بغیر وجود تری غسل لازم

نشاید و اگر تری بر بدن بیند غسل واجب است اگرچه خواب یاد نباشد و در حدیث صحیح صریح آمده است
که الماء من الماء یعنی این آب بسبب آن آب است و این اغتسال بسبب آن انزال است اگر گویی که معقول
آن است که سبب غسل دخول باشد نه خروج گوییم مقتضای عقل آنست که خروج معتبر شود زیرا که
غسل عبارتست از شستن تمام بدن پس باید که سبب آن نیز عموم بدن داشته باشد و آن متحقق
نیست مگر در خروج چه برهان ثابت است که خروج اجزای منی از جمیع اعضا میباشد و لهذا اگر بچشم
می بینی که در چشم منی و جز آن پیدا میشود چون خروج اجزا از جمیع اعضا متحقق است شستن جمیع اعضا لازم شد و دخول
در نهانی محلی است بسبب آنکه تناسب شد بوجود جمیع اعضا متحقق نیست غالباً چنین خواهند فرمود که هنود از
سر تا قدم در دن میروند پس شستن مومی جمیع اعضا لازم گشت **اندرمن** زنا ثابت نشود
مگر بچهار گواه حالانکه معروف نیست که زانی چهار مرد را گواه گرداند که در فلان مکان و فلان زمان
با فلان زن زنا میکنم بلکه زناکار فعل خود را بغایت مخفی میدارد که مبادا پرده از روی کار برخیزد
و انگشت نمای خفیف و شریف گردد **پس شکن** دفع این اشکال از کجا توان آورد ناچار
بنا به یقین معقول اندرمن باید برد که معروف نیست که زانی بر وجهی زنا کند که کسی به بیند بلکه طریق
آن اینست که در مکانی در و روزن بسته از آمد شد اغیار ایمن نشسته بکار خود می پردازد پس کسی که
گواهی دهد که من فعل او را بچشم دیدم کذابی و بهتان طرازی مینماید و سخن او اعتبار را نشاید چه
حرف او از عقل فرسنگها دور است آری اگر قول در امورهای بسیار رسد یقین توان بود از اینجا
توان دریافت که بانی بید عجب دانائی بوده است که واقعه مستبعد را بکمترین دلیلی ثابت مینماید
و باندک شهادتی یقین میداند و آنچه کثیر الوقوع و نامستبعد است بجهت اثبات آن دلائل بسیار
میخواهد چه یقین آن نزد یکباره غلی مشکل است **ف** مگر بودش ز هندستان نمونه که باشد کار
هنود دارد گونه و اگر گویند که شنیده شود اکثر توان دید که مردی و زنی باهم دیگر میخندند یا بازی لاهی
یا باشارتی یکدیگر را اشارتی میدهند یا در خلوتی می نشینند و بوسه چند می چشند گوییم اهل اسلام اینها را
دواعی زنا میدانند و عین زنا نمیدانند و سزای آن نیز داده میشود اما نام آن سزا دیگر است

که تعزیر باشد و فرق درمیان حد و تعزیر آن ست که حد حدی معین دارد و تعزیر را حدی
مقرر نیست بلکه اندازهٔ آن حواله بحاکم ست پس نتوان گفت که مسلمانان امثال این امور را
جایز میدارند یا لایق سزا نمی شمارند و غایت احتیاط در حد زدن آن ست که تخریب بنیان
انسان ست و هر که انسان را بمجرد شبهتی هلاک کند سخت نادان ست اگرچه معبود هندوان باشد
و نشاید که ثبوت زنا را با دلی شهادتی از ان جهت ثابت نمایند که هیچ ضرری و عقوبتی ندارد
و نیز اگر زن ناکتخدا باشد خواهد گفت که گندهرپ بیاه کرده ام و اگر شوهر دار ست خواهد فرمود
که شوهر او بر جماع قادر نبود و زن را میل فرزند افزود و بیوه خود بیوه محتاج تر ست بالجمله
ثبوت زنا اصلا ممکن نیست و این عجب قانونی نهاده اند تا ننگ و ناموس گاهی مختل نشود
و شرافت از دست نرود **اندرمن** عجب تر آنکه پنجکس گواهی دادند که صفوان با عایشه
زنا کرد و باز ثابت نشد و محمد آیتی وارد ساخت که از ان عصمت عایشه ظاهر شود و اگر
محمد را در عصمت او تردّدی نبود از عایشه چرا ملول شد و این همه از کتب اسلامیان بی کم و کاست
نقل کرده ام **بت شکن** اینجا هذیان و بهتان آن من فقیر را بر ان داشت که اندک تفصیلی
بکار برم آنچه میگوید که نقل من بی کم و کاست ست راست ست چه از عبارات کتب اسلام
چیزی کم نکرده ست بلکه زیاده تهامی خود بکار برده ست و لهذا نگفت که بی کم و بیش نقل
نکردم آری بهتان سرایی هرزه درایی در کدام این کتاب مذکور ست که پنجکس بر زنای عایشه
گواهی دادند لعنت بر مفتری حقیقت حال در کتب اسلام بدین منوال مسطور ست که در سفری
عایشه صدیقه رض آخر شب از بنگاه نبوی بیرون شده برای تقاضای بشری بصحرا رفت
و در زمینی پست نشست اتفاقا قسمی از زیور آنجا بیفتاد و صدیقه را آگاهی دست نداد چون
بازگشته نزدیک خیمه رسید بیادش آمده بازگشته در تیرگی شب تلاش میکرد تا کار بدیر کشید
درین اثنا قافله کوچ کرد آنگاه زیور خود را یافته چون با وثاق رسید از قافله اثری ندید
سخت غمناک شد اتفاقا صفوان که مسلمانی کامل بود آنجا رسید عایشه صدیقه فرمود

کہ امی فرزندا تا بمدینه همراه من باش در کتب بمن رد صدیقه صفوان را همراه و رسید
قضارا عبدالله بن ابی سلول که منافق بود وبا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بارها دشمنی می کرد
صفوان را با صدیقه دید و با رفیقان خود گفت که گمان دارم که از عایشه کاری بر زده
بالجمله از روی تلبیس الملبیسانه دو سه کس را بدگمان کرد چون سخن در زبانها افتاد و گوش مبارک
نبوی نیز رسید و ترددی در خاطر شریف پیدا شد و طبع همایون از صدیقه ملول گشت عایشه
صدیقه بخانه پدر رفته خیال خواب و خور از سرش بدر رفته نزدیک شد تا آنکه از غایت حزن
جان دهد آخر کار ایزد علام به پیغمبر خود از حال واقعی اعلام داد و حسان و امثال او سخت
پشیمان شدند که حرف بی تحقیق چرا گفتیم و تلبیس منافق از جا چرا رفتیم بعد از آن تا آخر عمر گریه
می کردند و رد و استغفار می آوردند معاذ الله کجا شهادت و کجا تهمت اگر نقل مطابق
اصل صحیح است چنین میانیست گفت که منافق چهار کس را متوهم کرده عداوت از ر
کار آورد و اگر دعوی او آن است که در کتب اسلام چنان مرقوم است که هیچکس زنا ادعای
آن را بچشم دیده شهادت دادند از کتب معتبره یا معتبر نشان باید داد و حال الفتوای این
درباب سیتا فکر مرد آی بی چشم دیده در کتب معتبر هنود دیده که راون سیتا را دیده
وقت کمان کشیدن حاضر بود و عشق او در دل داشت آخر سیتا از صحبت و حیله می جست
و با وجود آنکه لچمن گرد سیتا خطی کشیده تاکید شود که زنهار از دائره بیرون نروی و این
تاکید شده چون راون رسید از دائره بیرون رفت راون مراد خود یافت و جانان چو
جان در بغل همی شتافت و در اثنای راه با وجود جنگ کرگس در غمهای سخن معشوقانه
نگذاشت و مدتی مدید در باغ و راغ همراه خود داشت و بعد از آن هرچند فتنه انگیزی
و خون ریزیها بوقوع آمد و همه خاندان او و سر و سامان او برهم خورد و درهم شد مجموع مصیبتها
آسان پنداشت و جانانه را نگذاشت شعر کسی که ترا گزید جان را چه کند + فرزند و عیال
و خانمان را چه کند + ای نادان با این همه شوریده سری گمان می بری که سیتا بری بود

هیچ سری نداشت و میگوئی که هیچ بی اندامی نکرد ظاهرا مراد تو آن باشد که هرچه بود باندام بود
بی اندامی تصور نباید نمود آیا نمی فهمی که هنومان قبل از قتل او بر همه حشم و خدم راون غالب آمده
پیش سیتا رسید اگر دل او را رام شوهر میدید و از صحبت راون بی آرام میشمرد بتحقیق و لابد او را
بخدمت رام میبرد و بملازمت میمون میرسانید و بعد قتل راون شنیده که او را بسبب آبرو در
در بیابان هولناک افگنده باز طلب داشت اگر خدای تو شکی در دل نداشت محبوبه خود را در صحرا چرا
گذاشت و اگر تا به مجبوری می آوردی چرا باز طلب میکرد دویم میپرسیم که چون هنگام ربودن راون
هیچکس حاضر نبود چگونه دانستی که سیتا میلی نکرد و راون بجبر برد آخر باختیار خود و از خط فرمان
بیرون رفتن چه بود و اگر گوئی که رامچندر خبر داد گوئیم آن بیچاره خود خبر نبود که کدام کس در ربود
و چه کرد و کجا برد و نیز مسلمان بپاس خاطر تو خواهد گفت که رام تاب جدائی نیاورد لاجرم برای
رفع عار خبری از غیب وارد کرد در ماده سیتا جای قلم فراخ ست اما همین قدر بس ست گستاخ

اندرمن دهم نکاح پاندوان از جهت نفرین مهادیو بود و بی اختیار روی نمود **بت شکن**
فواید سه گانه این مقام در وسیله اولی ثبت افتاد در باعاده نتوان نهاد اما اینجا اعید سوال
میرود که آیا خدای شود دست بر عضو پانڈو نهاده زور میکرد و آیا آنچه در بید مذکور ست که او جسم بجز
حرکت داده روان میسازد کنایه از همین کارست یا اشارتی بشارتی دیگر ست **اندرمن**
حال پاندوان مثل حال صنعان نام ولی که عاشق دختر ترسا شده از اسلام درگذشت و بدعای
غوث اعظم کارش چنین تباه گشت و همچنین بلعم باعور بدعای یوشع بی ایمان شد و موسی بدعای
بلعم چهل سال در بیابان حیران ماند **بت شکن** اینحرف نیز را از خدم می آرد و توجیهی چند یکی آنکه
صنعان نام پلید ست ابا نا ابدنا مردی شمرده دوم آنکه حکایت شیخ صنعان نه در قرآن مسطور ست
و نه در حدیث مذکور و نه از صحابه منقول و نه باجماع علما مقبول و نه بثبوت عقاید بالهام اولیاء
معمول و نه نفرین غوث اعظم متواتر و نه اجابت آن ظاهر و نه بی ایمان شدن بلعم بدعای یوشع
مردمی دانه حیران شدن موسی بدعای بلعم ثابت سوم آنکه اگر فرض کرده شود که نفرین غوث اعظم

ثابت ست و اجابت آن محقق معنی آن چنین نتواند بود که خداوند تعالی شیخ صنعا را بنفس او بسپرد
و تایید خود بکار نبرد و در آن اوان شیخ بخواهش خود کرد آنچه کرد نه آنکه او در مجبور بود و اختیارش
در ربوده علی هذا القیاس **اندرمن** اکثر فقهای محمدیه متعه دوری جایز داشته اند و شیعیان
در ثواب متعه روایتها نگاشته اند **بت شکن** اینجا طرفه تماشائی جلوه میکند که اندرمن خود اعتراف
می نماید که ابلهی و کج بحثی بیش نیست شرح این مقال آنکه در عنوان این باب نوشته است که مولف
تحفة الهند را جواب میدهم و اینجا در مقابله او روایات مخالفان او می آرد و موجب الزام او
می شمارد و در صفحه صد و سی و سوم خود میگوید که هرکه بروایات مخالفان مذهب مخاطب پردازد
ابله و ساده لوح و کج بحث ست حاصل اینکه آنکه اندرمن ابله و ساده لوح و کج بحث ست و بس
شعر بت شکن گردن سرکش زده + طعن او بر سر او خویش زده + و طرفه تر آنکه دعوی چنان
می کند که اکثر فقهای محمدیه متعه دوری را جایز میدارند و دلیلش چنین اقامت می نماید
که نزد شیعه روایت ست و خود در قلم آورده است که محمدیان هفتاد و سه فرقه اند اما کار اهل حق
که یکطرف هفتاد و دو فرقه بیش نیست و ازین نیز عجب تر آنکه نزدیک جمیع فرقهای شیعه
نیز متعه دوری جایز نیست بلکه طایفه کمتر از ایشان بجواز آن رفته اند و باید دانست که شیعیان
نیز اعتراف دارند بانکه متعه مستمره از جناب مقدس نبوی متواتر ثابت نیست و لهذا اهل
انکار را از جهت تحریم این کار تکفیر نکرده اند پس روایات منقوله را ضعیف یا مطعون می شمارند
اندرمن ۵ متعه جایز در ایشان هم موقت + ببلا هم باد بر علمای میت + **بت شکن** ست
طرفه شعری ز طبع تیز تو زاد + جان بابای تو فدای تو باد + حذف ها و سکون عین بر ملا
فتح تا و سکون لام بجاست + شیعیان الطریق متعه پسند + تو بلفظ متع شده خرسند +
این متع از علم روا گردد + که ز علما روایتش برزد + **اندرمن** در متعه قباحتی ست که
اگر مردی بسفر رود و در هر منزلی متعه جدید کند و در بعض متعه نطفه در رحم زنی قرار گیرد و از آن
تنها دختران زایند و بعد مدتی مدید باز عبور کند با آن دختر نکاح یا متعه بظهور خواهد آمد +

صورت باز بزناهای نامعدود گرفتار بود و پیداست که چون در عوض یک زنا سزای کرورها
ساله مقررست عقوبت زناهای بیحد چقدر خواهد بود پس نزدیک عقلا محقق ست که در بهشت نیز
اندر دیوتا معذب خواهد بود و تعصب خدای هنود خود ظاهرست که اندر را در عوض یک زنا
باین قدر عقوبت رسانید و باندّ دان را با وجود هزاران زنا و دیوتی از خاصگان خود گردانید و بعد
مردن بهشت رسانید چهارم آنکه خدای هنود زانی و سارق و قاتل را در همان شب که
اینها می کنند بعقوبت نمیرساند بلکه در ستجگ مهلت هزاران ساله میدهد و در کلجگ نیز بقدر عمر
مطلق العنان میگرداند پس این محال برهان قاطعست برین که از حال مجرمان خبر ندارد
زیرا که حاکم عادل هرگز کار امروز را بفردا نمی اندازد و بمجرد آگاهی مجرمان را معذب میسازد
و عجبست که طریق رعیت پروری از انگریزان نمی آموزد که اگر در نیم شب شخصی مردی را قتل کند
همان لحظه او را گرفتار کرده بسزا میرسانند پنجم آنکه حرف مار و شیطان را بارها مکرر می آرد
و جواب آن بتفصیل ثبت شد ششم آنکه مهادیو که بر افنای جهان مقررست آنقدر ناعاقبت
اندیش و غفلت کیش ست که دیو می پوی بر روی کار آورده از وی التماس نمود که بر سر
هر که دست نهد بر فور جان دهد شیو ازین رو غفلت ورزیده مسئول و مبذول نمود دیو خواست
که مهادیو را بهمان طریق هلاک گرداند و با زن او عشرتها راند مهادیو سهمیده و باخته شده
دست زن در دست گریخت و خدای خود را که او نیز از مکر دیو آگاه نگشته دعای مهادیو را
قبول کرده بود خبر داد که کاری مشکل افتاد که دعا سامان بقا شد خدای اندر من زن بشکل
زن بخدمت دیو حاضر شده رخساره آتشین افروخت و تحجی خود را بسوخت حیفست که خدای
هنود چنان الهی را که فریب مردم خورد بر عهدهٔ افنای عالم مقرر کرد و انجام بد در خاطر نیاورد
؎ وزیری چنین شهریاری چنان + جهان چون نگردد قراری چنان + دور بهاگوت بصراحت
مذکورست که مهادیو بر عین وبتره همواره فریبها میخورد و به بد انجامی پی نمی برد هفتم آنکه
آدم را علیه السلام شهوت پرست میخوانند و کشن را که خدای اوست با وجود مباشرت زنان

شوہر دار و رانیان بسیار کہ بشانزدہ ہزار قدری بالا رسید و اندر مقدس میباند و جواب
وقصہ آدم خود بتفصیل گذشت از یاد آن غافل نباید گشت خلاصہ کلام آنکہ زناہای پیشوایان
ہنود باعتراف ایشان ثابتست و والی بہشت ہند وانہ لاابالی ست وبانی آن زانی ++
اندر متن ۵ ۱۰ صدور زنا از اندر دیوتا اشعاری ست بآنکہ دفع امر شدنی کہ مراد از ارادہ
الہی ست از اندر دیوتا ہم دشوار ست تا بدیگران چہ رسد و یا برای اظہار آن ست کہ شہوت چنین چیز ست
کہ اگر در دل اندر دیوتا کہ چنان رتبہ والا دارد جای گیرد عقلش بر باد رود تا بانسان چہ رسید
باالجملہ سد در امر مذکور بنا بر شہوت اندر نبود بلکہ بجہت نصیحت دیگران بود اگر گویند چہ ضرور
زبانی کافی ست گوییم تاکید فعلی از قولی قوی تر و نمایان ترست **بت شکن** بر بطلان این
بیان طولانی کہ از آثار نادانی ست بحرفی چند واضح میشود یکی آنکہ بطرز اندر متن نتوان گفت
کہ چنین تاویلہای فاسدہ و کاسدہ در افعال ہر بدکاری و زشت اطواری توان کرد دوم
آنکہ چون زنای اندر بمجرد مشیت مقدر سر زد از ان بیچارہ شہوتی بظہور نیامد سزاوار
سزای واقعی نتواند بود درین تقدیر خدای خود را ظالمی سخت تصور باید نمود اگر گویند کہ خدای تعالی
مالک اشیاست ہرچہ کند بجاست گوییم این سخن نزدیک اندر متن خطاست سوم آنکہ خدای
اندر متن طرفہ نصیحت گری ست کہ ترک زنا از مردم میخواہد و پند چنین میدہد کہ زنا بمجرد تقدیر
بوقوع می آید یعنی آنکہ بندہ شہوتی و رغبتی گراید و اظہار این امر میکند کہ زور شہوت شاہ دیوتا را
مجبور میگرداند چہ جای آنکہ انسان محفوظ ماند ای ابلہان فاسقان زناکار و بداطوار ہمین
عذر می آرند مصرع درکوی نیکنامی ما را گذر ندادند + گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را + و نیز میگوید
شعر دوش از مسجد سوی میخانہ آمد پیر ما + چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما + میدانم کہ
خدای شما کیست و این آئین نصیحت چیست ؎ گر بود شن ز ہندستان نمونہ + کہ باشند کار زینگو
وارگونہ + چہارم آنکہ خدای ہنود بلا استعجبی بود کہ این امر ناصحانہ در فرد اول کہ بر جا ہست
ظاہر نفرمود و بندگانی را کہ بر زنای اندر مقدم بودہ اند از چنین پند سودمند محروم نمودہ

بعبادت شاق پرداخت اندر زبرہ در باخت کہ حکومت از دست خواہد رفت نا جار بی
عشوہ گری پیش او فرستاد تا شیفتہ و فریفتہ شدہ عبادت را ترک دہد در فسق و عصیان بفسق [illegible] شد
بالجملہ از عبادت مہجور ساختن و در فسق و فجور انداختن کار شیطان ست و پس از بندوان باین عقاید
استفسار میرود کہ آیا اکثر آبا و اجداد ایشان کہ برامید بہشت عبادتہا کردہ اند و پرہیز و تقوی
بکار بردہ اند کمتر از زانیان و فاجران و رقاصان و بدکرداران بودہ اند عجب تر کہ شکر گزار
بندہ و مخالفان خدای نبودہ بدگویان بت شاستر لایق قتال نباشند و سناسیان بید خوان
و شاستر دان کہ عبادتہای خدای نمودہ ہموارہ کنند و تقوی پیش گیرند والفت با فعال من نیز
برسگان قیمت گردد شوند حاصل آنکہ عبادتہای بی پایان تشواستر صد بار از فسق و فجور بہتر بود
اگرچہ در نظر اندر از ہمہ بدتر نمود سے چشم بداندیش کہ برکندہ باد عیب نماید ہنرش در نظر بد
اندرمن در قرآن مذکور ست کہ ہر کرا خواہد ضلال کند و ہر کرا خواہد بر طریق مستقیم
سالک گرداند اینجا نیز باید گفت کہ گمراہ کردن کار شیطان ست **بت شکن** ضلال
آن ست کہ خدای تعالی تائید و اعانت خود را باز دارد و بندہ را با او گذارد و کار او بنفس او
سپارد برین تقدیر روی توجہ بعرفان خواہد نہاد نہ آنکہ بندگان را فریب دہد و بندہ را اغوا
کند چنانکہ اندر دیو تا بر خود پسندید منصب شیطان غصب نمودہ ملک خود گردانید و چنانکہ
گرشن کہ خدای تو بود ارجن را از عبادت منع نمود و برغبت جدال و قتال مامور فرمود چنانچہ
از بہیکم پرب مہابہارت ظاہر ست و خود از گیتا آوردی کہ خدای تو بر تو آرد سود اگر واجب گردانید
کہ ہموارہ وضع خود را مرعی دارند و ہرگز رو بعبادت و رہبت نیارند کار شیطان چنین از ین
تواند بود کہ از خدای تو ظہور نمود **اندرمن** ۱۶۳ معترض بجای کہنی ستیار داخل کردہ
بت شکن ستیارا قصداً داخل نکردہ ست بلکہ داخل کردن بطریق سہو رو نمودہ معبود
معترض ہمان کہنی بود سہو قلم را در عفو باید فرمود **اندرمن** ۱۶۳-۱ از پیغمبران گناہان
سر زدہ **بت شکن** جواب این بہتان گذشت و بطلان ہمان آہرمنی [illegible]

بت‌شکن نزد یک هنود تبدیل قوالب مقرر و معهود ست برین تقدیر قباحتی پیدا ست که اگر
مادر هندوئی یا جدهٔ او بمیرد و باز بصورت دختری گیرد و بنکاح آن هندو با آن دختر که در
واقع مادر اوست انعقاد پذیرد هر آینه شوهر مادر خود خواهد بود ۱۴۸ از پسر خواست مادر
هندو + آن مذاقی که داشت شوهر او + کام جان چون دران لباس ندید + در لباس دگر
عیان گردید + تا ز فرزند کامیاب شود + روح او خوش ز فتح باب شود + شد ز فرزند
خویشتن خورسند + لذتی خیز ازان سعادتمند + دمبدم گر شود لباس بدل + شخص صاحب
لباس را چه خلل + اندرمن ۱۴۹ بعضی میگویند که پاندوان بالقای ربانی برای ارای
ذبیحه خود هر یکی در نوبت خویش دروپدی را در آتش میسوخت و باز زنده میکرد و در تصویر
فرق هر دو کالبد دروپدی ظاهر ست بت‌شکن تماشای قول این بعض در وسیلهٔ اولی
کرده اندرمن هندوان بتناسخ قائل اند و بدلائل عقلی ثابت میکنند بت‌شکن
مسلمانان بنفی تناسخ قائل اند و بدلائل عقلی ثابت میفرمایند اندرمن ۱۵۰- بنده نیست
که امکان گناه در خود نداشته باشد و درین اهل اسلام را نیز انکار نیست بت‌شکن
بندگان بسیار اند که صدور گناه از ایشان ممکن نیست چنانچه فرشتگان که از همه مخلوقات
افزون تر اند و چنانچه پیغمبران که وجود گناه در ذوات ایشان نیز محال ست بالجمله اهل
اسلام انکار روا دارند و عقیدهٔ اندرمن را سفاهت میشمارند اندرمن برسپت دیوتا در بارهٔ
معافی گناه خود هزاران هزار سال بعبادت پرداخت بت‌شکن بر تقدیری که برای کفارهٔ
یک گناه عبادت کرورها ساله باید تا نجات بدست آید وای بر هندوان این زمانه که گناهها
بسیار دارند و نیز اگر مسلم باشد که چندین عبادتها از برسپت بوجود آمد باز قابل آن
نتواند بود که مرشد جمیع دیوتایان شود چه باز گرفتار همان گناه خواهد بود زیرا که گناه سابق نیز
در عین همین منصب کرده ست اندرمن آدم اطاعت شیطان کرد بت‌شکن آدم
سهو و نسیان کرد و اگر اطاعت شیطان [illegible] بجز [illegible] گناه [illegible] تفصیلی

این امر گذشت اندرزمن ۱۵۰ نظیر این مطلب قصهٔ عزازیل ست که بمرتبهٔ تعلیم فرشتگان
رسیده بود بت‌شکن در عقیدهٔ مسلمانان رتبهٔ تعلیم فرشتگان برای شیطان محقق نیست
اندرزمن سید خواندن طفل در شکم مادر مستبعد نیست چه عیسی نیز در شکم مادر تکلم میکرد
بت‌شکن تکلم مسیح در شکم مریم بکدام دلیل محکم ثابت ست قرآن و حدیث خود ازین
امر ساکت ست و اگر مسلم داریم نظیر سید و بچه نتواند بود چه حضرت مسیح از همه گناهان گسسته
و سید و بچه با امید الی که چه قدر گنهگار و بی‌ادب بود که مرشد دیوتایان را از دخول معبدها
منع نمود والبته عقوبت بر خود گشود اندرزمن ۱۵۱ هاروت و ماروت بعد از خوردن
شراب دعا کردند که مکافات ایشان در دنیا باشد و قبول افتاد و زهره بقوت اسم اعظم
بآسمان رفت و شیطان بعد عصیان دعا کرد که تا قیامت مهلت یابد و مستجاب شد پس میتوان
گفت که سبحان الله در عین حالت فسق چگونه دعا مقبول شد بت‌شکن قصهٔ هاروت
و ماروت صحت ندارد و بر تقدیر تسلیم کار عجیب نمیکشاید چه نزدیک راویان این قصه بعد
وجود گناه ایشان را خدای تعالی مخیر گردانید در اختیار عذاب دنیا و عقبی عذاب دنیوی را
اختیار نمودند دعا کجا بود و اجابت از کجا رو نمود و اگر دعا نیز مفروض شود در عین
حالت گناه نخواهد بود بخلاف مرشد دیوتایان که بزبان دعا و لعنت و دشنامی کرد و رفتن زهره
نیز در حالت وقوع زنا نبود روا ست که بعد از توبه و استغفار و کفارهٔ گناه خود در دنیا
رفتن او بآسمان عین عقوبت بود زیرا که مسخ شدن صورت انسان عین زوال ست نه کمال
چه تقویم انسان بهترین قوالب ست و از کجا دانستی که دعای شیطان وقت ترک سجود بود
تا نظیر بسید درست توان نمود و نیز در قرآن همین قدر مذکور ست که چون شیطان مهلت
خواست خدای تعالی فرمود که تو از جملهٔ آن کسانی که تا وقت معین مهلت دارند پس حاصل معنی
آن باشد حاجت دعا نیست چه تقدیر یا همین بوده ست که تو از جملهٔ مهلت یافتگان باشی
و لهذا علمای اسلام اختلاف دارند درین که دعای کفار قبول می‌افتد یا نه اندرزمن ۱۵۲

گناهی اندر دیوتا یا اپلیا از مهابهارت ثابت نیست **بت شکن** از مهابهارت یا پوران هم ثابت نیست چنانچه گذشت وخود بعد ازین اعتراف نموده است که اندر دیوتا زنا کرد تا کفاره نیز بجا آورد **اندرمن** از گناهی عظیم که اندر دیوتا کند نقصانی بملت هنود وشاستر عاید گردد **بت شکن** بملت بید وشاستر نقصانی عظیم میرسد زیرا که چنین رند لاابالی را بهشت والی گردانیدن کار حکیم قدوس نتواند بود وبید خبر میدهد که او برین عهده جلیله تقرر داشت **اندرمن** بگناهان هاروت وماروت وعزازیل وآدم ویونس وداود وغیرهم مذهب اسلام چرا معیوب نشود **بت شکن** حال قصه هاروت وماروت بار ها ثبت شد که از قرآن وحدیث ثابت نیست پس خللی در دین اسلام متصور نخواهد بود واگر بالفرض محقق میشد نیز نقصانی رسیدا زیرا که هاروت وماروت بر منصبی جلیل التقرر نه نشستند بخلاف اندر دیوتا وجواب اعتراض شیطان آنکه ابلیس مسلم الملکوت گاهی نبوده ودر نیاب روایتی ورود نفرموده وجواب مطاعن پیغمبران به تفصیل گذشت وعصمت ایشان محقق گشت الله الله هندوان چه ضلالت کیش اند که عیوب اوتاران ودیوتایان خود را نمی اندیشند وبر پیغمبران تهمت می بندند ویاوه گوئی می پسندند ✦ بیخبری چند زخود بیخبر ✦ عیب بندند بر علم هنر ✦ **اندرمن** ۳ ۱۵ علمای سیر آورده اند که عبد الله بن عمر شراب خورده زنا کرده وقت حد زدن بمرد وحد او از دست پدر او عمر بود **بت شکن** عجب است از هندوی نادان که با وجود بیهمدانی در بحث میرود واز غایت بی حیائی منفعل نگشته وهر جا هر چه میخواهد بکتب سیر حواله میکند وطرفه تر آنکه در روی اهل اسلام میگوید که هیچکس از مسلمانان انکار اینکار نمیکند این همان مثل است که دروغگو نگر بر روی تو ای جاهل مطلق از جمیع کتب سیر محقق است که عبد الله بن عمر بعد وفات پدر دیر مدید زنده بود وجنگهای بسیار نمود روضة الصفا که اکثر اخبار از ان نقل میکنی ناطق است بانکه عبد الله بن عمر در عهد خلیفه چهارم وفات یافت قطع نظر از بحث دانی در علم تواریخ

نیز دعلی تمام داری **اندرسن** ۱۵۴ باید دانست که اندر دلیو تا بکفاره و گنا و هزاران
هزار سال بر نیت پرداخت تا نشری نشنود بروی ظاهر شده هزار فوج ادرا بهزار چشم مبدل
ساخت و حال چندرا نیز همچنین بود و خدای تعالی بنا بر عدل خویش بعد سزای واقعی باز
بر عهده خویش مقرر نمود و نشان گنا و بالکل محو نکرد تا دیگران دیده و تهدید پذیرند و عبرت
گیرند که ایشان باین چنین سزای واقعی رسیدند و باز نشان فعل زشت خود نمایان دارند
بخلاف خدای مسلمانان که هاروت و ماروت را هنوز در چاه محبوس دارد و چنین تعصب
که ایشان را سزا داد و کار دیگران بروز نامعین انداخت و نیز بر بی خبریش بر عاقل ظاهر است
زیرا که بادشاه که کار امروز بفردا اندازد و بیشک بیخبر و نارعیت پرور ست حاکم را
باید که اگر در نیم شب واقعه رو دهد از حالش کما ینبغی خبر گیرد و گرنه هیچ عاقل او را سزاوار
بادشاهی نخواهد دانست و کارپردازان خدای محمدیان نیز بلهو و لعب رفته اند چنانچه خازن
بهشت از دخول شیطان در بهشت خبردار نشدند و زیری چنین شهریاری چنان شهوت
پرستی آدم تا بجهت که در بهشت بر حوا فریفته شد **تشلمن** اینجا نیز وجود تماشای
انجمه میشود بسیار ست نبذی بیان میشود و باقی بما سبق و فهم محقق حوالت میرود یکی
آنکه قبل ازین انکار ایشان داشت و اینجا خود را باقرار گذاشت زهی اضطراب و خهی تحقیق
دوم آنکه معبود خود را از جهت ابقای داغ گنا و همچنان عذرخواه با وجود کفاره و واقعی
در فضیحت گرورها ساله عادل میگرداند و تنبیه دیگران را عذر مقبول میداند زهی عذر بدتر
از گناه و خهی جای قاه قاه آه سفیه با وجود سزای واقعی و حصول طهارت کما هی بدوام
بر سوائی ابدی گرفتار داشتن کار کیست و فضیحت سروران برعایت دیگران اختیار نمودن
از چیست سوم قصه هاروت و ماروت را که اصلی صحیح ندارد هرجا تکیه کلام و موجب الزام
میگرداند حرف قرآنیکه عذاب مختصر دنیوی را عذاب ابدی میپندارد و سزای گرورها ساله
نیز از خیلی مختصر میشمارد و داغ ابدی را سهل می انگارد و در اقرارات گذشت که اندر

آن آب را شفای هر مرض میگویند نه شفای هر مریض و در میان این دو معنی فرق نمایان
اگر چه از نظر مریض قلبی نهان ست چه پیداست که اگر یکی از تب زدگان بشرب آن بر فور بمیرد
توان گفت که این آب در حق تب شفا دارد و گو هر تب زده را شفا ندهد و همچنین قیاس دیگر
امراض را بشناس ازینجا توان دریافت که فهم سخن از پیروان دین برهمن منزل ها دور است
اندرمن و اعتقاد دارند که محمد معشوق خداست **ستشکن** این نیز بهتان و افتراست
چه معشوق خدا گفتن در دین اسلام روا نیست تا باعتقاد آن چه رسد آری حبیب الله
دانستن واجب است و فرق عشق و حب پیداست و معنی حب نیز همان ست که در رسائل ثبت
افتاده آنچه بندگان و سیم قمار خواهند داد **اندرمن** در روضة الصفا مذکور ست که روز
احد بر دل محمد سولی در سی نشست و غشی بروی طاری گشت و خون بر ریش و دهانش میدوید
و میگفت چگونه رستگاری باید قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند و خود را مرده وانمودند **ستشکن**
باید دانست که صورت جنگ احد چنانکه در روضة الصفا مذکور ست برین طور ست که چون جناب
ختمی مآب صلی الله علیه وسلم لشکر بیاراست چنان بایستادند که مدینه در برابر و احد در پشت و کوه
عینین بر یسار افتاد و آن کوه تنگای داشت که بیم آن بود که مشرکان ازینجا بر مسلمانان آیند
حضرت ختمی پناه عبد الله بن جبیر را با پنجاه کس تعیین فرمود که آن راه را نگهدارد و وصیت
فرمود که تا امر من بشما نرسد هرگز از جای خود حرکت نکنید آنگاه جنگ عظیم شد و کافران
پشت دادند و مسلمانان دست بتاراج آنها کشادند فسوس که آن پنجاه کس تیر انداز تاکید
اکید رسول را بر مبالغه استقامت نموده از جای خویش حرکت کردند و دست بتاراج بر آوردند
و درین اثنا خالد بن ولید با جمعی از اشرار از همان جانب از عقب مسلمانان در آمدند در خلال
این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار گشتند آنحضرت فرمود کیست مقابل اینها حارث
گفت که من یا رسول الله این بگفت و بر آنها تاخت و بدست ایشان منهزم گشت باز گروهی
دیگر پیدا شدند حضرت فرمود که مقابله اینها که میکند وهب گفت من یا رسول الله آن نیز مرد

از چپ و راست قتال کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نظاره جنگ او نمود بالآخر
کفرهٔ فجره اورا بزخم شمشیر و نیزه شهید کردند درین اثنا شیرزنی نسیبه نام شمشیرزنی کرد
و داد شجاعت داد و چند کس را از کفار بمالک نار سپرد و شوهر و دو پسرانش نیز جنگها
کردند کافری زخمی بر پسر او زد و جراحت پسر را بسته گفت برخیز و خون مشرکان بریز درین
حال کافر یکه فرزند او را مجروح کرده بود ظاهر شد آنحضرت نسیبه را آگاه فرمود که اینک
بدبختی که پسر ترا زخمدار کرده نسیبه شمشیر بر ساق او زد و او از پا درآمد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خنده کرده فرمود که ای نسیبه قصاص خویش کردی و پنجکس عهد بسته بودند که آنحضرت را
بقتل آرند ابن قمیه و عبدالله شهاب و عتبه و زمره و ابی بن خلف عبدالله شهاب آمد و گفت
که محمد را بمن نماید که کجاست این سخن میگفت و رسول مقبول در پهلوی او ایستاده بود
چون برگشت صفوان پرسید که چه کردی گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از
آسیب من محفوظ ماند آورده اند که عتبه سنگی بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم انداخت
و دو دندان زیرین او شکست و هر چند برادرش سعد که مسلمان بود او را در معرکه طلب کرد
تا انتقام کشد نیافت و از سنگ ابن قمیه رخسار مبارک آنحضرت مجروح گشت و خون از ناصیهٔ
فرخنده اش روان شد بحیثیتی که بر محاسن وی دویدن گرفت و دران حال که خون جاری بود
آنحضرت فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون الهی بیامرز قوم مرا که مرا نشناخته اند و نگهبانی
ربانی چنان بود که آن بزدلان از دور سنگ می انداختند و با وجود تنهائی آن سرور نزدیک
نمی توانستند شد و در حق آن پنجکس دعا بر زبان معجز بیان رفت که بسال نرسند بعض آنها
درهمان معرکه کشته شدند و چندین درهمان سال بجهنم شتافتند و ابن قمیه بعد مراجعت بمکه روزی
بر سر کوهی بخواب رفته قوچی بالهام ربانی بر سرش رسید و شاخها بر شکمش نهاده زور کرد که از
حلقش بیرون آمده و جان بمالکان دوزخ سپرد و ابی بن خلف قبل از واقعهٔ احد در روی
خاتم الانبیا گفته بود که اسپی دارم فربه کرده بران سوار شده بر قتل تو مبادرت نمایم آنحضرت

فرموده بودند که نی بلکه من ترا خواهم کشت در حالتی که بران اسپ سوار باشی آن لعین چون در
آخر جنگ احد بر اسپ سوار پیدا شد تا نزدیک رسید آنحضرت حربه بجانب او انداخت بگردن
او رسیده اندک خراشی کرد و بر فور عنان بگردانید و خود را از اسپ افگند و مانند گاو فریاد
می‌کرد مشرکان میگفتند که این اندک خراشی بیش نیست گفت هیچ میدانید که از دست کیست
من ازین خراش جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست
همچنان فریاد میکرد تا روح خبیث را بتسلیم زبانیه نمود و درینحال که آنحضرت را جراحتی رسیده
بود شیطان ندا کرد که محمد کشته شد مسلمانان سراسیمه و حیران شدند و جمعی منهزم گشته بمدینه
رسیدند و اکثر اهل مدینه بران شدند که خود را بکشند و در بعضی روایات آمده که آنحضرت در گوی
افتاد و از نظر مردم پنهان شد و همین سبب مردم گمان بردند که آنحضرت شهید شده و چون
بواسطه جراحات و گرانی دو زره بی واسطه بر آمدن امکانی نداشت طلحه بنشست و آنحضرت
پای مبارک بر دوش او نهاد تا بیرون آمد چون آنجا صحابه سر بر کات ... از حیرت
مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم متوجه احد شده بر سنگی کلان برآمدند درین اثنا ابوسفیان
که سر گروه کفار بود نزدیک آمد و فریاد برآورد که در میان شما محمد هست صحابه جواب ندادند
باز گفت ابوبکر هست جواب نیافت باز گفت عمر هست پاسخی نشنید گفت همه کشته شدند عمر بیتاب
شده گفت ای بدبخت غلط گفتی همه زنده اند ابوسفیان در نوازش بتی که هبل نام داشت
گفت که اعل هبل اعل هبل بلند باش ای هبل اصحاب بفرموده آنجناب جواب دادند که الله
اعلی و اجل بعد ازین قیل و قال ابوسفیان برگشت و گفت وعده مقابله ما و شما در سال آینده در
مقام بدر است صحابه باشارت آنجناب فرمودند که چنین خواهد بود و چون کفار بر ابلها
شتران سوار و اسپها کتل نموده در اثنای طریق پشیمان شدند که چرا کار مسلمانان تمام نکردیم و در
باب عود مشورت کردند و خبر آن بمسامع جناب مقدس نبوی رسید فردای آن روز که
واقعه احد بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببلال فرمودند تا ندا کرد که رسول الله می فرماید

که بطلب دشمنان تشنه بودند باز آن چنان شمارند که احد احدی مردان نیاید مهاجر و انصار
با آنکه جراحتهای بسیار داشتند کمر اتقیا در میان جان بستند و آنحضرت تا آخر ایام اسلام رفت
کافران بزدل بمجرد استماع این خبر بعجلت تمام مراجعت نمودی که گر کفتند تمام شد آنچه از رد و قسم
نقل کردن و نصرت چون اینهمه را تو کشف شد در یافتی که اندرین حکایت دو دست دیا و شعر
و نقل شعار تحریف گر آنانند در دروغ هنود و انه بکار برده است و بتان کهن در میان آن سود
خود چه جای نشست که مولی و ترسی در دل شجاعت منزل نبوی ملی یا پیر و تلمیح مقدس
نتیجی پذیرد و خود را مرده وا نمایند و بر زبان مبارک بود که من از قبیل کر دند و ولی که
در زبان هندی لایق خطاب الله و مولی مشتاب است چه داند که در میدان نبرد و گیتی عزت
و ناموس کسی بود که زخم بر روی خورد و قدم ثبات بر مرکز جلادت فشرد و با آن همه
فرار بر قرار اختیار نکرد و بتحقیق این بزدلی ابن قمیئه بود که از دور بر جناب شجاعت مآب سنگها
می زد و نزدیک نمی آمد حالانکه پیغمبر شجاعت مظهر تنها بود و عجایب تماشای بود که عبدالله
شهاب را آنحضرت نظر نیفتاد و با آنکه در برابر ایستاده بودند و او تلاش شدید داشت
و ابی بن خلف را موافق فرموده خود در آخر همین غزوه بدست مبارک خود بقتل آورد
هر پنج اشرار که بقتل آنجناب عهد بسته بودند در همان مجال بدعای رسول ذوالجلال بجهنم
شتافتند و کیفر کفر خود یافتند و غایت دلاوری سرور انبیا بود که در چنان حال که شنیدی
نظاره جنگ صحابی نموده خنده خوش وقتی میکرد و در آخر حرب با سر گروه مخالفان قیل
و قال دلیرانه در میان آمد و ثنای خدای عز و جل و تذلیل عزی و هبل مذکور شد و نهایت
آنروز شجاعت لارنه دلان ابو سفیان محقق گشت که بو جدوقه حال ابنده و خود را سوار کرد
و نمایان شجاعت جناب نبوت مآب جمیع اصحاب بود که باوجود جراحتهای بسیار در عقب کفار
رفتند و حصن حصین بت پرستان رو نمود که بمجرد سماع این خبر رو بگریز نهادند چنانکه لکه
هندوان بت پرست از جنگ احمد شاه پشت دادند آری آن در درایی اسیر نام داشت

درگروه مرهته چون کفار بت پرست بود و از گریز گزیری نداشتند باقتیاد این جمله پرداخته که چون
بر ریش دراز شان میدوید جواب آن گویندگان باید شنید در بهاکوت مقام جنگ جرسنده ایدیو
که خدای اندرمن شرمگشتن از مقابله مردانه مردی که چمن نام داشت بگریخت و کوهی رو پنهان
پنهان شد ناظم بهاکوت گوید نظم سپاهی دو اگاری بنام سندر + ذنب می چون دلی خورشید انور +
شتاب کو وین آگ پر پیچ کند + میان خواب تهامد تا سی جو سند + دو پیتر زرد دالا او سیه اپنا ++
هوا خود کو وین نیهان او سی چا + چمن نی دیکهکر وجا نه ندو + کهاں امی کودک بی شرم و نامرد +
میان جنگ سی تم هوکی رو پوش + هوا مائل بسوی خواب خرگوش + آمی بلد این قصه خدای خود آرای
خود را شنفتی که انحراف بهبود و گفتی آرمی بقدر فرق توان کرد که اینجا صاحب محاسنی سرخروئی
دید و راسخ دم و ثابت قدم بایستاد و آنجا بی ریشی بجمله مردی دامن برچیده پشت داد کار خیز
بی غیرت و ناچیز بی عزت چنین باید که بظهور آید اندرمن میگویند که روز فتح مکه علی را گفت
که بر دوش ایستاده بتان را بشکن گفت ادب رخصت نمی دهد گفت بار نبوت نتوانی کشید پیداست
که بار نبوت شئ نیست که کمیت و وزنی داشته باشد لاجرم عظمت مراد گیرند و چون شانه زیر قدم علی نهاد
عظمت از دست رفت بت شکن معنی نبوت گوکی سیاست جسم ذی مقدار را گران نتوانند نمود
در مهابهارت ندیدی که ارجن هنومان را دید بغایت لاغر و کم جثه هنومان گفت که من از ضعف
و نحیفی نمی توانم برخاست دم من بردار ارجن با آن همه جهان پهلوانی طاقت آن نیاورد
که دم او را قدری از زمین حرکت دهد چون حال دم بوزینه این است جای دم زدن نمانده پیداست
که خوارق عادات در جمیع اوقات یکسان بظهور نمی آید اندرمن اگر طوفان نوح واقعی بودی
کتب هند که قبل از طوفان مؤلف اند چگونه باقی ماندندی بت شکن بدانسد که خدای هنود چنین
هنود قبل از طوفان موجود نبود تا بکتب آنها چه رسد در تحقیق دین حق که تالیف پادری صاحب است
احوال کتب هنود باید دید و در تاریخ سایر عیسائیان نیز تحقیق آنها باید شنید و واقعه چند سال است
که انگریزان بر کوه همالیه رفته هزاران خروار از خرمهره و گلان بسیار دیرینه در تنگاف کوه دیده

و متنبه گردیده‌اند که این خرمهره‌ها ماهی بحر اعظم در عهد طوفان نوح برین کوه بلند رسیده و سنگوار گردیده
معاینه محقق شد که تواریخ و کتب هنود چه حال دارد و تواریخ هند چنین بود + کنده باورش
هر که احمق بود + اندرمن ۱۶۷ قصهٔ عاشق شدن برهما بر دختر خود از کتب معتبرهٔ هنود
باید آورد ورنه هر کس تواند گفت که در تواریخ محمدیان مسطور است که جمله انبیا فاسق بوده‌اند
تا آخر بت شکن باید دانست که مؤلف تحفة الهند هر جا که اعتراض میکند تعیین کتاب هنود
از دست نمیدهد الا درین مقام که تاریخ هنود معین نفرموده حالا شرم و حیای اندرمن تماشا باید
که جا بجا تعیین کتاب و فصول و ابواب فرو گذاشته بهتانهای خود را مرعی داشته است و از
نظری سرسری در کتاب او کردم سیصد و چهار مقام معرا از تعیین پیدا شد در تالیف او
باید نگریست که چگونه میگوید که در حدیث چنان مشهور است و در تفاسیر چنین مسطور است و در
تواریخ مذکور است و اعتقاد اهل اسلام این است و قول بعضی از علما چنین است از ابن عباس
منقول است و در حدیث مروی است و اهل سیر آورده‌اند و مورخان روایت کرده‌اند و طرفه
تر آنکه در صفحهٔ که مقارن این صفحه است صاف میگوید که از مطالعهٔ تواریخ معلوم میشود و
از غایت شوخ دیدگی و بی روئی اینقدر نمی اندیشد که هر که صفحهٔ چپ را ملاحظه نماید صفحهٔ راست نیز
در نظر خواهد آورد و هر ملامتی که در حق مؤلف تحفة الهند کرده است راجع بوی خواهد شد و نیکو نیست
که حوالهٔ مؤلف تحفة الهند درین مقام نیز از قبیل افترا نبوده است چنانچه اندرمن نیز در صفحهٔ ۱۶۹
معترفست بآنکه قصهٔ برهما و سرستی در بعض تواریخ هنود موجود است اگرچه نزدیک او معتبر نباشد
بالجمله افترا و بهتان مخصوص بفخر هندوان است و مسلمانان اگرچه در همین مقام تعیین کتاب نکرده‌اند
افترا بکار نبرده ازینجا ثابت شد که هر جا که بدون تعیین کتاب حرف زده است بنا بر اعتراف او
همه نامقبول و نامقبول است و مستحق جواب نتواند بود تا وقتی که از کتب معتبرهٔ اهل اسلام تعیین کتاب
نباشد اندرمن ۱۶۸ علمای هنود کتب معتبره از غیر معتبره باین دو اشلوک ممتاز گردانیده‌اند
چهار بید و مهابهارت و پنجراتر و مول رامائن معتبر است پس کسیکه عیوب مذهب هنود را ازین کتب

تا بت گشت قابل التفات نتواند بود بت شکن الحمد لله که اینجا گفتا دهیر ده حرفی و جای گو
و غیر آن بود سبحود و بعید که قابل التفات نتواند بود انشاء الله تعالی فردا تهلکه کی دیگر خواهم
آمد دیگر هیچ ذرة نیز هم بر مهر ند و نا معتبر گردانند باقی ماند علیه غوغی نولیس و آنچه بعد از این
نوشته است بتقاضای بتان همه نادرست متقاضی اعاده نتوان گشت و باید گفت که مسئله مندولی
آن ست که پدر دختری را که دختر خود خوانند مثل دختر حقیقی پدا نند پس مرتکب هر دو جرم دختر بیجا
اخوانی بود آنها در کشد ۱۷ چون خدای تعالی در ذات و صفات خود از همه ممتاز نیست باید که کلام
او نیز از زبان مردمان ممتاز باشد ورنه هر کس ادعا تواند کرد که آنچه از زبانم می بر آید کلام خدا است
دشمن پیرهم بت شکن از همین قاعده اندر معنی توان دریافت که کلام خدا نبوده است چه کلام
باید که جدا باشد سخن او از زبان مردم آن عهد جدا نبود و ازین قطع نظر میگوئیم که کلام خدا باید که
بزبان مردمان باشد تا همگنان درک فصاحت و بلاغت آن توانند کرد و اعجاز آن دریافته
تصدیق توانند نمود ورنه هر که خواهد زبانی از خود تراشیده خواهد گفت که این از خدا است و در این
حال تمیز نتوان کرد که فصیح ست یا قبیح خصوصا در صورتیکه درشت و کلفت باشد اندر من ۲۰ ۱
این چه حمق است که صاحب تحفة الهند اختلاف اصول بید ثابت میکند و سند از شاستر آن می آرد
بت شکن اینچه حقیقت که مجیب خود میگوید که هر شاستر ها از بید بر آمده است و باید هیچ مخالفتی
ندارد و هر کتابی که با بید مخالفتی داشته باشد معتبر نتواند بود و با این همه امید دارد که شاستر ها
اختلاف داشته باشند و چهار بید از اختلاف ایمن بود و بالجمله اختلاف شاستر ها عین اختلاف چهار
بید است ورنه شاستر ها را هر گز معتبر نباید شمرد اندر من در شستن شاستر بحث از دلایل عقلی
و یا اخبار غیب مناسبتی ندارد بت شکن الحمد لله که بر شستن شاستر را خود از مجرد عقل مرد
دانسته است اخبار غیب تر انها نیز هیچ اندر من ۲۱ ۱ در جگهای قدیمه جمله مردم بجا مذهب بید بسر
می بردند و در دور آخرین مذاهب کاذبه جز و هیچ گرد و بندگان زر از راه برد ند و این حالات
بر بید بطریق پیشین گوئی مستعمل اند گو نیست بت شکن هزار شکر که مجیب هم از حمق بر سر آمد

و بانی بید خود میدانست که بر خانهٔ بی بنیاد اعتماد نتوان کرد چه آخر درهم و برهم خواهد شد الله الله چه
تعصبست که اینخبر را از قبیل تخمین عقل نمیداند **اندرمن** در ولایت دکن و مالوه و گجرات
و سراندیپ و نیپال و کشمیر هزاران هزار حافظان بید موجود اند اگر بید در عالم موجود نبودی دریکی
اسمه صاحب در چند ورق نقل از کجا نمودی **بت شکن** اینهمان مثلست که دروغگو یم و
برروی تو ساکنان این بلاد در شهرهای هندوستان موجود اند و هیچ یکی از ایشان نتواند گفت
که در شهر ما فلان کس است که حافظ هر چهار بیدست از اول تا آخر اگر عقلی میداشت چنین میگفت که
در زمین کوهیست که کبیر نام دارد لکها کرور مربع تقع بر بهان کوه چند هزار حافظان بید موجود اند
و آن کوه از نظر مردم نهانست و هفت دریا از شراب و روغن و شیر و غیر آن در دامن آن
جاریست و انگریزان هر چند که گرد تمام روی زمین گردیده اند و بجمیع اطراف بحر و بر رسیده اند
نشانی نیافته اند و هر چند از زمین کلان ترست اما در زمین مضمرست و حواله چند سطر که از پادری
صاحب بظهور آمده دلیلی باهرست بر وجود مجموع چهار بید **اندرمن** قرآن فی الحال هم در همه
ولایات نرسیده **بت شکن** کدامین ولایتیست که آنجا مسلمانان نرسیده اند و قرآن
مشهور نگردیده **اندرمن** پادری فندر صاحب چهل کرور بت پرست و یازده کرور محمدی
و نه لک یهود و لبست و دو کرور عیسوی اندازه کرده است **بت شکن** اگر مسلم داریم که اندازهٔ
پادری صاحب غلط نباشد اندرمن بر اینچه سود مسلمانان خود در هر بلدی موجود اند و تاریخ چین تالیف انگریزی
خبر میدهد که دران کشور نیز مسلمانان شهرهای عظیم دارند و مولف آن بحیرت میرود که این قدر
مسلمانان از کجا آمدند حالانکه بادشاهی آنجا نرسیده و جهادی واقع نگردیده و در دنیای نو
نیز بگواهی انگریزان اهل اسلام بسیارند بالجمله هیچ بلدی خالی از مسلمانان نیست و گمان بری
که چهل کرور بت پرست عبارت از هندوان و بیدیانست چه بطلان این توهم عیانست
بالجمله یکس نشان نتوان داد که هر چهار بید دانسته و یاد کرده باشد دلاف و گزاف خود امری
سهلست اما کار نااهلست **اندرمن** در همه عالم بید شهرتی تمام داشت **بت شکن**

اندرمن آنچه در گیتا مذکور ست که نوکر و سوداگر و غیر اینها را نباید که بعبادت پردازند یعنی
آن این ست که بجا آوردن فرض که برای صفای خاطر باشد نیز دارند پت شکن طرح تاویل
بی دلیل ازینها نمی‌اندازند زیرا چون در بید تصریح تام ست که نجات بدون معرفت برهم منحصر ست
و معرفت برهم موقوفست بر آنکه ترک جمیع رغبتها و شهوتها و شغلهای غیر حق گیرند و جز شغل برهم
هیچ شغلی نپذیرند چه جای آنست که شخصی همواره در تجارات و معاملات محو باشند و نجات یابد
ظاهرا خدای هنود آن تشریح را که در بید کرده وقت تالیف گیتا از یاد برده است که دروغگو را
حافظه نمی باشد و ازین قطع نظر با اعتراف اندرمن صفای خاطر از مجرد فرض میسر نشود و لیکن عجب است
از خدای هنود فرض اندرمن که مردم را از تحصیل صفای باطن باز میدارند و طرح تلبیس که حق ملتبس است
می افگند ازینجا توان دریافت که معبود هنود از غصه هم سر انگیخته اند بود و اندرمن ایضا
اعتراض عام محمدیان این ست که بدون مادر و پدر پیدا شدن جای حیرتست پت شکن
در وسیلهٔ چهارم محقق شد که اعجوبه هنود سوالی بیهوده از خود می تراشند تا جواب آن با طمطراق
باشد و غرض او آنکه هندوان چون این سوال و جواب را بشنوند گویند که وه چه محبت است که جوابش عجیب است
ای مفتری وای از شرم بر می کدام کس از اهل اسلام این سوال کرده است آری چنین سوال
توان کرد که وجود بی والدین کرامتی ظاهر و اعجازی باهر ست که شان فاسقان و فاجران
نتواند بود و عجیب ست از هنود که فاسقان را بر نیو منع مولود میدانند برین تقدیر البته جای تعجب نشستست
و آنچه بعد ازین از کتاب تبیان و جز آن آوردی و ایراد آن را طریق الزام شمردی [illegible]
از ترهات تبیان اسلام را چه زیان و از عوعو اعجوبه هندوان دین مسلمانان را چه نقصان [illegible]
مه نور می فشاند و سگ بانگ میزند ؛ مه را چه جرم خاصیت سگ این بود ؛ اندرمن [illegible]
اسلام از شور شدن محیط برین نهج که اکثر که بیشتر همه را پوشیده نباشد به تحقیق [illegible]
که از ابن عباس منقول ست که از زمان تولد محمد رفتن دیوان بر آسمان ممنوع گشته [illegible]
آمده که زمین می جنبید و از جبال [illegible] قرار یافت پت شکن [illegible] نرسیدن تمام [illegible]

تمام دین کسوف ربع آن ست محال و بیرون از امکان هست آیا عقل ممکن تواند شمرد که ذری
از باشندگان همین ربع ظاهر همه بحر را درکشد و جزوی چند از بدن او با آب بحساب آمیخته هر را
شورگرداند و ممنوع شدن دیوان از عروج آسمان نه بیرون از حد امکان هست بلکه ببرهان معقول
توان دریافت که منع دیوان امری محقق ست چه از وقائع پیشتان قبل از ظهور پیغمبر آخر
زمان پیداست که در جمیع اطراف زمین کاهنان بیشمار و جادوان بسیار تر از بسیار بوده اند
و اخبار و آثار عجیب نموده اند چنانچه از کتب هنود نیز هویداست و بعد ظهور عرفان و طلوع قرآن
همه ناپدید گشت و اثری از سحر و کهانت باقی نماند بگو غرائبی که از داستانهای پیشتان خامه
عجائب هندوستان که در کتب دیده و یا از افواه شنیده بعد نبوت هم وقوع می پذیرفت
و کلات از ظهور نور قرآن مجید + شد همه سحر و کهانت ناپدید + آن همه اعجوبها که هند بود +
جمله باطل گشت و عرفان رو نمود + سحرهای موجب حیرت کجاست بر چنان اعجوبها قدرت کجاست
و فرار زمین از جبال نیز محال نیست در روایتهای دیگر که نقل کردی چون سند نمی دارد در دیگر
اسلام چه ضرر تواند کرد **داند زمین** ۱۰ مولف تحفة الهند از بیدت شاستر می آرد که ذات
الهی از جهت پیوند نادانی بصورت خلائق جلوه میکند و از ساتکه نقل میکند که خالق عالم
پرکرتی ست و از میمان شاستر می نگارد که خالق عالم اعمال ست و از بیشیشک شاستر روایت
می نماید که خالق زمانه ست جواب این همه آنست که معترض نادان است چه تعیین خالق از جمله
اصول دین هندوان نیست **بت شکن** مقصود معترض آن ست که شناختن خالق امری
مهم ست و هندوان تا غایت ندانسته اند که خالق ایشان کیست جای دیگر معارف الهیه
و پیداست که هر که خالق کائنات ست مستحق طاعات و عبادات ست و چون معین و متیقن نیست
که خالق کیست حرف عبادت چیست و از عبادت مولف تحفه ظاهر ست که اختلاف فرقهای هنود
از جهت اختلاف شاسترهاست نه از جهت اوهام و اهوا برین تقدیر روایات امامیه و غیرهم
آوردن محض لاهی ست چه در قرآن و حدیث متواتر اختلافی نیست و خلاف فرقهای دیگر

از روی تاویل و کجروی ست و بس و باید دانست که خلاف شاستر بالعینه خلاف بید ست
چه عقیده هنود آن ست که شاستر مطابق و موافق بید ست نه مخالف ورنه هرگز معتبر نخواهد
بود زیرا که هر کتابیکه با بید مخالفت داشته باشد عین طغیان و هذیان ست چنانچه اندرمن در بنا
اپلوکی نقل کرده ست بالجمله از تناقض شاستر با تناقض بید محقق ست و بر تقدیر تناقض بید
اصل اصول هندوان کذب مطلق ست **اندرمن** بید و شاستر دو گونه اقوال دارد یکی
آنچه از زبان مخالفان نقل نمایند دوم آنچه اعتقاد و ایمان را شاید و قولی که بر نادانی خدای هنود
دلالت دارد منقول از زبان مخالفان ست **بت ششلن** جائی که بانی بید و شاستر چیزی از زبان
مخالفان بر زبان خود میگذراند علامتی مقرر میگرداند یا نی بر تقدیر دوم بید و شاستر تلبیس
بیش نیست و بر تقدیر اول طریق چیست آیا چنین میگوید که مخالفان چنین میگویند یا نقل کرده
بر قرآن مشغول میشود این امر را فاش بگوئی ورنه هرزه میگوئی **اندرمن** خود باید دانست
که نزدیک موحدان بید و شاستر سوای ذات حق هیچ چیزی فی الواقع موجود نیست تا بخالقیت
دیگری چه رسد **بت ششلن** این عقیده موافق بید ست یا مخالف آن بر تقدیر دوم کفر ست
و بر تقدیر اول بید باطل چه گاهی چنین میگوید که جز خدای تعالی هیچ چیز در واقع وجودی ندارد
تا بوجوب وجود چه رسد و گاهی چنان حرف میزند که هر روحی واجب الوجود ست و بذات خود
موجود دروغگو را حافظه نباشد بالجمله از بید و شاستر نادانی خدای هنود پیدا است و اعتراضی
در باب اول کرده که قرآن بر عدم علم الهی دلالت دارد بجهت رفع عار مذهب خود در قلم آورده
سه چون خدا خواهد که پرده کس درد + میلش اندر طعنه پاکان برد + **اندرمن** خلاصه سانکهیه شاستر
در حق خالقیت پرکرتی آن ست که خدا علت فاعلی و پرکرتی علت مادی ست **بت ششلن**
مولف تحفة الهند لفظ سانکهیه شاستر را طلب مینماید و خلاصه اندرمنی را قبول نمیفرماید تا عبارت را
در میان نخواهی آورد خود را مجیب نباید شمرد علاوه این که برین تقدیر پرکرتی را نیز خدای خود باید
شمرد چه خدای هنود بدون پرکرتی چیزی را موجود نتواند کرد پس چنانکه هر چیزی بخدا احتیاج است

به پرلی نیز محتاج وجودی دارد اندرمن همه فرق محمدیه معتقدند که وجود چیزی قبل
از وجود ملک و فلک و حیوان محال است بت شکن و چه وهم و خیال است از کجا دانستی که
عقیده ما آن است که خدای تعالی قبل از وجود این اشیا قدرت ایجاد چیزی نداشت تا آنکه
اراده الهی متوجه نگشته ممکن معدوم کجا و محال از کجا و باید دانست که وجود و عدم اشیا در کمال
خدای تعالی دخلی ندارد ورنه لازم آید که از حدوث حوادث در ذات قادر مطلق کمالی فزاید
و از عدم آنها نقصانی رو نماید آنچه صفت کامله اوست قدرت تخلقت و قدرت از ازل
ازلا و ابدا بر یک حال است از اینجا محقق میشود که در عقیده هندوان واجب تعالی در تحصیل کمال
خود بظهور کائنات محتاج است پس اگر آسمان و زمین نمی بود کمال او امکان نداشت زهی معرفت
بید بیاسی و خوشی خداشناسی اندرمن مولف تحفه از بیان شاستر می آرد که کردگار جهانیان
کردار مردمان است جوابش آنکه عمل را خالق شمردن مجاز است بت شکن اگر دعوی مجاز
در جواب کافی است با چنین بحث نباید کرد چه او نیز در محل اشکال مجاز خواهد بود لهذا دعوی مجاز
نباید تا کار او گشاید و هر جا که بر قرآن و حدیث اعتراض کرده جواب آن همین نه بس که اینجا
مجاز است آمدیم بطریق بحث میدانی خود در اجیب عجیب چرا میگردانی اندرمن زمانه را در
بشست شاستر خالق شمردن از آن جهت است که وجود چیزی بدون وقتی معین ظهور نتواند گرفت
چنانکه کشاورز هر چند کوشد قبل از موسم مقرر مقصود او میسر نتواند شد بت شکن آری خدای
اندرمن قادر مطلق نیست قبل از وقت معین چه قدرت داشته باشد و عجب است ازینکه زمانه را
خدا میگردانند با آنکه خدای خود بدون زمان عاجز و مضطر میدانند بالجمله خدای برهمن نزد یک
اندرمن قادر مطلق نیست و نزد یک بت شکن قادر مطلق نیست اندرمن ۱:۲+۱ آنکه مولف
تحفه میگوید که در مذهب کرم کانڈ عمل بجا آوردن واجب است و در عقیده گیان کانڈ نسخ است تا مناسب
جوابش آنکه مراد گیان آن است که تکبر را در اعمال دخلی نباید داد و امید نجات نتیجه عبادات
نباید بست بت شکن برین تقدیر خلاف کرم کانڈ بر یوجه خواهد بود که تکبر باید نمود و سود

بهبود باید جست و بهر تقدیر بید بی ثمر ست چه در عقیدهٔ کیان اعتراف ست که اعمال مقررهٔ
بید را موجب نجات نباید شمرد و در مذهب کرم کاند اقرار صاف ست که آنچه در بید مذکور ست
کرمهید نجات از اعمال بید داشتن موجب بان ست صریح البطلان ست و انکار بید خود
عین کفر ست اندرمن ۱۰۲ در بید آمده که هرکه اعمال بجا آرد و امید آن دارد که در مستقبل
فائده هست و باعث نجات خواهد گشت مرد بی عقل ست و آنانکه چنین دانسته باشند پیروی وگر
ایشان را در پی باید و در غفلت عظیم و جهل جسیم افتاده اند و آزارها و بیماریها آخرکار ایشان
براه فنا و هلاک می برد بیت شلن عقیدهٔ مسلمانان نیز همین ست که هرکه اعمال مقررهٔ بانی
بید را موجب نجات داند احمقی بیش نیست و در غفلت عظیم و جهل جسیم افتاده خود را بدست هلاک
داده ست و باید دانست که گمان اندرمن چنان ست که گویا مسلمانان هندوان را مشرک ازین جهت
میدانند که لفظ پوجا نسبت بغیر خدا بر زبان میگذرانند و حاشا که بمجرد این لفظ حواله رود بلکه
مدار حکم شرک آن ست که عبادت عبارت ست از نهایت نسبت بکسی غایت تعظیم بجا آرند و عقیدت دارند
که او قادر ست برین که بمجرد اراده و مشیت خود چیزی را موجود کرداند بی آنکه بآلات و ادوات
و اسباب متوجه شود مثلاً از فلان مرض شفا خواهد داد بی آنکه دوائی بدست آرد و شرائط طب را
مرعی دارد یا بمحض اراده اقبال و اطفال خواهد بخشید و از شر دشمنان نگاه خواهد داشت و روزی
فراوان خواهد کرد و همبرین قیاس شناس و این را شرک فی العبادت خوانند و وجه شرک
آن ست که بمجرد اراده چیزی را موجود نمودن مترتب ست بر غایت قدرت و غایت قدرت
منوط ست بوجوب وجود و وجوب وجود حق خدای بحق ست و بس پس هرکه افعال خاصهٔ الهی را در ذات
دیگری موجود و متحقق داند مدار آن افعال نیز که وجوب وجود ست برای او ثابت میکند چنانکه اگر
قلم را کاتب و ذی اراده پنداری در حقیقت او را انسان هشیاری چه کتابت ارادی مترتب ست
بر آنکه حیوان ناطق باشد چون این سخن محقق شد گوئیم هندوان برهما را خالق اشیا میدانند و بشن را
رب العالمین میگردانند و مهادیو را مختار افنا بدون آلات و اسباب میخوانند و بدیهی ست که تاثیر خدائی

تعالی در جملهٔ اشیا همین سه توصفت ایجاد و ابقا و افنا چون این هر سه در دست این هر سه افتاد
هر سه را معبود باید نهاد و خود را موحد قرار نباید داد و بید و شاستر خود برای بیان همین شرک
موضوعست آیا در اتهربن بید میگوید که از اندر دیوتا مرا در هیچ باید خواست که ای اندر دشمنان
ما را هلاک گردان و دوستان ما را در پناه آل و منال و بخت و اقبال از تو میخواهیم خواه از مکان
آسمان بگیر و خواه از باشندگان زمین ما را برسان تندر بهر تو آورده ایم دولت بسیار بما بسپار
این پرستش برای تو کرده ایم تا خوشنود باشی هر یکی از ما با زن خود تمام عمر شادمانی کند و آن وقت
یادگان مهادیو در خواب روند و مار را نه بینند و آیا در بهاگوت نیامده که چون با نشر از مقابله
فدای هنود کشن هزیمت یافت بخدمت مهادیو که معبود دیرینه او بود شتافت مهادیو بار جانب
بندهٔ خود با فدا در آویخت و فتنها انگیخت و آیا در اسکنده پران مذکور نیست که مهادیو از زبان پشر
در غضب میرود و مردار ختم او دوزخی میشود و آیا در بهاگوت مرقوم نیست که چون کشن از پیش
اندر خلق را باز زد و اندر بر سر مقابله و مقاتله آمد بر با خدای هنود که کشن بود جنگها کرد و مهر قیامت
شرکهای مخفی تا این نشناس معاذ الله کار معبودان هنود بدانجا کشیده است که بحمایت بندگان خود
بر میخیزند و با خدای خود می ستیزند و با این همه امید دارند که ایشان را مشرک نشمارند و عجب است
از اندرمن که دعوی آن دارد که بید و شاستر همه جا منع از شرک میکند و دلیل چنین می آرد که
بانی بید در فلان مقام مانع شرک گشته و نمیدانند که مخترع بید در هیچ کلامی انتظامی ندارد گاهی میگوید
که نشست الهی وقتی میسر شود که ترک همه رغبتها و شهوتها و شغلها گیرد و گاهی میگوید که نجات سوداگر
و نوکر در وضع خود مقرر است و واجبست که شغل عبادت و ریاضت نپذیرد و گاهی حرف میزند که
از هیچ دیوتائی حسابی نباید گرفت و گاهی بر زبان می آرد که بخت و اقبال سلامت اهل و عیال
از اندر باید خواست و پرستش او باید برخاست فارسیان چه خوش حرفی میزنند که سخن افیون خوار
بر یک قرار نباشد آری هرچه بعد ازین از ترهات و روایات بی ثبات و اقوال بی اثبات و اشعار شاعران
و حکایات عیسائیان آورده است اکثری مهمل و باقی معطل است چه روایت بی سند و حکایت

تا معبود می کنند اندر متن ۲۱ - آنچه مسلمانان و نصرانیان گویند که هنود بتان را متصف
بصفات الهیه میدانند غلط است بت شکن غرض مسلمانان و عیسائیان آن است که هندوان مهادیو
و برما و اندر دیوتا و دیوی را مثلا موصوف بخلق و ایجاد و عطای هر مراد از شفا و فتح و نصرت
اقبال و روزی عباد میدانند و بنابرین اعتقاد صورتهای آنها تراشیده می پرستند حالانکه هیچ چیزی
ازین امور صادر بمحض مشیت نتواند شد الا از ذات قادر مطلق و چون اینها را برای آنها ثابت کردند
قادر مطلق و واجب بحق شمردند و راه شرک سپردند و چون این سخن بر تو کشف شد خواهی دریافت
که آنچه در جواب آورده همه از قبیل همان مثل است که سوال از آسمان و جواب از ریسمان و تاویل
قبله گردانیدن بتان نیز استحکامی ندارد چه اگر مسلم شود که صورت بت قبله بتان نیست آری قبله عباد
مهادیو است مثلا خواهد بود و همبرین قیاس قبله اندر و دیوی و جز آنها تشناس و باید دانست
که قبله قرار دادن شرطی چند دارد یکی از آن این است آنکه مظنه اقتدار و اختیار حاجت روائی
و مشکل کشائی نبود ورنه زود شود که فرق در میان معبود و قبله طاعت و سجود نماند و قبله بر دو گونه
است یکی خاص و دوم عام قبله خاص چون آدم علیه السلام که در وقتی خاص برای جماعتی مخصوص
که ملائکه باشند تعیین یافت و پیداست که فرشتگان را عقیده آن نبوده بود که آدم بنابر محض ارادت
و مشیت خود حاجت روا و مشکل کشا باشد بلکه قبله شدن او بر خلاف خواهش طبع ایشان بود
و بمجرد امر حق با وجود عدم میلان طبیعت رو نمود و قبله عام چون کعبه و شرطست که محض
خلاف میل طبعی باشد و مظنه قدرت و اختیار اصلا نبود تا چنان نشود که از جهت ادعام مظنون
عوام بسر خود معبود گردد و ازینجا است که آدم علیه السلام قبله عام نتواند شد چه نظر بکمال انسانی
مظنه آن بسی است که رفته رفته او در موصوف بحاجت روائی و منعوت بمشکل کشائی شمارند و چون
کعبه انسان نیست تا عقل و فهم و سمع و بصر و مشیت و ارادت و تفقد و عنایت داشته باشد و صورت فنا
موجودی است که موصوف باین صفات تواند بود پس مظنه آن نیست که کسی عابدان او را
موصوف باختیار و اقتدار پندارد و ازینجا است که هیچکس کعبه را مخاطب گردانیده نمیگوید که

ای کعبه حاجت من بار دار از بلا این دار بخلاف اندر و مهادیو و دیوی که اشیا را مخاطب کرده
حاجتها می خواهند حتی که بانی بید نیز تعلیم میکند که باندر چنین حرف باید زد و حاجتها بر خواهد خود
و تضرع برین آئین باید کرد و کار بدانجا رسیده است که مهادیو را معبودی مستقل با خدای
هنود مقابل و متقابل شمرده اند اندرمن ۲۱۵ تعزیه و تصویر و قبر را بوسه دادن زیارت
کردن و صلوت بر آن خواندن شرک جلی است و در صورتیکه خود محمود ز را خدا شکست خورد و در چند سال از
بدولی صلح کرد اش از برکت نعل دی چگونه روی فتح خواهند دید و محمود در بر زمین خطی چند کشید
ست ستیارتهه خوشا اضطرار مشرکان که گاهی از عوام مسلمانان که بوسه بر قبر میزنند یا تعزیه
می سازند یا تصویر میکشند حکایت نموده الزام اهل اسلام میخواهند و گاهی بحکایات نامعتبر و
روایات بی سند فی میخواهند و گاهی خطوط زمین را محل حرف گردانیده بر فهم خود خطا میکنند اما
معذورند که جواب شعور ایشان نیست و نمیفهمند که شرک چه معنی دارد و مشرک کرا گویند
حالا وقت آنست که ماهیت شرک بیان نموده بدیان الهیان را وانمائیم که در چه درجه خطا گشته
شرک بر سه قسمت یکی آنکه شرکی در ذات حق تعالی تجویز نمایند یعنی واجبی دیگر روا دارند دوم
آنکه در صفات کمال واحد بهمال دیگری را شریک میدارند مثلا در علم محیط و قدرت کامله شریک
انگارند سوم آنکه در استحقاق عبادت کسی را معبود بحق انباز گردانند و حقیقت این قسم آنست
که افعال الهیه را در ذات یکی از افراد ما سوی الله موجود و متحقق دانند مثلا زنده گردانیدن
و باقبال و بختیاری رسانیدن و بیمار کردن و تندرستی بخشیدن و ارادت دادن راهی گمری
ثابت نمایند و نظر دقیق حکم میکند که قسم سوم نیز همان قسم دوم نیست و قسم دوم همان قسم اول بنابر
آنکه ایجاد شی بدون حاجت اسباب و آلات که عبارت از کن فیکون است متفرع نتواند بود الا
بر قدرت الهی و قدرت الهی مترتب نتواند بود الا بر وجوب وجود و ازین تحقیق محقق شد که هر که
دیگری را بر فعلی از افعال الهی قادر میداند در حقیقت او را واجب الوجود میگرداند گو این حرف بر زبان
نیارد چون ازین سخن باز پرداختیم میگوئیم که هیچ فرقه از کفره و فجره بر دو قسم اولین از شرک بهمایا ابتلاء

نمی نماید الا بهبود نامسعود که یکی از اقسام سه گانه در عقاید ایشان داخل ست نبی نبی که
جمیع ارواح بشر را واجب الوجود میدانند و بیماران جهان آمدن پیش را رب العلمین میگردانند و ازانها
حاجت روا و مشکلکشا می خواهند بالجمله همین هنود دانند که بدترین مشرکانند و حال گبران چنان
بوده است که امر این مخلوق الهی میست بمرزند و گمان میبرند که بر ایجاد شر و بمحض مشیت و اراده
قدرت دارد و دروجو با وجود شریک واحد یکتا نتواند بود آمدیم بر سر مطلب توحید صرف هم در ذات
و هم در صفات و هم در استحقاق عبادات حق ارباب اسلام ست و بس و بوسه قبر گو مکروه باشد
داخل اقسام شرک نتواند بود ار هرگاه شخصی صاحب قبر را چنان قرار دهد که گویا حاجت روا و مشکل کشا
بنابر مشیت و اراده خود ست بر او را اندرین خواهد بود و بوسه او عین عبادت توان شمرد
و همین قیاس امور دیگر را شناس و صورت کشیدن بر دو گونه ست یکی صورت حیوان دوم
غیر آن قسم دوم روا ست و قسم اول[له] اگر بنا بر عقیده فاسده مذکور کشند یعنی دیصور را ایجاد
امور بطریق کن فیکون قادر پندارند عین شرک ست و اگر چنان نبود گناه کبیر ست اما شرک نیست
ازینجا ثابت گشت که صورت کشیدن را شرک پنداشتن بر عقل خود خط کشیدن ست و بس
و نیز محقق گشت که عقیده اسلام نه آن ست که فتح و نصرت دادن در قبضه اختیار جناب مقدس
نبوی ست هرگاه که خواهد بدهد بلکه در اقتدار ایزد بحق و حکیم مطلق ست و شان ختم پیغمبران
آن ست که از معبود بحق التماس نماید تا اجابت فرماید و مراد امت بر آید و با این همه بر واجب تعالی
واجب نیست که دعای جناب نبوت مآب را با آنکه خلاف حکمت حق افتد قبول کند چه این چنین
قبول شیوه جهول ست چنانچه از قصه دعای مهادیوانه و اجابت خدای هنود وانه پیدا است
و صورت زنانه او نزد یک دیو بر کاسر هویدا آتی ماند سخن شکست احد که بارها در قلم سفاهت رقم
می آری بیان بطلان آن گذشت و اینجا حرفی مختصر مذکور تواند گشت که خدای مانند من رکشن
سو من از وهم ما رمی رو سیاهی دید و بجمله مردی دامن بر دو شته جزا نیشت داد و در کوهی پنهان
شد و آخر کار صیاد هیچ کاری میکند که او از تشکار میکند و خدنگی بر وی میزند تا نخشن کند و روزگار

[له] [illegible]

چند مرده او خوار می شد و سزاوار مردار خوار می افتد و باد از هر کنار وزیده خاک بر سر آن
بسفر و درمی بیزد و آنگاه در نار رفته با اصل خود می آمیزد و عجب که هندوان صورت آن سیاه کار
کشیده در پیش او سجده ها می برند و می پندارند که مشکلها تواند کشاد و فتح و نصرت خواهد داد
صورت واقعی آن ست که نه او از جمله مردان دهمن برجید و نشست خواهند داد و نه اگر زیر و زبر
خواهند نهاد **اندرمن** ۱۹۰ هر که سوی کعبه نماز کند نماز نیست **بت شکن** این
سخن نیز خالی از خطا نیست چه قبل ازین مذکور شد که در اوقات بسیار رو بسوی هر داگر مسلم دارم
چه پاک صورت حال قبله همان ست که گذشت و شرک هنود همان ست که مذکور گشت **اندرمن**
آنچه مولف تحفه میگوید که هندوان شکل عضو مرد و زن را می پرستند عین سفاهت اوست چه در
کتب هنود موجود نیست **بت شکن** آنچه مولف تحفه الهند دانه میگوید که در کتب هنود
موجود نیست محض قباحت اوست چه مولوی عبید الله در اوائل کتاب خود از کتب معتبر هنود
نقل کرده است که بشن آن مهادیو را اندر بر دید بهادر بود و غضب رفت بشن بنابر تسکین او پرستش آلت
او قرار داد که تا نهایت بکار هند و زنان می آید و معتقد هندو پسران نیز میگشاید **اندرمن**
۲۱۰ حجر اسود و محراب گویی صورت ذکر و فرج است که مسلمانان وقت عبادت میگیرند و تاریخ فرشته
نیز اشارتی کرده است **بت شکن** حجر اسود خود که هیئت مشابهتی ماند کو ندارد و تاریخ
فرشته اگر اشارتی کرده باشد همین خواهد بود که چون زنان هنود در زمان بتان بتکیر مسلمانان
شده و لذتی عظیم یافته در قوم خود ذکر کرد که متصرفان خود کردند و صورت حال سطبری آن
با زنان و مردان خویش و تبار خویش در میان نهادند همگنان حسرتها خوردند تا کار بدانجا
کشید که هندوان صورت مشتد ها می بندند و بر شکل همان آلت که میسازند و هر روز بدیدار آن
تسکین پذیرفته بسجده و شکر می پردازند و مسلمانان نیز از زنان هنود لذتی تمام یافته بیاد
فرج آنها صورتی میکشند **اندرمن** راگ بر دو قسم ست یکی مشتمل قواعد موسیقی که جلد
و نغما دوم غیر آن اولین مباد نیست و معرفت **بت شکن** سبب این همه در اول کتاب ثبت

شد و آنچه گفته است که عجب دارم از فقها که دائره را جایز میدارند نه سارنگی و رباب را چون هر دو
آنکه عجب دارم از شاستریان که با وجود مطرب زادگی در میان آواز طرب انگیز سارنگی و صوت
بیکار دائره فرقی مینهند اندر من مولوی روم میگوید بشنو از نی چون حکایت
میکند ٭ ازینجا ثابت میشود که نی نواختن روا هست و هر که از نی عارف مراد میگیرد حرفش خطا
است چه نی در شرع محمدی حرام است و از چیز حرام عارف مراد داشتن بطریق کلام مستند
بت شکن برای استعمال لفظ اندک نسبتی کافی است و لهذا اندر من خدای خود را بجوک
تعبیر می فرماید چه با او نسبتی دارد گو بدتر و کمتر باشد چنانچه بجوبه میشود نیز در کتب اقوام اشاره
بدین معنی کرده و رعایت عادت قال را حکمت شمرده اندر من ۵۲۲ علمای هر شاستر
درباره سوگند دادن بچیزی مقید نشده بر چه در نظر خصم محبوب تر باشد معتبر است بت شکن
اگر در نظر خصم زن عالم شاستر لذیذتر و عزیزتر باشد آن عالم شاستر را باید که حکم شاستر
جاری نماید ورنه کشف سر پنهان نشود اندر من الله تعالی بآفتاب چرا سوگند خورده شاید
که مشرک است بت شکن جواب صواب اینحرف در خطاب سابق ثبت افتاد اینجا همین قدر
بس که خدامی شود که گشتن شد عبادت آتش چرا نمود شاید که مشرک نارمی بود ع او خویشتن
گم است کرا رهبری کند ٭ اندر من حج بدون بوسه حجر اسود تمام نمیشود بت شکن
اهتمام موجب الزام نمیشود و چه بوسیدن حجر رکن حج نیست اندر من شگون از آواز جانور
گرفتن چه ضرر دارد که اثر دارد بت شکن اندر من چرا سحر آموختن را خلاف تقدیس
خداوندی میداند آخر چه ضرر دارد که بغایت اثر دارد اندر من در سند میاحظوا آفتاب
حکم میدهست که افضل از جمله مظاهر الهی ست بت شکن مکان مخصوص شود جگنا تهه طهارت
ظاهر و باطن بخشیده همه اقوام میشود در اینهم سفر همگر داند آفتاب که افضل از جمله مظاهر الهی ست
چرا جمیع اقوام را طهارت ظاهر و باطن داده همطعام نسازد اندر من اگر کعبه مظهر ذات
است چرا بآسمان رفت و اگر چنین است که هر جهت مظهر او ست کعبه چه خصوصیت دارد

بت شکن اگر آفتاب افضل از جمله مظاهر الهی است غایت اشتیاق همه دوستان خدای
شود نقاب او تار چرا باشد و اگر هر چه هست مظهر اوست خصوصیت آفتاب چیست و حکم حضور
خورشید در عبادت سند چرا از کیست اندرمن کعبه که از سنگ و گل است شرف آن
چیست بت شکن مکان مخصوص شود مگر با آنکه خاک و خشت بی حاصل است شرف آن
چیست و این سخن از کیست که جمیع اقوام که آنجا میروند از غایت طهارت ظاهر و باطن بهره
میشوند و نیز جسم خوک را که مبرز خدای باز شود میگردد چه شرف باشد که کالبد بدشکل بد
اکل است دم بوجه توجه مشتاقان بدیدار او چیست و آن کالبد بد را قبله عبادت شمردن
حق کیست آخر چه راز است که انسانی شریف و نظیف خوکی پلید و کثیف را قبله سازد اندرمن
هم برت ایکادشی بنام او تعالی داشته میشود و برتا که بنام اوتاران دارند هم بنام خدا است
هم اوتاران الوهیت دارند و هندوان جاهل که برت بنام دیوی و غیره میدارند اصلی ندارد بت
شکن روزه که بنام اوتاران میدارند آیا بنام جسم اوتار است که مبرز خدای شود یا بنام
ذاتی است که بروز و ظهور کرده بر تقدیر اول برای غیر خدا است چه جسم اوتار اندرمن خدا نتواند بود
و نیز روزه داران دیوی چه گناه کردند که جاهل باشند چه دیوی نیز مظهری است از مظاهر
هندوانی که روزه بنام آفتاب دارند چه خطا بر روی کار می آرند که آفتاب افضل از جمله مظاهر
الهی است پس روزه ایشان بهتر از روزه اوتار خواهد بود و بر تقدیر دوم روزه داران آفتاب
و دیوی و جز آن نیز میگویند که روزه ایشان بنام ذاتی است که در آفتاب و دیوی و غیر آن
ظهور کرده بلکه بایں روزه داران آفتاب انور روشن تر از روزه داران صیام سند خواهد بود
چه آفتاب انور بهتر از هر مظهر است باقرار اندرمن نامور اندرمن روزه مسلمانان آن است
که از صبح تا شام دست از طعام باز کشند و ترک جماع و غیر آن شرط روزه نیست بت شکن
این صورت نیز عوی علوی نظر لغو بوده است صیام اهل اسلام ترک جماع و آب و طعام صبح تا شام
مطلقا خواه اقسام اثمار و خواه استعمال انسجاد و خواه غیر آن و آنچه گفتی که ترک طعام شرط است

نه برگ غیر ان این تفرقه از کجا آورده باید که از کتب اسلام نقل شود ورنه چه اعتبار آن است
هر سگی در کوچه خود شیر غران است اندرمن عجب اگر بسهو و فراموشی جماع کند یا چیزی بخورد
و بنوشد روزه نشکند بت شکن عجب که خدای هنود خود را از ابلهی در بی تمیزی می افگنند
و درمیان قصد و سهو فرقی نمیکند و بندگان خود را که هندوان اند با وجود آنکه عوام نوع انسان اند
بسهو و نسیان میگیرد و عذر الانسان مرکب من السهو والنسیان نمی پذیرد و ازینجا پیداست
که ابله ترین مردمان است چه فرق قصد و سهو بر اطفال خورد سال هم عیان است اندرمن
عجب است که هنگام احتلام نیز روزه بر قرار است بت شکن عجب است که معبود هنود در خواب
غفلت گرفتار است چه اگر گاهی بیدار میگشت فرق خواب و بیداری در خاطر او میگذشت
و میدانست که هر که در خواب میرود بی اختیار میشود و چون حال او این است که احکام خواب و بیداری
نزدیک وی یکی است هیچ فرقی نیست هندوان را امید نجاتی نتواند بود چه بعضی از هندوان
در خواب می بینند که در دهان او ماربول میکنند یا کشتن را به تیر میزنند یا چهار بید را در مزبله می افگنند
یا را دن ستیارا تصدیع میدهند و هنود خنده آغاز می نهد و همبرین قیاس خوابهای طرفه تر
بشناس بالجمله چون خدای اندرمن درمیان خواب و بیداری فرقی نمیتواند شناخت همه بندگان
خود را از جهت گناهانی که در خواب میکنند در بلا خواهد انداخت زهی خدائی و خهی دانائی
و خوشا رسوائی و حبذا لذت تماشائی اندرمن عجب است که بوسه زند و روزه نشکند بت
شکن عجب است که خدای اندرمن طرح ظلم افگنده و غایت مشقت تمام روز را که نهایت گرسنگی و تشنگی
است به نقصانی قلیل همه برهم زند و شکر خدائی که معبود بحق و کریم مطلق اوست محنت کثیر را
به لغوی یسیر ضائع نمیگرداند و فرق مراتب قصور بندگان نیک میداند کار او همه سنجیده و حکمت
و پسندیده و فطرت است و باید دانست که طریق بیان احکام نزدیک علمای اعلام و فقهای کرام
برین آئین است که جمیع افعال و اعمال اهل اسلام را بمیزان علم شرعی می سنجند که درجه درجه تواند
بود پس بعضی از افعال را می فرمایند که این فعل رکن عبادت است که فی التنقل سرمو قالب طاعت است

و برخی را میگویند که ترک لست و نبذی را واجب یا مسنون یا مستحب یا حرام یا مکروه تحریمی یا مکروه
تنزیهی یا مباح قرار میدهند هندوستان خدای کریم و رحیم که دانا و قدیم و حلیم و عظیم است آن است
که بر حسب مراتب افعال و اعمال ماجور میفرماید و در میان درجات قصور بندگان فرق می نماید
و خدای هنود که نادان و بی شعور است بیچاره و معذور است اگر گویند که خدای برهمن نیز فرق
و تفاوت افعال میداند و با این در احکام یکسان میگرداند گوئیم این آئین از آن دار و گیر معلوم
و هندان زده است ولهذا باندک قصوری محنت هندوان را برباد میدهد تا بنده خدمت گزار
تقاضای اجرت آغاز نه نهد عادت مفلسان همین است و شیوه بد معاملگان همین آئین
است ۵ مفلسی سب بہار کھوتی ہے + کس کا اعتبار کھوتی ہے + و تفاوت در میان بوسه و مباشرت
در نهایت صراحت است اگرچه نزد یک معبود ابلهانه هنود یکسان شود اندرمن ترک جماع
و آب و طعام صبح تا شام چگونه لایق اجر و انعام تواند بود آری اگر شب هم رو میداد و سزاوار
ثواب میبود بت شکن قبل ازین محقق شد که خدای بحق غنی مطلق است و معبود هنود نادار محض
و مفلس بی رونق ازینجاست که جواد کریم مشقت عظیم را ضایع نمیگرداند و محنت روزانه را
لایق اجر میداند و صعوبت و محنت صیام صبح تا شام پیداست نمی بینی که چون مردی جوان
از قوم مسلمان گاهی پری بیند که هندو زنی نخلی رعنا در کنارش بیجا با می نشیند و او با آنکه تقاضای
شهوت نظر به رذره و پرهیز میگزیند قیاس باید نمود که در چنین ساعت چقدر مشقت خواهد بود
آیا عقل تجویز نماید که از درگاه جواد مطلق محروم آید اگر گویند که در چنین اوان فعل و ترک
یکسان است گوئیم غنایت هندوان است و از همین نکته توان دریافت که روزه شبانه
هیچ اعتبار ندارد چه آن مسلمان جوان در شب تا صبح رخسار هندو زن صبر هم نتواند چنانکه
باید ملاحظه نماید ۵ در شب تار دیو و جن یکی است + صورت گربه و سمور یکی است + و بر
همین قیاس ترک آب و طعام را بشناس پیداست که شب چندان آب نتوان خورد که فردا صبح
تا شام کفایت تواند کرد خصوص در ایام گرما که مرد صد بار تشنه میشود و تمام روز صبوری از آب

می کشند و آنچه میگوئی که شب چند بار میخورند حرفی ست ابلهانه چه آدمی یارای آن ندارد که سیر
شکم شده پس از ساعتی باز تناول نماید و آنکه باز بطعام گراید ظاهر اقوام چوبی را در شهر متهرا
دیده باشی که ده سیر از شیرینی خورده باز بطمع زر میخورند و مبلغی گرفته باز دست به تناول می برند
و گاهی کار آن شکم بسگان بدانجامی میکشند که جان فدای نان می فرمایند و طرفه تر آنکه هندوان چنان حرکت
نشان مرگ او را کاری بزرگ می پندارند و امید اجری عظیم میدارند و غایت سفاهت است که ترک
آب و نان را که شبانه دست و بدا زیرکی هم و خیرگی و هم سبب غایت انعام میدارند و خبر ندارند
که شب وقت خسپیدن و بیهوشی گزیدن ست در حالت خواب چه جای رنج و تاب مگر آنکه
مشقت را بخواب بینند برین تقدیر اجر مشقت نیز بخواب خواهند دید ه هر آنکس که بیند
مشقت بخواب + بدست آورد اجر طاعت بخواب + و حقیقت حال همان ست که خدای هنود
خیلی نادار و مفلوک ست از آن ست که محنت شبانه را شرط اجرت مشقت روزانه میگرداند چه میداند
که این شرط ادا نتواند شد الا از شخصی چند و دیگران یا بهمان از برادران خواهند خورد یا دست
بانواع اثمار و حصول اشجار و شیر و مسکه بسیار خواهند برد و لایق اجر نخواهند بود تا باقی ماند انعام
همان چند کس از منتسبان انعام وقت تقاضای اجر تواند گفت که احکام خواب و بیداری یکیست
و تفاوتی در میان نیست چنانچه از زبان اندرمن شنیده باشید همه اجر شما در خواب ادا کردم
و هیچ بد معاملگی در میان نیاوردم بلکه چنین حرف تواند زد که شما در خواب محتلم شده کار خود را
برهم زدید حرف انعام چیست و اجر شما بر کیست و اگر یاد ندارید عذر بیجا میارید که خوابهای
بسیار از یاد میرود و در روز هر باد میرود اندرمن هندوان در شبی که فردای آن روزه
دارند غذای قلیل میخورند و لعبادت کثیر عادت می ورزند و کسیکه طاقت گرسنگی شبا روزی
ندارد با کل میوها چون خربزه وغیره و بیخ درختان مثل شکرقندی وغیره و بشیر گاو می پردازد
بت شکن جای تماشای عجیب و استهزای غریبیست که نزد یک عجوبه هنود عادت عبادت
کثیر یکبارگی حاصل توان نمود ای ابلهان از عادتهای چنان غفلت دارید که یکشبا روز را

سرمایهٔ سعادت می پیدا کنند یا نمیدانید که عادت چیزی ناگهانی نیست بلکه طول زمانی میخواهد
این چه عبادت دارید که عادت را آسان میشمارید مدتی باید که عادت بدست آید و این
مدت نصیب مسلمانان هست پس عادت عبادت نیز سرمایهٔ سعادت ایشان هست که تا یکماه کامل
مانند ماه تمام شب بیدار ند و تراویح میگزارند و تسابیح بجا می آرند و در نوافل حافظ قرآن
امام گردانند و بایستاده ماندن و کلام معجز نظام شنیدن قیام می نمایند در روزها از جمیع
خوردنیها و نوشیدنیها باز ایستاده و مباشرت ترک داده بتلاوت قرآن عظیم و خواندن
حدیث رسول کریم و مطالعهٔ فقه و اصول و استماع وعظ و پند مقبول میپردازند و نماز
اشراق و چاشت و دیگر نفلها معمول خود میسازند و از غیبت و دروغ و بهتان و فسق
و عصیان و بدکرداری و رشوتخواری و عیاری و مکاری و هرزه گفتاری و امثال آنها
می پرهیزند بوقت افطار طعام بسیار بمفلسان و درویشان قسمت کرده بجماعت عابدان
می آمیزند و خواص انام از اهل صیام در جمیع ایام ماه تمام التزام می نمایند که گوش را از استماع
ماسوای ذکر ربانی و دیده را از دیدن غیر آیات قرآنی و کتب ایمانی و زبان را از گفتار
هذیانی و کلام دنیای فانی دوست و پا را از راهی تقرب صمدانی باز میدارند تا همه عضوها
حق روزه بی روزه گزارند و آنانکه اخص الخواص و در غایت اخلاص اند از این
بتیه برتر میروند و از خیال ماسوی مصفا میشوند و مشق آن می ورزند که از دل اسرار
منزل زنگ غیر حق زدایند تا در آن جام یزدان نما که رشک جام جهان نما باشد عکسی از غیر نور الهی
و معرفت کماهی نیفتد ذکر اسرار روزه خود بسیار هست و اینجا محل اختصار بالجمله شب را قابل روزه
تمیز قابل کاری نیست که از شهرهٔ موحی دیده بصیرت نور روز روشن بنظر در حتی و از عبادت
یکشبه گوهر سعادت که یکشبه هم نبینند و حتی در خیال نباید بست که شب همه شب بیاد و صیام بسند نگردد
عبادت شبانه توان شمرد و عبادت توان برد چه بسیار قدر که در عالم خیال صورت آن تا دستار هم
میرود دل میشد وان چون کیمیا و نایاب شود رساله چه باور کنی که او تا رست + باید دانست

که او نارست باقی ماند حرف شکر قندی که شکرخنده می‌خواهد و حال گو و تا می‌نهند و کله از رشتگی
با دمی بنا، و چه روزه یکبار روزه هست که شب و روز در سالگی شیر با در میوه شد و مسلمانان
بلاد هند فروشند و دلالی بی وندان دارند که آن را مائل شکر قندی میشمارند آمی الهمان از حال
جهان خبر ندارید که اقوام بسیار بر شیر دخترها تمام عمر میگذرانند و در قوت و طاقت بیشتر می‌مانند
چه در شیر آب و طعام هر دو لوجه تمام موجود است و قوت آن محسوس و مشهود اگر روزه این است
جامی آفرین است اندرسن نزد یک مسلمانان بس و بوسه در همه عبادات روا است چه در اعتکاف
و چه در روزه حدیث شکن و چه دعوی ملیدست و چه دلیل سودمند دعوی آنکه در جمیع عبادات
روا است و دلیل آنکه در روزه و اعتکاف پیدا است و طرفه تر آنکه در روزه و اعتکاف نیز روا نیست
چه در فقه مذکور است که کراهت اینها ماثور است غایة الامر اینکه موجب بطلان عمل نیست و عبادت
بکلی مهمل نیست و شان کریم و رحیم آن است که بقدر ترک آداب عتاب فرماید و بقدر رنج و تاب
ثواب بخشد نمی‌بینی که اگر مزدوری صبح تا شام بر کاری بزرگ اقدام نماید و اندک قصوری در زود
کار فرما را نمی‌رسد که هیچ اجرت ندهد و بر دل او داغ حرمان نهد ورنه مردمی بدخوی و بدمعامله
خواهد بود غایة الامر اینکه قدری کمتر دهد اندرسن ۲۳۲ در کتب مذکور است که زکوة و نذر و خیرات
به روزگار و همسایگان نادار دهد و این بدان ماند که نابینایی شیرینی تقسیم کند و در سهم خود در
بخویشان دهد حدیث شکن در کتب هنود این امر مشهور است و نزد یکاندرسن معهود که
صدقه به ناداران در پیش از خویشان خویش مفلسان بی حیثیت از همسایگان درویش
هرگز نباید داد اگرچه از فاقه بمیرند بلکه در دست برهمنان باید نهاد اگرچه دولت بسیار
ذخیره گیرند و این بدان ماند که کوری همیانی زر یافته بمنزل شتافته آواز خرمی داد که امروز
دولتی عظیم بی مشقت یافتم قضارا زن او جایی رفته بود زنی بیگانه که پیشه عیاری داشت
قدم در خانه گذاشت تا نایب زن غایب گشت همیان زر گرفت و برفت کور دیده چون بسی
از ساعتی دید یافت از مکر زن رنجیده غشی دریافته بر قفا افتاد و زن عیاره به غم عیال در ما...

رو بتیش نهاد و بمدت العمر داد عشرت داد ببین که کوری هندو بدان مقام رسید + که دوست
ربا زوی خود را نمی تواند دید + چه میل بود بدست برهمن پرفن + که در دو دیدهٔ این هندوان
ساده کشید + در رحم و شفقت هندوان بر خویشاوندان و صلهٔ رحم ایشان با هم‌پیوندان خود
پدید است که پسر پدر ناخلف را در آتش می افگند و بچوبش میزند تا سر و پهلویش بشکند اگر از آب
سوزش می بست در نار افگنده سرش نمی شکست و اگر از هوا وار می بنیاد رحمت می نهاد خاکسترش را
ریز ریز کرده بر باد نمی داد و باید دانست که معنی عبارت گذشته آن است که اهل فهمیده گمان برد
که زکوة چه بخویشان درویش و همسایگان بی عیش نباید بخشید تا مثل اندرمن وجهی داشته
باشد بلکه مراد آن است که زکوة بدرویشان از زمرهٔ خویشان و امثال ایشان دادن اولی
است و بدیگران نیز دادن روا است **اندرمن** عجب که کشتن زاغ و زغن و گرگ و مار و هیچ
در حرم واجب نیست و کشتن ملخ واجب **بت‌شکن** هندو را فکر صائب نیست و وهم بر فهمش
غالب است چه کشتن جانور موذی اگرچه جثه بهاد دیوانه داشته باشد مباح است و ملخ نه از آن قبیل
اندرمن اگر مرده در گور زنده باشد چنانکه گمان مسلمان است چسان بسر میبرد که جای نفس زدن
نیست **بت‌شکن** خدای وقتی قدرتی دارد که جای دم زدن نیست و خدای اندرمن اگر
یارای آن ندارد و گو کمتر از ین باشد و از ین قطع نظر اگر زمین منفذ ندارد آب چگونه فرو میرود و از ین
نیز قطع نظر عقیدهٔ مسلمانان نه آن است که مدفون همین حیات دارد که در دنیا معروف است بلکه روح
هر جا که باشد بعلاقهٔ قبر معروف است بر وجهی که خبر دعاگویان معلوم می نماید و توجه می شود باید
اندرمن آورده اند که اصحاب محمد برای لنبدش می خندید **بت‌شکن** مسلمانان
این حرف بیهوده جائی در هیچ کتابی نیاورده اند آری هندوان در حق کشن آورده اند که روزی
کشن بر کنار جمن با شناز و نیز ارزانی و سامان شهوت رانی خیمه زد و مجموع گوپیان بیاد شهوت
دیرینه خدای اندمنی در پیش آن منظور با دمنی حاضر آمده از فراموش کاری او در چشم رفته لعرو
گردیده که ای گلبانان زاده سیه روی بد خوی آن چوب و گلیم شبانی که میدانی و در میدانی در بر

و بر سر داشتی کجا گذشتی کی از آن میان رفت و لنگ کرد و گفت که حیف ست ای خدا که
رانیان را در کنار و از کوهپایان بر کنار باشی کشن از خجالت آب شده و رومی از خیره زن و فگن
نشست و دل معشوقهای پیشینه جست و نیز آورده اند که چون خدای اندرمن کشن موبدن با
مملکت پاندوان با خویشان خویش مشورت نمود و رای خود با ایشان در میان نهاد یکی جواب داد
که با این تیره روئی و تیره رائی لاف خودی و خدائی و دیگران نیز حرف ابلهانهٔ او را نه پسندیدند
و بر رای آن خودآرای خدائی نمای قاه قاه خندیدند و همبرین قیاس روایتهای بسیار آورده اند
و حکایتهای بیشمار بقلم سپرده اند اما کتاب تنگ میدان و محل اختصار است قناعت خواهد شد و آن

اندرمن کسانی که بتفضیح تمام بحسرت آب و نان در گور رفتند قابل رحمت الهی چگونه باشند

بت شکن در بحث اوتار در قلم آورده است که چون خدای هنود خویشان و دوستان
خویش را در غایت رنج و تعب از دست مخالفان می بیند و بجد کمال مشتاق جمال ملاحظه میکند
در قالبی برون کرده دوستان را بدیدار خود شادمان میگرداند و از آزار دشمنان می رهاند بنابرین
اعتراف میگوییم که کسانیکه از دست مخالفان کفشها بر سر میخورند و فضیحت و رسوائی خود بجد
نهایت بچشم مینگرند و ظفریافتگان زنان و دختران آنها را می برند و پردهای باریک آنها میدرند
قابل دیدار و رحمت پروردگار چگونه باشند و کسانیکه بدنامی روسیاه شوند و وقت مقابله
سپاه مانند مردی دامن برچیده پشت دهند و بنجه ننگ صیادی مردار شده بتفضیح تمام بر خاک
مذلت افتاده باشند خاک سیاه بر روی سیاه و کنار ذلت نیاد آنها نیز و تا ظلمتی پابند
و جانوران مردارخوار بر جسم چون مردارخوار افتاده دیده بر دوزند و قوت قوت خود اندوزند
چگونه قابل رحمت الهی توانند بود و معتقدان آن خدازدگان چه مراد حاصل توانند نمود **اندرمن**

بت شکن روح بمقالب اراده نتواند کرد و عجب است از مردم که سوی مقابر میروند تا مرادی یابند
از همین قانون اندرمن معلوم میشود که خدای او هیچ شعوری و اداراکی ندارد و جماد محض است و عجب است
از هندوان که به تربتهای بیجسد و عدم میروند حالانکه در مجموع آن مکانها باران لعنت میبارش

که بمعنی غفورست بت شکن این سخن مفید عجیب نتواند بود چه خدای او نه گاهی گناهی
بخشیده است و نه گاهی خواهد بخشید چنانچه اندرمن تصریح آن فرموده است پس ثابت شد
که هری بمعنی غفور نام خدای هنود نتواند بود لاجرم همان گنیش معهود و تصور باید نمود مجموع
عبارت که از صبا عبارت نقل نمودی نیز در مدح گنیش خواهد بود چه عارف کامل در ذات
خود واجب الوجود ست و بید خبر میدهد که روح او بجمیع صفات الهی موصوف میشود حتی که بمثل و مانند
می گردد و خداوندی کل عالم می یابد بالجمله جمیع الفاظ مهابهارت بر روح فرزند مهادیو صادقست و بیدان
ناطق دانچه بعد ازین فرموده گنیش هم نام خدا خواهد بود چه اسمای الهی نامتناهی ست جوابش آنکه این سخن بدان ماند که گویند
که اندرمن نام خدا خواهد بود چه اسمای الهی نامتناهی ست **اندرمن** اگر گویند که نام خدا نباید که بنده را
نهند گویم علی نام داماد رسول بود **بت شکن** جواب صواب نتواند بود چه غرض سائل
آن ست که هر نامیکه بر صفت خاصهٔ حق دلالت دارد اطلاق آن بر بنده نشاید و لهذا
رب العالمین نام بندگان نتواند بود و گنیش بنا بر اعتراف اندرمن بمعنی خداوند جمیع عوالمست
و علی بمعنی بلند مطلقا **اندرمن** بهر وقت نکاح اجتماع مردم ضرورست که پیش حاکم گواه
توانند شد و موکل آتش را از ان گواه میگیریم که در بارگاه مکافات و جزا مردم دنیا نباید
پیش شهادت دیوتا واجبست **بت شکن** شاید که جز قضیهٔ نکاح بدان بارگاه نرسد
ورنه در همه اعمال حاجت بگواه میبود پس معلوم شد که جمیع اعمال هنود غیر نکاح بر باد ست و همین
مرادست و عجیبست که با وجود ضروری بودن اجتماع مردم وقت نکاح کند هر پیاده را
روا فرموده اند **اندرمن** نکاح هندوان کمتر از زنان بازاری نیست فرق این ست که زنان
بازاری اجرت اول میگیرند و زنان ایشان بعد از ان که آن مهرست **بت شکن** عقد
هنود و زنان بدتر از کار زنان بازارست زیرا که زنان بازار خود را شرفی نمی نهند و با کسی
اجرتی تن در نمی دهند و زنان هنود بکنج معهود که نان و جامه ست خود را بمردان می سپارند
غایة الامر آنکه زنان بازار اجرت خود اول میگیرند و میدهند و زنان بعد از ان و نیز زنان بازاری

مردان میطلبند و زنان هنود مردان را پیغام میدهند و نیز زنان بازار اجرت برضا میستانند
و هند و زنان نیز و هم لازم میگردانند چه حکم شاستر ست که چون دختر هنود خود را بر مردی
عرض نمیکرده زنا شوهری طلبید قبول بر مرد واجبست تا جامه و نان در عوض اندام نهان بر وی
لازم شود هر چند نفورست چه کند مجبورست و نیز زن بازار چون با مردی قرار میکند دیگری را
خریدار می کند و هنود زن خریدار اول را بر کنار نشانده دیگری را در کنار میکشد و اجرت
بر قرار خود می گیرد و طریق آن اینکه چون خواهد با دیگری پیوندد بر خریدار نخستین تهمت بندد
که عقده نمیکشاید و مرا فرزند می باید درینحال اجرت اول بر جای خویش و نتیجه دیگر در پیش
و نیز زنان بازاری فریب میدهند و حسن و قبح خود را ادا مینمایند و دیوثان دلالی را ساعی
گردیده خوبی غریب می آموزند که برو مردی را بدروغ گو که فلان هندو دختر حسنی
طرفه زنا را می غریب خصلتی عجیب دارد و قاعده عشرت نیکو میداند و هر دو دستی که خواهی
بحکم بید بگو که کذب درین مقام رواست و اجرت لازم گردیدن سزا دیگر چه گویم
که اختصار منظور ست و در رسایل ثبت شد که هنود زن را همواره اختیار زنا کاری حاصل ست
اندر من در دین محمدی طلاق زن با وجود بیگناهی جایز ست برین تقدیر چگونه زن با مشغول
نشود که اندیشه آن دارد که روزی جدا شود دست ششن معقول نتواند بود که زن
پاک نهاد بمحض این توهمی بنیاد که شاید گاهی طلاق رو نماید بزنا پیوندد و معقول نتواند شد
که زن زناکار با وجود خبث طبیعت بخیال وفای فرد از شهوت بیباز ایستد بالجمله بنای
زنای زن بر امر موهوم نتواند بود بلکه بنای آن بر دو چیز ست یکی تقاضای طبع دوم عدم
مانع و مجموع این دو در هنود زنان موجود و همواره مشهود ست و توضیح اینمقال بوجهی جلی
حواله میرود امر اول که تقاضای طبیعت در زنان هنود بوجه اتم موجود ست و اسباب آن بکثرت
تعداد فیست یکی آنکه داستانهای شهوت انگیز شب و روز شنیده و از جا میروند و مشتاق
میشوند گاهی قصه های کشن گوبش عقیدت گوش میشنوند که هزاران گوپیان شوهر دار را در آغوش

می داد بر یکی می پیچید و دیگری انتظار میکشید و می دید آیا زنیکه این حالت خوش منظره میشنود
از جا نرود و گاهی گوش میکنند که روزی آلهٔ مهادیو بلند شده و زن او در ظرف خود درج
نموده سواره بر آسمان رفت و گاهی در گوش آنها می خورد که لنگ مهادیو چندان دراز
بود که برهما نتوانست پیمود و گاهی بگوش آنها میرسد که اندر چندر چنین و چنان کرد و گاهی
مسموع آنها میشود که کنتی پاکیزه فرزندان از مردان بسیار گرفت و گاهی اصغا مینمایند که دروپدی
از شوهران بسیار لذتهای نو بنو حاصل میکرد و همبرین قیاس خوبیهای این خود را می شنوند
و آماده کارها میشوند دوم آنکه لنگ مهادیو را می پرستند و در بتخانه معانقهٔ مردان با زنان
می نگرند و حسرت میخورند و شکل مندر که در وی شبیه تصویری خوش تر می بخشند و در خانه نیز تصویرهای
بد وشی عشقبازانه در دیوارها یا کتابها می بینند سوم آنکه هر شعری که در زبان هندیست از عشق زنان
نسبت بمردان خبر میدهد و آن همه اشعار که بمیل خاطر زنان اشعار دارد می شنوند و خود نیز از
خورد سالگی میسر آید و هیچ خانه نتوان یافت که در زمانهٔ برشگال بسرود رغبت آمود طرب انگیز
و نغمه خیز نباشد ازینجا است که در ولایتهای دیگر میگویند که هندستان گهرگهرتان چهارم آنکه وجود
عقود فاسدهٔ هشتگانهٔ هندوانه نیز در آبا و اجداد هنود حرامزادگی را عام گردانیده است
و طریق عمل نیوگ بدنسلی را بحد غایت رسانیده است بو پاکیزه طینت پاک گردد [illegible] زنازاده نباشد
جز زنا کار پنجم آنکه چون تقریب کتخدایی رود بد فحاشی معمول است و از کتب
ایشان منقول است که معدمین نامها مهیا کرده اند و دشنامهای گوناگون بنظم آورده ششم آنکه
سرود و رود و نوای نی و ترانهٔ عود شده است بهر طرب زرخن خاصگان منفود
و پیدا است که سرود و رود فتنه خیز و عشرت انگیز است هفتم آنکه پرده نشینی گاهی نبوده است
برهنه در آب رفتن خود در زمانهٔ ظهور خدای ایشان بکثرت رو نموده و کشن جی نیز
تماشا فرموده درین عهد نیز شهرهای هنود را مشاهده باید نمود مثل بنارس
و اکثری از بلاد بنگاله و جز آن آری بعضی از آنها بکثرت مصاحبت اهل اسلام قدری آگاه گشته از این

ازینجاست که هنود زنان مرجاکی [illegible] میروند گاهی به بهانهٔ [illegible] وگاهی به بهانهٔ [illegible] وگاهی به بهانهٔ [illegible] دیگران و دور [illegible] اوقات [illegible] [illegible] تماشا [illegible] میروند و مردان [illegible]

دیرینه گذشته آمده ششم آنکه شوهران آنها غیرتی طرفه دارند که برادران و خویشان خود را
اجازت نمیدهند که آمد شد بیجا فرمایند و زنان از مجالست و مؤانست ایشان در مقام
مساعدت نمی‌آیند هفتم آنکه برهمنان پرفن تدبیری طرفه کرده مردان و زنان هنود را بسر دیوتی
و تجلی آورده اند چنانچه روایت سود رس در اوایل کتاب گذشت دهم آنکه مردان هنود
از دیگران در قوت کمترند و اسباب دیگر نیز بسیار است اما اینجا محل اختصار است و خرد قیاس
باید کرد که باوجود چندین اسباب شهوت انگیز چه جای عفت و پرهیز است حالا عدم مولع را
از جهت اختصار بدو وجه توان نوشت یکی آنکه زنان هنود در هر حال احتیاز زنا دارند قبل از
کتخدائی حیله کنند هر چه باشد میسر است و بعد از آن بهانه میل فرزند متعذر چنانچه در دو سائل گذشت
دوم آنکه زنان ایشان بیم طلاق ندارند تا تقاضای طبع را بگذارند و باید دانست که کار زن و
شوهری خیلی نازک است که بغایت رغبت منوط است و نهایت میل طبیعت مشروط پس اگر
مرد را از زن نفرتی رو دهد و خاطرش از مصاحبت و مباشرت گریزد و با این همه زن را
جدا نکند هر آئینه آفتی بوقوع خواهد آمد زیرا که زن نیز تقاضائی از جانب طبع دارد و بتحقیق بمرد
دیگر میلی خواهد نمود و وبال آن بر سر مرد خواهد بود و کار دیوثی و قلتبانی بظهور خواهد رسید
و بهمین نکته اشارت میکند آنچه اهجونه هنود می فرماید که وقت تنفر طلاق دادن کار مسلمانان است
یعنی هنود ان در حالت عدم میلان طبع نیز زنان را نگاه میدارند و فساد طبیعت آنها در خاطر
نمی آرند و کار دیوثی را معیوب نمی شمارند آمدیم ۲۴۴ باز وجه مطلقه خود صحبت جایز
نمیدارند تا وقتی که با دیگری نکاح زن منعقد نشده طلاق نیابد زیرا که زنا با رجعت
خویش شوهر دیگر میکنانند این کار شیوه دیوثان است شقلی جواب اعتراض دیوثی
و دفع توهم مورد بی موقوفست بر تحقیقی که بکار میرود بر عاقلان معروض میشود که در دین اسلام
طریقی مقرر است و چاره میسر که عقد نکاح شخصی برفتد و زن از ملک وی بدر رفت و آن طلاق
این گویند بنابران اگر مردی نکاح را برهم زند و زن را از ملک خود بیرون نکند تا بحیوه دیگر زن را

بیگانه گردد و بعد از ان آن زن زنا کند آن مرد را درینحال عار بی الحق احوال نتواند شد چه زن
از ملک او خارج و از تصرف او بیرون ست و معنی دیوث آن ست که زن مملوکهٔ خود را در حالت
تملک و اختیار از تصرف اغیار نگاه ندارد و تغافل بر روی کار آرد و غیرت بر تصرف غیر زن او را بکار
نگذارد نه آنکه حفاظت زن بیگانه را لازم شمارد دست زن چو از ملک مرد بیرون رفت با او چه داند
که عمر زن چون رفت به مثل گوی هندی چه خوش گفته وه اس سے الگ یہ اس سے الگ گوشته
خردمندان سالک چون این سخن مقرر شد از عجوبه هنود استفسار باید نمود که آیا در دین او نیز سبیلی
هست که عقد نکاح هنود از هم پاشد و زن بعد از ان از ملک او خارج باشد یا اصلا نیست اگر
گویند که هیچ سبیلی متصور نیست گوییم که برین تقدیر ماجرای غریب تماشای عجیب جلوه خواهد نمود
که مذهب هنود مشرب دیوثانه خواهد بود و معبود و معهود ایشان رفع عار بندگان نتواند فرمود
چه درین صورت اگر زن مهادیو اندر و بعالم نهد و متاع خود را بهمه جهانیان دهد شوهر او هرگز امید
نتواند بست که از دیوثی تواند رست زیرا که زن هرگز از ملک او خارج نتواند بود و اگر چه خدای او
نیز جهدها خواهد نمود و زن جلب نیست که زن مملوکهٔ خود را از تصرف اغیار باز ندارد و تمکین نیست
که بر دفع ملک خود همتی بر گمارد و اگر گویند که سبیلی هست که نکاح را بر اندازد و زن را از ملک
بدر کرده بیگانه محض سازد گوییم درینصورت مسلمانان رفع عار خود توانند نمود و هندوان را
برین تقدیر نیز چاره از دیوثی نتواند بود شرح این سخن آنکه مسلمانان مردی را دیوث میگویند
که مملوکهٔ خود را در حالت ملک از تصرف غیر باز ندارد و تغافل ورزد نه این که زن را طلاق داده از
ملک خود خارج گرداند زن داند و کار او بداند مرد را چه ضرر تواند رسید که زن از ملک خارج
گردید و بیگانه محض گشت و تملک سابق او بگذشت و نزد یک پیشوای هندوان نو و کهن غلطی اندر معنی
دیوث آن ست که زن هندو با دیگری پرداخته باشد اگر چه هندو نکاح را بر انداخته زن را
بیگانه محض ساخته باشد چون معنی دیوث برین نهج ست و دین او طرفه دینی باشد که اگر هندو زنی نه
پردازد و شوهر او از غایت غیرت نکاح را بر هم زند و زن قحبه را از ملک خود بیرون سازد درینحالت

برفع عار او صورت نتواند بست واز دیوثی و دیوثی نتواند رست برین تقدیر مناسب حال او
آنست که زن باعث از دست نه دهد و اجرت مستانی آغاز ننهد تا وصول اموال و حصول مال
بر دوام باشد و عقد نکاح بنا نماید و از هم نپاشد خلاصه کلام آنکه قوم هنود بنابر افزایش معهود
بر هیچ تقدیری از دیوثی و دیوثی مبرا نتواند بود و هرگاه عقیده مسلمانان آنست که دیوث
کسی باشد که زن را با وجود تملک از قرب غیر باز ندارد و در چنین حالت غیرت را فرو گذارد و کسیکه زن را
سه طلاق داد و از ملک خود خارج کرده مثل زنان بیگانه گردانید و بعد ازین بیگانگی زن باختیار
خود نکاحی دیگر بعمل رسانید مرد سابق را عاری لاحق نتواند شد چه زنی را که از ملک او بکلی خارج
از زنا باز داشتن در ذمه او نیست چه جای آنکه او را از نکاح دوم که نزدیک مسلمانان حلال است
باز زند و صورتی که اندرمن تفکر کرده و بنابر اظهار دیوثی در قلم آورده است مبنی بر غفلت اوست
ازین جهت که سه طلاق زن را از ملک بکلی خارج میگرداند و محض بیگانگی بهم میرساند و شوهر شوهر زن
نمی ماند و زن بمجرد اختیار خود بنکاحی دیگری پردازد و زوج دوم مالک او میشود و زن از
اختیار خود بیرون میرود و شوهر اول هیچ اختیاری ندارد که زن را از شوهر دوم باز ستاند چه زن
از ملک او بکلی خارج گردیده در ملک زوج دوم رسیده است آری اگر زوج دوم باختیار خود زن را
طلاق دهد مختار است و بعد ازین طلاق نیز شوهر اول را نمیرسد که با آن زن مباشرت نماید زیرا که هیچ
ملکی ندارد آری اگر زن باختیار خود باز با وی عقد کند و جمله شروط نکاح رو دهد در ملک او خواهد
آمد پس محقق گشت که الفاظ دیوثان و دیوثان وجهی ندارد باقی ماند سر این که در شرع
سه طلاق چه حکمت است که تا زن با شوهری دیگر عقد نه بندد نکاح با شوهر اول نتواند
نه پیوندد و بیان آن این است که طلاق دادن نزدیک خداوند تعالی پسندیده نیست و اگر
حاجت افتد یک طلاق باید داد و سه طلاق دادن عین جرم است پس خدای تعالی برای جرم هیچ
سزا مقرر فرمود که اگر بدخوئی زن را سه طلاق دهد سزای او آنست که تا آن زن در عقد دیگری نیاید و شوهر
دوم بنابر اختیار خود طلاق ندهد بعقد جدید آن مرد بدخو صورت نبندد درین تقلیل برای شوهر دوم از زن

بازخواهند ماند و باید دانست که مردی دیگر را نشاید که با زن سه طلاق داده باین نیت
عقد نماید که او را طلاق خواهم داد تا مول زوج اول مبذول تواند افتاد و لهذا در حدیث
شریف آمده است که لعنت باد بر کسیکه سه طلاق دهد و بر کسیکه به نیت حصول با مول زوج اول
رو بنکاح زن نهد چون از جواب باز پرداختیم و دیوثی و قلتبانی هندوان محقق ساختیم بر یکمن
واضح شد که شیوه بی شرمان آن است که تماشای دیوثی قوم خود نمی پردازند و تهمت آن بر مسلمانان
می اندازند **شعر** با فاحشه عفیفه را + شد از سر کینه فتنه برپا + مستوره پاک گفت با وی + با من چکنی
جدال بیجا + در عصمت من چو نیست ریبی + عیبم چکنی که نیست عیبی + گفت آنهمه عیبها که دارم +
در حق تو یک بیک شمارم + گویم که چنینی و چنانی + تا چاره خود جز این ندانی + گر تهمت
کارهای ناپاک + پیراهن عمر خود زنی چاک + **اندرمن** ۳۴۲ - آنچه عبید الله میگوید
که هندوان پنج جا دروغ روا میدارند در ظرافت و خشنودی زن و دفع قتل بیگناه
و حفظ مال و دشنام دهی در کتخدائی جوابش آنکه برای سعی کتخدائی دروغ روا است نه دشنام
دروغ دران **بت شکن** خبر است که در سعی کتخدائی روا بودن مسلم افتاد که آخر کار
غیرت و ناموس را برباد خواهد داد **اندرمن** اگر دختر هندو خود را بر مردی عرض کند بتقدیر
عدم موانع قبول کردن واجب است و منع عقد برادر خورد قبل از بزرگ پاس ادب است
بت شکن اگر مردی خود را بر زن هندو عرض کند باید که زن قبول کند ورنه جای
عجب است و نیز خواهر شد که خورد باشد چرا قبل از برادر کلان نکاح کند ترک ادب را
چه سبب است پس جواب واقعی چنین باشد که زن برادر کلان ببرادر خورد نوجوان
میلی تواند کرد که کارش دوبالا تواند شد **اندرمن** آنچه عبید الله میگوید که نزد
هندوان بول و سرگین گاو طاهر مطهر و خوردنی است جوابش آنکه در دین شما نیز
یکی از علما بول جانوران حلال را پاک میداند **بت شکن** این صوت گاو و انه فرقی
ندارد چه غرض معترض آن بود که بول گاو بتصریح خدای هنود چندان مطهر است که هنود و برگشته از دین در پیشه

می آرد و جواب از قبیل سوال آسمان و جواب ریسمان ست بچند وجه یکی آنکه خدای پنا حالم ظهارت
بول جانور ماکول جائی نفرمود و بنابران نتوان گفت که عالم در غلط افتاد و پس عجب باید کردن فرماید
که خدای هنود نیز در و بغلط نهاد دوم آنکه عالم نمیگوید که بول جانور حلال پاک و پاک کننده
است چه جای که آن را مدار ایمان و دین شمارد سوم آنکه عبید الله وجه شرف ماده گاو میش
که چرا بر بول اسپ که چرب زیست می چرد چهارم آنکه قاعده شرعست که بعضی چیزها را با وجود
کراهت بنابر عذر عفو می فرمایند چنانکه هندوان شیرینی را با وجود احتمال شدن شیره شکر
زیر پای قوم شود در می خورند به بول گاو چه حاجت افتاد که حکم بخوردن آن باید داد پنجم آنکه
پاک بودن دیگرست و حلال شدن دیگر مال غیر که پاکست خوردنش حرام ست و خاک پاکست
و تناول آن نارواو مجبور جانوران آبی طاهر مردو حرمت غیر ماهی ظاهر پس از قول عالم همین قدر
پیدا است که بول جانور ماکول پاکست نه آنکه خوردنش حلال شد و هر از چه پیدا میشود
و حرف قاموس غلط و بیضه را منی شمرده ناپاک پنداشتن بدان ماند که گویند که اندرمن ناپاک
است که اصل او منی بود شعر چون ز تخم منی اندرمنی + از منی حرفی مزن اندرمنی + و چنان طلق
طائر بنابر ضرورت طاهرست چه گاو بیگاه می افتد که در چاه می افتند و ناگاه می افتند و نظام
پرندگان مقدور بندگان نیست و اگر در نجاست آن کوشند باید که آب چاه ننوشند ورنه چشم از
حیا بپوشند اندرمن مسلمانان گویند که هندوان که گاو را تا شمارند بعد موت ما در را
بنجار سپارند جوابش آنکه تعظیم گاو زند و در مذهب هنود واجب ست و چون بر و بنجار باید سپرد
بت شکن در حق ما در هند و نیز همین حکم باید کرد و نیز اگر جواب این ست اعتراض بر مسلمانان
چرا باید کرد که گوه انسان را چون سرگین گاو چرا نمی سوزند یا نتوان گفت که در دین شما سوختن
سرگین روا است و سوختن نالایق بیجا پس گوه انسان و سایر حیوان را بر مرده مادران
و مردار گاوان قیاس باید فرمود اگر اینجا فرقی شد آنجا نیز خواهد بود اندرمن مسلمانان
گاو مرده نمیخورند بت شکن لیکن آن پی نمی برند چه خوردن مرده بوجهی چند ازدواست

یکی آنکه بتجربه و معاینه حکما گواه است که مردم مردار خوار سفله طبع و پست همت و بدرو و بدخوی
و بدرنگ میشوند و از شکل طبیعی بیرون میروند و سبب آنکه رطوبات مرده تغیر خورده سمی میشود
چه روح حیوانی که مصلح رطوبات است فنا پذیرفته بخلاف گاو مذبوح که همه رطوباتش وقت
ذبح بمدد روح بیرون می رود و خون ناپاک از همه اعضا خارج میشود و لهذا اگر گاو مرده را
ذبح کنند هم جاری نتوان دید دوم آنکه خوردن جانوران نعمتی است بغایت بزرگ پس
لازم است که عبادتی از ایشان بظهور پیوندد تا استحقاق صورت بندد و آن تسلیم روح مملوک
است باختیار خود دهند و آن نیز عبادت جان سپاری را شرفی تمام می نهند اما جان خود
می دهند و مسلمانان جان جانور مملوک خود تسلیم می نمایند و وقت ذبح می فرمایند که بنام خدای تعالی
این کار میکنیم و هنود نیز تفویض جان مملوک را در عبادت کمال گناه و عقوبت میشمارند اما بنام
دیوتا میسپارند و اگر مسلمانی گوید که بنام زید ذبح میکنم مردار است چه شرک در عبادت آشکار است
و هنود و اگر صد بار گوید که بنام خدا ذبح بکار می برم حرام است چه او نمیداند که خدا کدام است
کشن یا رام است و با وجود عدم تعیین که با ارواح و اشباح چه داند که بکه می سپارد و جان
جانور یکه ببرد نتوان سپرد و وجوه دیگر نیز مهیا است اما فرصت کجا است اندر زمین
خویشاوندان اهل سلام مدفون میشوند بخلاف خویشان هنود که در نار میروند و طریق دفن
و نجاست چه سگان و شغالان می برند الجواب شگفتن پیش از جواب آتش گفتن حرفی
باید شنید که حکم دین الهی این است که در کار دفن تمام تمام باید کرد و حال زمین باید دریافت
که بسیار محکم است یا کم موافق حال گور بکنند و چندان محکم کنند که سگ و شغال چه باشد [illegible]
هم بیرون نتوانا آورد و حق ادای حق در شان خویشان آن است که در باب تعظیم و اکرام
و اهتمام و استحکام جهد تمام بکار برند و چون یکی از خویشاوندان و هم پیوندان میرد غسلش [illegible]
و عطرها بمالند و مجمر بخور گرد او بگردانند و کفن خوش پوشانند و بر مواضع سجود کافور نهند
و بر سر و دوش بنقل و هوش آهسته بردارند و نماز جنازه گزارند و گور عمیق کنند و باکرام

واحترام بنام خدا دفن نمایند و زبان بتحمید و ثنای خدای یکتا و دعای بنده درگاه کبریا کشایند
و بالای او چوب و خشت و سنگ محکم سازند و اگر با آن همه استحکام ترددی باشد به بنای عمارت نیز
نماوردن و مجاز ند و چون این همه جد و جهد بلیغ و تعهد تمام بکار رفت بدعا و ثنا و تلاوت قرآن
و درود و تسبیح و تهلیل پردازند و جان او را ببذل اموال در خیرات و مبرات بنوازند و درویشان
و محتاجان را مجموع خاطر سازند و گاه گاه بر خوابگاه آن توحید دوستگاه روند و مستمد
دعا شوند و در نمازهای خود نیز مغفرت او خواسته باشند و بدرویشانیکه دعای ایشان
مقبول پندارند روی توجه آرند و دوستان را تاکید نمایند که دعای خیر فرمایند و اگر دَینی بر وی
یا دینی در ذمه او باشد بادای آن شتابند و از همه احباب او روی نتود و برتابند ایجا
کار بندگان بقدر اختیار بندگان باید که بوقوع آید چه بنده ضامن کار خود است نه ضامن کار
خدا پس آنچه در اختیار دارد لازم است که بجا آرد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و بعد ازین
مبرت اگر مغفرت رود به از خدای تعالی خواهد بود نه از خود و کدام کس است که همت بر آن گمارد
که دنیای فانی را استوار دارد تا هیچ تغیری در عمارات راه نیابد سیما اعتمادی نیست بر کار چرخ
بلکه بر گردون گردان نیز هم + آیا نشنیده که خاندان جاودان که در
هندوان محکم تر از آسمان می‌نمود و خدای معبود هنود هم از ان میان
آخر چه شد و کشن را که لاف خدائی می‌زد چه پیش آمد انجام خودش این بود که رو
اوتار او به تیری تیره گشت و ایامی چند در خاک و خون ماند و با دست خاک
بشستاند آیا گمان می‌بری که از ذلت بری بود و دران مدت که مرده او در محل افتاده
و شغالان بر وی نگذشتند و مرغان مردارخوار گرد او نگشتند و حال جادو دانیم
ز هنود که کشته بر کشته لیتها گشته بدتی بمدند در خاک و خون افتاده بودند و شغالها
اینکه وقت مرگ یاری نصیب ندانستی آمد تمام این ما رسید خان مار سیاه بود که روزگار اوتار هنود را
بدید شد و سزای گناه نارسیده مار سیاه + گو که ظالم من شکل اژدها بر جنگلی مار گاه اوتار آنچنان

دم مین کالا ہو گیا ہینکارسی ÷ اس مہادمار کو سجانی ÷ کشن جی سی انکور و کرپانی ÷ اما حیات
می بندہی گرکشن و ہمہ اقربای او را کہ مدتی در بیابان مردار افتادہ بودند روزی سگان و شغالان
منفرد و دند ظاہر ظن تو چنان خواہد بود کہ بادیر خاک بسیار بر ایشان پاشیدہ جثہ ہا را پنہان داشته
منتی عظیم نہادہ تا سگان و شغالان را بر ایشان نظر نیفتاد و غرض آنکہ بقای دنیای بی ثبات معاد
بتر خوان شمردہ گمان انقاموان بر دپس طریق تحقیق آن ہست کہ در اکرام و احترام خویشان تجہیز
و تکفین و دفن ایشان نہایت اہتمام بکار باید برد و فکر نہایت استحکام قبور باید کرد و بعد از ان
کار بجائی باید سپرد و جہد خود را موجب دوام و بقا نباید شمرد و غایت غوایت و نہایت شقاوت
کہ خویشان خویش را باختیار خود ذلیل گردانند و جلیل نہ نہند و سخت ناخلف و بدبخت و بلا
بے مروت و بی مودت و مشکل بے حیا و بی غیرت ہندو پسرست کہ پدر را باختیار خود در نار فگند
و اگر دست و پایش بزور آتش بجنبد بچوب بشن بزند و سرش بشکند اگر در نسب فرقی نہ شبہہ فرق بنہد
چرا نشکست و اگر از خمیر مایۂ او قالبش بصورت می بست کالبد او را چرا می خست و اگر دل بر وفا
می نہاد خاک او را بباد چرا میداد حیف صد حیف کہ از آتش دم می زند و در نارش می افگند و خود را
از ہوا داران او میداند و بر خاک سیاہش می نشاند و خاکسترش را بباد حوالہ مینماید تا جزو جزوش
بہر کوی و برزن رسیدہ از جہت جاروبکشی در پای خاکروبان افتادہ می خواہد کہ بر جا گذارند اما
خاکروبان رحمت نمی آرند و حوالہ جاروب مینسازند و جمع نمودہ بنجاستگاہ می اندازند تا نجاست
با ہمدیگر در سازند صدق اللہ عز و جل انما المشرکون نجس و در حقیقت بردن سگان و شغالان
و خوردن ایشان نصیب خویشان ہندو ان بدانجا دست نہ نشان اہل اسلام نمی بینی کہ ہندوان
پدر و مادر و برادر را چون دشمن کفر بیان میسوزند و روسیاہ میسازند لب رود گنگ بردہ
بار ہی را در آب می اندازند و سگان و شغالان کہ انتظار می بردند می برند و می خورند و نخورند
و اگر بفرض از چنگ آنہا رست امید سلامت نباید بست چرا می گشتند کہ در زیر عہد او تا
بردند تا ول مینمر سید و اگر قبول ننموید خود را بکشتیہا میرسانند و کشتیبانان بچوب کلان دور دور

البته باصل خود خواهد رسید بالجمله اصل انسان آب و گل است لهذا دفن برا اختیار فرموده و اصل شیطان
نار و هواست او نیز راه اصل خود پیموده آلهی از هوای نفسانی نگهدارد و از نار شیطانی در غفلت گذاشته
به سوی هوا و هوس مهمیار و هوا مردار امیر سازد بنار ره ازینجا توان دریافت که هندوان
از معرفت احوال هر گروه غافلان اند و بحر که فی مانند آدمیم بر مریان سنیاسی که خداشناسی ازان او
نیست اگر مقصود از سوختن زود متفرق شده اصل خود اند و ختن باشد باید که سنیاسی را نیز ازین
مصلحت محروم نسازند آخر ایشان را کمتر از سفهای هند قرار دادن نه شان حکمای هند توان شمرد
دعذر بایدمی که در حق آن مستحقان نار از بید آوردمی چون بید تمری نتواند داد زیرا که در زود در
البته خللی خواهد افتاد و حکمت حکمای هند مهمل خواهد گشت و طرفه تماشائی ست که اندرین تفریق اجزا را
مقصود حکمای هنود فرموده حالانکه بانی بید خلاف آن مقرر نموده چه حاصل جان او این ست که مقصود
از نار عذاب تحریق ست و آن لازم عمر این فریق ست چه همواره در آتش ریاضت میسوزند و غایت
رنج و تاب و نهایت اندوه و عذاب در حیات خود می اندوزند پس حاجت تعذیب دیگر نخواهد بود پس
از بید ثابت شد که مطلوب تعذیب و تحریق ست نه تجزیه و تفریق و اگر همین تفریق مقصود می بود
در حق سنیاسی مفقود نمیشد چه ظاهر ست که از رنج والم عبادت در مدت تفریق اجزاء نخواهد و او
مقصود سفهای هند بدست نتواند افتاد و ازینجا توان دریافت که بید هندوانه سخن شاعرانه بیش
نیست نمیدانم که بانی بید این حرف از کدامین شاعر آموخته که سنیاسی از ریاضت سوخته است
سوخته را نتوان سوخت و طرفه تر آنکه بید رنج والم را مقصود می گرداند و اندرین تفریق را مقصود او
می داند و این همان مثل ست که مدعی سست و گواه چست و تحقیق حق آن ست که چون هندوان
بدترین مشرکان اند که اقسام سه گانه شرک را دین خود میگردانند خدای تعالی برای آنها عذابهای
سه گانه نهاد یکی کلفت و ذلت دنیوی که مخصوص ایشان ست نمی بینی که گاهی این قوم را بر دیگر
بلاد سلطنت نداد و انتظام آفاق در کف آنها ننهاد و اگر اندک جماعتی از اقلیم دیگر می آید
فتح هند می نماید و دست به تذلیل هندوان میکشاید و معلوم ست که این قوم همیشه محکوم ست

دبهواره بر همین قرار بوده اند که دختران بپادشاهان میدادند و تحفه ها می فرستادند و در روایج
می نهادند دولت این فرقه بجائی رسیده است که اینها را خوار ترین مرد
غلام کمینه بر زبان رفته است این سخن طولی میخواهد اینجا بهمین قدر بس دوم عذاب نار که در دنیا
تا نمونه نار جحیم در نظر آرند سوم خود ظاهر است و لهذا اطفال ایشان را که شرکی نکرده اند
سپرده اند و از نار برکنار نموده اند و مادر زمین را در کنار و چون سنیاسیان آخر کار از کشتن و بستن
بر نمیگیرند اگرچه عقاب آخرت دارند عذاب دنیا نمی پذیرند چه در اقسام شرک اندر گراه
واند کے نام توحید می برند **اندرمن** مسلمانان میگویند که هندوان شیر میخورند حالانکه
از خون گاو است جواب آنکه از غذا است نه از خون ورنه از خروج شیر گاو می مرد **بت شکن**
جواب صواب بلکه شیر از خون و خون از غذا است و حقیقت امر آن است که خون مشتمل
بر چیزیست یکے روح حیوانی که در همه اعضا ساری است و حافظ بدن از فساد همان است دوم
که در قوام بدن بکار آید سوم اجزا زائد که از قبیل فضول باشد و شیر از همین اجزا است
و چون وقت خروج خون بسیار ارواح کثیر بیرون میشود گاو از جان میرود بخلاف شیر که از آن
امتیاز یافته است **اندرمن** دلیل بودن شیر از غذا این است که در طب هند مسطور است
آن گاو شیر پیدا میشود و از شیر روغن **بت شکن** و ه چه دلیل است آمی جانیک
در غذا و خون نیست و کدام یک از گاو بیرون نیست و هر که از خون میداند دیگر میگوید که
گاو است ازینجا دریافت باید نمود که حال فحول هنود در فهم کتب هند این است حال علوم دیگر
چه خواهد بود **اندرمن** ۴۵ مسلمانان بعض اقسام شراب را حلال میدانند چه در کتب
که شراب مثلث روا است **بت شکن** خدا از دو را بر جا بلا میرد حال فهم کتب
عرب هم حال فهم فقه این است که محاوره هندی را بالعربی می برد چه شراب در زبان عرب
بمعنی نوشیدنی است چنانکه شربت جزآن و خصوصیتی بمسکر ندارد و باین خواری توقع
داری میفهمان ریاضیست **اندرمن** ۴۶ شود ر را در محکمه زهر خورانیدن برام

روا است **بت شکن** تعصب خدای هنود بیجا است بدرگاه و او درچه برهمن وچه غیر او را **اندرمن**
وجه حرمت طعام آهنگر و گازر آنکه اول سلاح میسازد و انجام آن ایذا است و دوم جامه میشوید
و نجاست بعضی از پارچه ها پیدا است **بت شکن** ابطال این سخن گذشت اینجا همین قدر گویم
که این پیشه ها را حرام باید گردانید که طعام را ناپاک میگرداند و صاحب پیشه را پلید میخوراند زهی دانایی
احکام که گازری حلال ست و طعام حرام و لطیفه آنکه طعام برهمن روا است اگرچه پس فگنده خود
بدست چپ یار است میشوید و نیز نجاست جامه موهوم ست و پلیدی برهمن معلوم و شاید که گویند
که شستن جامه گناه ست و شستن و شوی براز برهمن براز و اگر گویند که باز برهمن براز می دارد
که برهمن بگو تا ماند گوییم که برین تقدیر گوه او نیز موجب تطهیر خواهد بود و خوردنی هنود تصور
باید نمود و عجب ست که برهمن طعام رایگان با وجود ایذای انام رغبت می نماید و ایذا مع موهوم
چرا در ابیداد می فرماید و طرفه تر آنکه طعام صیاد حرام است حالانکه صید افگنی کار چهتری و رام سنت بیس در
آهنگر ۱۲
طعام خدای هنود نیز حرمتی تمام ست و ازین احکام یقین ست که دماغ بانی بید از هوش خالی ست
و حال عقل او حالی **اندرمن** طعام خمار را چرا حرام میدانید **بت شکن** فهم سخن نمیتوانید
چه حکمت آن ست که خوردن طعام ایشان را مطلقاً روا ندارند تا پیشه بد را بگذارند و تف
بر عقل هنود که پیشه گازر را حلال میشمارند و طعام را حرام میپندارند **نقل** ست که گازری
بخدمت یکی از پنڈت صاحبان آمده بالاگن بجا آورد و از هر دری سخن راند تا درباب پنڈت
التفاتی رو داد گازر انگشت بران نهاد که درین باب عقده افتاده است باید گشاده
گردد کدام یک از پلیدی جامه و گوه برهمن علامه پاک باید شمرد پنڈت دامن خجلت برروی
در وصل جواب نیست داد **اندرمن** در کتب ست که خراج تجارت شراب و خنزیر از ذمی باید
گرفت **بت شکن** گرفتی بران نتوان گرفت زیرا که طعام خمار مسلمان حرام از ان بود که از تجارت
پرهیز دو این امر در حق کافر سودی نتواند داد چه حکم آن ست که کافر مطیع را بر آیین خود باید
گذاشت و لتعرض روا نباید داشت و کافر اعتقاد حلال ندارد تا از جهت حرمت پیشه را بگذارد

اندرمن وشنوبه نبید عمر روا دارند **پت شاستن** مراد از نبید تمر آن ست که تمرها در آب
انداخته ساعتی گذارند تا آب شیرین شود و بحد سکر نرسد و آنچه جوشیده شود مطلقا
متروک ست و در جامع جواز و صنو بدان اختلافی نیست **اندرمن** عجب ست که خوک در مهر
زن روا است **پت شاستن** اعتراض خوک بیجا است چه ذکر خوک که وقت نکاح آید لغو
می گردد و مهر مثل قوم زن لازم میشود و نه آنکه خوک بزن داده شود چنانکه اینهان گمان
برده اند ای بیچاره نا واقف بارها گفتم و باز میگویم که فهم فقه نهایت مشکل ست و بیهوده
دم از دن کار جاهل ست **اندرمن** ۲۵۹ وجه حرمت سود بنظر نمی آید **پت شاستن**
گو بنظر الهی بیا در نظر مولف بهار بهارت می آید چه در صفحه ۱۶۳ انظم آن کتاب در شمار دونه
این نغمه میسر آید **ب** سوا اسکے جو لوگ بن سود خور ہیں سحر خیز اور تنگے اور چور + **اندرمن** پیشوا
بنود از طعامی ایشان منع بود که مبادا از رفتن های ممنوعه بید خوردن گریزند و نه قیاس
بنود بخلاف مسلمانان که فقیران تکیه دار بنگ و شراب می خورند و دیگران طعام ایشان می شوند
و بالو طعام خرابی رو مید **پت شاستن** از هندو می پرسیم که اگر انسانی دست نجاست رسیده
بشوید پاک شود یا نه بر تقدیر دوم همه هندوان نجاست می خورند چه وقت حاجت بشری دست
به پلیدی می رسید و برین تقدیر بعد استنجا هرگز پاک نتوانند شد پس طعام هندوان ناپاک خوردن
بر پلید خواری برهمن دلالت دارد و بر تقدیر اول چون تکیه دار و شراب خوار دست و دهن
بشست پاک گشت و تجنب از غذای هندو که از شیرینی منع نفرت بود ظاهرا معلوم ندشت که شیر بر
پامال جار میشود و خلاصه آن برهمن بهمن و الاتیار میرود و نیز برای هر شهر ولی جای جداگانه
واجب نکرد و غالبا نمید لشت که در چاه اشتراک شراب خواران و حماران و غیر آنها خواهد بود و طرفه
اینکه اگر حوضی کلان در خانه کسی باشد آب آن نخورند گو چند چاه باشن و آب چاه می خورند اگرچه
آوندهای هر قومی در آن رسد و پیدا است که اگر رنگی در چاه فکنیم آب چاه رنگین شده مدتی باقی
خواهد ماند زیرا که جاری نیست پس اگر نجاست از دست اقوام رسید بر جای خود خواهد بود و طرفه تر

آنکه انگوزه همه اقوام هند می خورند حالانکه حقیقت آن این ست که درختی ست در ولایت کرارا
اقوام سر آن قطع کرده شیره آن را که بالا می آید می گیرند و صورت آن مثل درختیست که بهندی
آنکه می خوانند و آن شیره بسیار قلیل را با پیه گاو و گوسفند آمیخته می جوشند و به برهمنان فروشند
تا رغبت نمایند و ازین عجب تر آنکه قوم کهار آرد را بدست خود لت کرده گرده بسته بدست برهمن
می سپارند و چون پخته شد پسیدن دست کهار روا ندارند و چه طرفه عقلی ست که چون تر بود
اثر می پذیرفت و چون خشک شد پلید گشت مصرع گر بود شهر ز هندستان نمونه + که باشد کار هندو
وارگونه + و اینجا نکته ایست که در خاطر شریف هنود نمی رسد که عقد نکاح را از دیار دور دست
می جویند و معلوم ست که آب و خور جمیع اطراف هند بر یک نسق نیست مثلا هنود دهلی تا پشاور
و کابل با اقوام دیگر اختلاط تمام دارند از مشک مسلمانان آب می خورند و در بسیاری از ماکول
و مشروب شرکت دارند و همچنین هندوان دکهن بطرزی دیگر اند و همبرین قیاس همه اطراف هند را
بشناس که آنچه اینجا مکروه ست آنجا معمول ست بالجمله از جهت مناکحت سرایت بی نکایت دست
می دهند و در همه اقوام مشارکت بواسطه صورت می بندد و حاصل اینکه هیچ قانونی در دین هنود
نتواند بود که کلی افتد و بر همه ... نشود و آنچه گفتی که مثال مسلمانان این ست که ده خر در یک طویله
گیاه می خورند وجهی ندارد چه مشارکت خورد و نوش در جمیع جانوران پاک موجود ست پس در تخصیص
این مثال مقصود ست و تحکم فخر هنود ست نمی بینی که گاوان و گوسفندان و اسپان و امثال اینها
مشارکت دارند آیا در حق گاوان توانی گفت که خوردن آنها مثل خوردن خران ست که در یک طویله
گیاه میخورند باقی ماند تنها خوری که همواره در جانوران ناپاک توانی یافت پس مثال هنود از مثال
همین طریق تواند بود که دو سگ بر مرداری بسر برند **اندرمن** کرمکان از زخم گاو بیفگنند
معقول ست که دفع زحمت گاو پیدا است اگرچه بقضای خود میرند **بت شکن** جواب این
از اقرارات پیدا است اینجا همین قدر باید شنید که این سخن بدان ماند که شخصی بچگان جانوری را
از آشیان دور افگنده و گوید که بقضای خود مردند اگر گوئی که اینجا دفع زحمت گاو مقصود ست

و آنجا دفع ضرر نابود گو بیم زحمت گاو دفع کردن و بر جانداران بسیار رحمت نیاوردن
و کرمان را فدای گاو شمردن کار کریمان نباشد جان کرمان ضائع میشود گاو بوجود کرمان
هلاک میگردد و سعدی گر گوئی خوش ست شفقت گاو + جان کرمان فدای راحت گاو + گوئیا
ای سخن وسواس + قدر انسان برین قیاس شناس + که بشر از همه بلندترست + هر که فضلش ندید
گاو و خرست + اندرین جانورانی که غذای مسلمانان میگردند همه چرکین میشوند پس اگر
بهشت روند خاک انجام چرکین خواهد شد **بت شکن** میدانی که جناب بابای تو در آغاز
چقدر خورد بود و از تراند غذا قالبش بکلی افزون شده و که ترا و برادران ترا تالیف فرمود پس اگر
لازم باشد که هرچه در شکم رود همه چرکین شود لازم خواهد آمد که هرچه در بدن والد ماجد تو از جهت
غذا افزوده شد همه چرکین شماری و خود در باب اول گفته که پسر از اجزای زائده غذائیه صورت
می بندد حالا اندک تاملی کن که چه امر به ثبوت می پیوندد و برین قیاس حکم بابای هندو بلکه همه
آبای او پیداست ببین که احکام چرکین از کجا تا کجا هست و خود میشناسی که تن در ابتدای طفلی چه
قدر خورد بود و از روی افزونی غذا تا کجا بیفزود و چون هرچه در شکم می رود همه چرکین میشود
قالب کلان او را چرکین باید فرمود و دیدار آن دیار چرکین خواهد بود آمدم بر سر تحقیق تو هم معترفی
بانکه تبدل ماهیت موجب طهارت می شود چنانچه منی نیز صورت برهمنی یا اندمنی پذیرفته پاک میگردد
برین تقدیر قیاس باید کرد که غذا اگرچه بعد از خوردن چرکین شود آخر متفرق شده شکلهای
گوناگون می پذیرد و این همه تبدیلات در دنیا رو میدهد و در روز قیامت همه اجزا فراهم آمده
باز حیوان خواهد شد و پاک خواهد گشت و باز خاک خواهد گشت این نیز تبدیلی هست و بعد از آن
تبدیلی دیگر هست که مسک اذفر خواهد شد و بعد ازین منایی دیگر هست که احساس آن و ادراک
خواهد یافت و با این همه تبدیلهای رنگارنگ چه دهن داری که چرکین بر زبان آری و تحقیق نیست
که از دهان تو هرچه بیرون آید جز چرکین نتواند بود و چه خود اعتراف نموده که دهن هندو حکم مقعد
دارد که تا براز در اندرون هست حکم پلیدی نتوان کرد و عبادت روا باشد و چون بیرون آمد

ناپاک ست همچنین هست دهان هندو که آب دهن تا در دهان ست حکم ناپاکی ندارد و دهن که بیرون آمد
پلید ست و پیدا است که سخن هندو نیز از دهان او با اجزای آب دهن آمیخته بیرون می آید پس
بتقدیر چرکین نخواهد بود ص هر سخن از دهان قوم هنود نزد ایشان پلید خواهد بود +
اندرمن بهوج مسلمانان جانوران را ذبح میکنند ص مانند ستمگار بدروزگار بماند برو یعنی
پایدار + بت شکن هندوان در مقام جگ ذبح جانوران میکنند و بانیان شاستر کرده اند
دکنی ناراین و راما و چهمن [illegible] انگلی می نمودند چنانچه از مهابهارت و راماین و بهاگوت ظاهر است
ص مانند ستمگار بدروزگار بماند برو یعنی پایدار + دعا[؟] بیرون خواهد آمد در انتظار باید بود
اندرمن اگر خون جانور نزد یک محققان رحمت ست برو بی شیر و شغال چرا محروم باشند
بت شکن اگر تعلق او تا رحمتی و کرامتی ست در حق قالبی که در ان پرورش نماید گو و سگ
چرا محروم باشد آن را نیز شرفی و جلالی باید داد ورنه تعصبی بیش نخواهد بود و چون تعصب
شان خدا نتواند بود معلوم باید نمود که دین هنود از خدای شان نیست بلکه برهمنی چند بربسته اند
اندرمن انصاف باید کرد که در مذهبی که اهلاک جانور ثواب باشد چگونه دین حق تواند
بود بت شکن انصاف باید کرد که در مذهبی که اندر گوید که صد هزاران عابدان را
کشته ام و گنهگار نگشته ام چگونه دین حق تواند بود شعر مانند ستمگار بدروزگار بماند برو
یعنی پایدار + اندرمن اگر گویند که ذبح بعض جانوران را بطور شاستر موجب ثواب
گفته اند جوابش آنکه بعضی از علمای شاستر البته در مقام جگ روا دارند با همان وقت
رو بروی مردم بجنت می بردند و دیگر محققان شاستر اگرچه ذبح می کردند بر لوثیدن [؟] قناعت
می نمودند و محققان بید جایز نمیدارند و تاویل جانور جگ بکار می برند و معنی باطنی میگیرند
بت شکن محققان بید در حق جمیع علمای شاستر که بعضی می خوردند و بعضی پر می کردند
و ذبح باتفاق بکار می بردند چه خواهند گفت چه این کس ص مانند ستمگار بدروزگار بماند
برو یعنی پایدار + و زنده کرده به بهشت بردن بیچاره خواهد آمد آیا در باب ادای حق نفرمودی

که اول کشتن و بعد از آن به بهشت بردن از عدل درست و لطالم نزدیک و نیز معتبران
بید چرا در حق کسانیکه جانوران را ذبح کرده روبروی مردم به بهشت می برند بی ادبی روا
می دارند و بزعم خود ایشان را از مخالفان بید می شمارند آیا کسانی که مرده را زنده تو اند
کرد خلاف بید اختیار خواهند نمود لیکن معلوم شد که این سخن عین ظلم است که برخامگان
جان بخشی کرده اند سه نماند ستمگار بد روزگار + بماند برو لعنتی پایدار + و اگر گویند که نزدیک
معتبران بید هیچکسی از پیشوایان هنود ذبح نکرده است تا بزنده کردن چه رسد گوییم همین سخن
مطابق واقع است و عادت هندوان است که چون در سخنی ملزم می شوند همچنین سروپاهای
عجیب می تراشند تا سخت خجل نباشند اما این کار پیش نتواند رفت مگر ابلهان هنود که قصه‌های
تراشیده را به عینی تماشا میشنوند و حاشا که عاقلان از جا روند حالا از معتبران بید می پرسیم
که اگر کشتن جانور گاهی روا نیست و مراد از ذبح بعضی از جانوران آن است که نفس خود را از
صفات بد پاک سازند در حق کشن و ارجن و رام و لچمن که صیدها کرده اند چه خواهند گفت
آیا آنجا نیز همین مراد است که صفات ذمیمه خود را دور میکردند و اگر گویند که برای ایشان
روا بود گوییم در حق مسلمانان نیز که صدبار از او تاربهتر اند روا باید داشت و در حق رام
و لچمن و کشن و ارجن که صید کرده خورده اند این دو شعر را بخوانند قطعه شنیده ام که بقصاب
گوسپندی گفت + در آن زمان که سرش را بتیغ می برید + برای خس و خاری که خورده ام دیدم
کسی که پهلوی چرب تو خورد چه خواهد دید + و در شان علمای شاستر نیز که قربانی خورده اند خواندن
این نظم خیلی مناسبت و دیگران که نبوده اند باید که این دو شعر را نیز بخوانند از آنها آنچه
عبید الله میگوید که هندوان تمام بدن زن را وقت حیض پلید میدانند جوابش آنکه مسلمانان
در غسل تمام بدن را میشویند اگر پلید نیست چیست **بت شکن** اعتراض آن بود که هندوان
مجموع بدن حائض را مخلوط به نجاست حقیقی میدانند بنابران اگر دست زن با ایشان رسد
پلید می شوند و جواب را مناسبتی با سوال نیست زیرا که نزدیک مسلمانان جمیع اعضای جنب

ناپاک نیست ولهذا از دست او خوردن و نوشیدن روا است و شستن تمام بدن
مجرد عبادت است نه از جهت نجاست **اندرمن** عبید الله عجب دارد ازین که وقت مرگ
و ولادت همه خاندان هندوان پلید می شود حالانکه در دین محمدی تا سه روز از خانه وارثان
مرده خوردن ضیافت مکروه است **بت شکن** اینجا وهم هندوانه بیچاره را بران آورده است
که مکروه بمعنی ناپاک گمان برده حالانکه ضرور نیست که زبان اردو هر جا با عربی هم معنی
باشد مسئله آن است که وارثان مرده در ماتم میباشند در صورت اهتمام ضیافت
مردم پریشان تر خواهند گشت پس باید که این رسم جاری نشود نه آنکه طعام خانه ایشان ناپاک
باشد ازینجا توان دریافت که اندرمن طرفه فهمی دارد و قدرت بحث او خود در عالم مشهور
است **اندرمن** عمل خود بدیگری دادن روا میدانند **بت شکن** عین عمل را بدو دست
گرفته بدیگری نمیدهیم بلکه اجر آن که نزدیک خدای تعالی است بدیگری می بخشیم و این
بدان ماند که شخصی روز مزدوری کرده آمر خود را گوید که اجرت مقرره بپدر من ده
اندرمن عجب است که سردار لشکر موسی زنا کرده هفتاد هزار مردم بجرم زنای او مبتلا
بوبا شده مردند **بت شکن** در دین احمدی جائی مذکور نیست که آن همه مردم بسبب
زنای او هلاک شدند بلکه در روضة الصفا و جز آن مذکور است که مردم بسیار مشغول زنا
بودند و بعضی از ایشان زجر و توبیخ نکردند پس ایشان نیز مجرم خواهند بود و آنانکه خود زجر
نموده دیگران را نیز حسب طاقت ملامت فرمودند جان بسلامت بردند **اندرمن** در
حدیث آمده است که هر پسر که قرآن خواند بر سر مادر و پدر او افسری می نهند عجب است
که پسر قرآن خواند و تاج بر سر پدر نهند **بت شکن** معنی آن است که بر سر پدر او نیز افسر
می نهند نه آنکه پسر مجرد گردند و خدای هنود آنقدر ثروت ندارد که عابدین را
بر منصب والا نشاند و پدر او را نیز سرافراز گرداند حاصل سخن اینکه جواب هنود هیچ جا از پیش
نمی رود و محال است که ریشیان ناپاک گشته همان پلید شوند پس اعتراض مولف تحفه جری

خود ست اندرمن در تفسیر حسینی ست که سامری بت پرستی نمود و که هر که او را مس میکرد
گرفتار می گشت بت شکن این نیز برهان عادت هندوانه مبنی ست چه از قرآن و حدیث
ثابت نبا ورده ست و از این قطع نظر محل اشکالی نیست زیرا که بر مغضوب الهی رحمت آوردن و
مس کردن خلاف رضای حق بود اندرمن بعضی از اهل تفسیر گویند که در بعض اولاد
سامری نیز این اثر موجود ست بت شکن بعض اهل تفاسیر سخنی از مردم شنیده
رقم نموده اند تو نیز بگو که خدای هنود نیز سخنے شنید. و بی تحقیق در بید آورده ست اندرمن
۲۶۸ در دین هنود چون آب دهن بیرون می رود پلید میشود بت شکن آری این
هندو در حکم مقعد او ست که تا براز در اندرون باشد حکم نجاست ندارد و چون بیرون
برآمده میگردد چون بر می آید پلید میشود و اینجا نیز میگوییم که سر این حکم واضح باید گفت ورنه
هر کسے که صهبا ورزد در حق او توان گفت که هر کاری که میکند حکمتی دارد و شاید که چنین فرمایند
که هوا تا پاک ست چون آب دهن بیرون می آید تا میرش هوا پلید میشود اما بر این تقدیر هر آب
و طعام هنود نجس خواهد بود چه از خلط هوا چاره نیست اندرمن اگر آب دهن پاک ست
در مسجد چرا تف نمی اندازند بت شکن اگر پای هندوان یا ساق ایشان پلید نیست بر
چراغ نمی نهند اگر گویند که ساق هندو اگرچه پاک ست اما بر سر نهادن از ادب دورست گوییم
هم بر قیاس بشناس اندرمن اهل اسلام پس از خروج منی تمام اعضای شویند اما پیر در
فرج می رود بت شکن قبل ازین گذشت که اندرمن بر مسلمانان بعضے طعن و طعنه
می زند که هنگام ادخال عضو در فرج و دیگر جاها نم بدون انزال غسل را واجب نمیگردانند
معاذ الله چقدر نادانند ازین اعتراض مثبوت میشود که نزد یک هنود سبب غسل خروج منی
شد انزال و نفیر در جواب آن گفتم که نزدیک مسلمانان سبب غسل انزال ست و ادخال در حدیث
آمده ست که الماء من الماء این آب از جهت آن آب ست یعنی اغتسال بسبب انزال ست و لهذا
اگر در صورت احتلام خواب یاد در شته باشد و تری نیابد از زمره غسل بری خواهد بود و اگر تری

دریا یا و دخول دریا داو نباشد لازم خواهد آمد خلاصه آنکه دخول را در وجوب غسل دخلی
نیست پس ظرافت نهاد موجب آفت اوست چه دخول را موجب غسل میداند بنابران حکم میکنیم
که ظاهر اینند و از فرق قدم تا فرق دخول سنجر نباید ورنه تمام بدن را چرا باید شست و بر مسلمانان
حرفی نتوانند گرفت چه دخول را در لزوم غسل دخلی نمیدانند پس کار لطیفه اندرمنی از پیش خود نه
رفت و از جانب مسلمانان همین نکته پس که هر که دخول را سبب غسل میگرداند در باب دخول آنچه عو
او داند و کار او بداند بدله اندرمنی آندرمنی + سوی او برگشت از نادمنی + و حکمت
شستن تمام بدن همان ست که ثبت گشت و پیش گذشت حالا وقت آن ست که خاطر اندرمن را
جو نیم و گوئیم که سنید و زن چون عبادت لنگ مهادیو می خواهد عضو خود می شوید ظاهر است لنگ
همان عضو بجا می آرد و مردان هنود چون تعظیم ستیامی خواهند عضو خود را منی و جز آن نمی
شویند غالبا طریق تعظیم همان عضو تعلق دارد یا اندرمن بر تقدیری که اندرمن ترک
فروعات شریعت محمدیه پردازد و جمله مسلمانان سپر اندازند و زهره در بازند و آهنگ گریز کنند
که حجت نمانند و زبان بریده شود حیف شکن الا الا صاحب جو تمیز لیست + نه از گرچه
ترسنده از موش هست + درخت که ورا از بن بر کند + بگرز گران بیضه را بشکند + چو لا لا کچوری
دلپوری خورد + بسیار کرد می بکس جان برد + چو از دال شد مست آن پهلوان + همیدار گرشته
هیچ عنان آری مسلمانان بیچاره را که با چنین کس مقابل شوند اینجا نه قیصر ست که قصرش بر کنند
و نه کسری که بنا بر کسر شوکت سرش بشکنند اینجا پوری سنگه کچوری داس ست بروی چگونه تازند
و چرا سپر نیندازند و زهره در نبازند اندرمن گر انگشت من حرف گیری کند + ندانم کسی
کو دبیری کند + بیت شکن حیف ست که اینجا رستم و دستان بود می و اینجا لالی نالوان
می پنهاپی چه حرف نا مناسبی جانب ماست دبیر درلغت ریاسی که بیره زدن وقت رستن طرف آن
به انگشت گرفته بگوش خود رسانیده و بر دوک می پیچید پس حاصل وجود می اندرمن همین باشد
که عجب بود در صنعت ریسمان که بیره و نفی طرف آن با انگشت گرفته تا بگوش خود کشیده باز بجای خود

می رساند می ترسم که مسلمان چنین گوید که ای رشته ضعیف تا بگوش پرده زن رسیده ای گردید
بر حذر خود باش که مد پیره زن تا گوش او رسید و بس **اندرمن** هر که در راه دگر چاهی کند +
خویش را آخر دران چاه افگند + **بت شکن** این شعر که بر زبان اندرمن رفت بطرز دعا
در بیان آمد یعنی چاه هلاک کندن در راه اندرمن واجب ست و در راه دیگران خیلی نامناسب
پس هر که در راه دیگری چاهی کند هلاک باد و در همان چاه بیفتاد چه حق اندرمن از دست داد
اندرمن مولف تحفه اسلام را محیط میگوید که هر که در ورفت پاک شد و خود ناپاک نتواند بود
جوابش اینکه رودهای عالم که بمحیط می درآمیزند از عذوبت اصلی خود میگریزند و شور میشوند
بت شکن قطع نظر ازین که در تشبیه ضرور نیست که در جمیع امور اشتراک باشد میگوئیم که انهار
عالم از عذوبت حسابی بر نمیگیرند و منت محیط بجان می پذیرند و خود از عذوبت میگریزند
تا بمحیط درآمیزند باری بر جویبار می شناسد که هر آبی که درین بسیط ست از محیط ست ؎
از کجا آورد خاک خشک آب + گر نشد از بحر اعظم فیضیاب + گاهی باران رحمت بحیاتش همه جا رسید
وگاهی از فیض باطنش چشمها جوشیده ؎ اگر باران بکوهستان نبارد + بسالی دجله گردد
خشک رودی + وگاهی چه شعری گرامی فرماید ؎ عالم اگر از دل تراود منبعش فیض حق است
خفیه راهی تا محیط آمد گرامی چاه را + آمی شور بخت نمک بحرام شو و بهر تحقیق برلب گنگ رود که
معبود تو شده برو تا دریابی که خود را انکجا از محیط گرفته است و میگوید و صل اصل خود جسته است
دمی جوید و در راه او بسر میدود و قطره زنان بشوق میرود و اعتراف دارد که این عذوبت
که دارم نه از خود ست چه هر آبی از وست و چون بمحیط میرسد میگوید که من چه باشم همه اوست
ورود ما از عذوبت اصلی که از اصل یافته اند خود میگریزند و چگونه نگریزند آیا معلوم ندارند
که این عذوبت صوری ست نه معنوی و دنیوی ست نه اخروی و فانی ست نه جاودانی
پسند دل دنیا طلبان ست نه اصول حقیقت مشربان و مخصوص بتشنه چند ست نه عموم خلایق را
سود مند و گذشتنی و گذاشتنی ست نه جستنی و نگهداشتنی و هم از اصل ست نه از خود و بنا برین حقیقت

خود ظاهرست که ستیزه کردن بسبب یعنی هر که با محمدیان ستیزد در حق او چنین دیختیان آخر
اندرمن ۲۰۰ جیدانند سی گوید که نزدیک هندوان شرافت در فضالت و نجات و سعادت
از جهت قوم و خاندان غلبه دارد جوابش آنکه در دهرم شاستر مذکورست که در جمیع براهمه
عالم دین بید شریف ست و عالم عامل شریفتر و عالم عامل که عارف کامل بشد از همه اشرف
در وصف همین کس هرچه گفته شود بجا باشد بت شکن ۲۰ چه جوابست که بوجوه ناصوابست
یکی آنکه مقصود معترض آن بود که شود در هیچ باره بمنصب بیدخوانی و شاستردانی که موجب
نجات جاودانی در زعم هندوانی ست نتواند شتافت اگرچه معرفت حق همواره جوید و بمرتبه زاهدی
این رتبه یافته است و خواهد یافت اگرچه براهمه بود و ترک اعمال نیک گوید و جواب این بیت
که برهمنان در حق مناصب هرچند مراتب اند دوم آنکه قول بانی شاستر وقتی مقبول تواند بود
که شود در عرفان پرده را اجازت تا بیدخوانی و پیشوائی هدایت رسانی تواند نمود سوم آنکه قول
بید و شاستر هر جا بوضعی دیگرست کلام این مقام را چه اثر اندرمن اگر برهمن شود دهی را
بنده خود سازد ملک او ملک مالک ست چه مملوک مالک نتواند بود بت شکن مالک
تمام عالم مستعصب نتواند بود و پس اگر شود ذهنی را بنده خود سازد ملک او ملک شود نیست
چه مملوک مالک چیز موجود نتواند بود و لتصریح باید فرمود که طریق بنده گردانیدن شود چگونه
متصور باید شود اندرمن بانی تحفه میگوید که نزدیک هنود جز برهمن ناجی نتواند بود جواب
این که علمای بید نت شاستر هر قومی را قابل نجات میشمارند و معرفت حق را شرط می پندارند
بت شکن علمای دیگر شاستر نامه عقیده دارند بتصریح در قلم آرند اندرمن بر هاجکم بانی
چار گروه برهمن و چهتری و بیش و شود در مقرر کرد اول برای مجاهده و ریاضت و پیشوائی
دینی مقرر ست دوم برای مسند سلطنت و دولت میسر و سوم بر معاملات و نیوی جازم
و چهارم خدمت آن سه عازم بت شکن صاحب طبع براه نامطبوع رفته است اصل عبارت
این ست برهمن بحکم نفسانی چهار گروه مقرر کردانی آخره و دلیل همان ست که در رسائل نبشته

گذشت از انصاف نباید گذشت که تعصب ناحق شان جواد مطلق نیست و چه تحسین برهمن
ذلیل شود در چیست و اگر این کار از برهما یید از چنین عقیده وا زند که برهما جسد برهمن
زنده‌ان را از رنج و محن و بلای زمین نگاهداشت و بر منصب شرافت بی شر و آفت بر گماشت
نعمت بی نقمت و عشرت بی عسرت با ایشان سپرد و مضرت شدید با مسرت بی اعتبار نصیب
شتری کرد **اندرمن** اگر پیشه یا صنعت هر قومی نشود خللی واقع شود که هر کمتری بهتری
جوید و ترک مرتبه پست خود گوید **پت شاستن** اگر کمتری لیاقت و قابلیت حاصل نموده
رتبه می طلبد و رتبه معرفت یافته بهدهی دیگران گردد نزدیک عقلا و حکما نامحمود نتواند بود
و اگر والاتباری رذالت و ضلالت پیش گیرد و آیین بدوضعی پذیرد در رتبه او کمینه تصور باید نمود
اما بنا بر قانون اندیشی مناسب چنان می نماید که گلبان زاده بدکار و بد اطوار و منصرف شد
زنان شوهردار باد نه پاید و برتبه خدائی نگراید **اندرمن** بانی اسلام چون خیال نیک در سر
داشت همه حرفها بر همه مردم روا کرد تا مردم کمینه یاور گرایند و جمعی از شرفا بتعلیم نیز رجوع باو نمایند
پت شاستن مستبعد بود و ثابت نتواند نمود که در عرب پیشه هر قومی جدا بود و خلط پیشه ها از آنحضرت روی نمود
بلکه همه ارباب عقل میدانستند که تعیین حرفها از جانب خدای تعالی روی نتواند داد و هر قومی
از اول عالم زبان بطعنه تعصب برهما میگشاد که چرا اولاد خود را بخصوص بسید جوانی نهاد و اگر
کشن که از قوم کمینه چوپان بود و هوای خدائی در سر داشت بر خلاف بید رفته عبادت دیبتا را
موقوف نمود و وضع هر قومی بر بست و اذن زناکاری و رباخواری و بداطواری جوانان
در قاصی و تلتبانی و دیوثی و نی نوازی و عشقبازی داد و این همه پیشه ها را موجب نجات نهاد
تا همه اقوام از ملامت انام رسته بخدمت او کمر بسته تحسین افعال او نمودند و بخدائی ستودند
و چون قوم گلبان را از دستار و عزت دستار و هر کی بازو به امداد او کشادند تا کار بدانجا کشید
که پاندوان را که از سلطنت دور افتاده بودند باتفاق قوم اعانت کرد و با ایشان ملازم
و معتقد شده ایشان را نیز بعبارات ملحدانه از جا برد و بر آن داشت که هر تیغ برادر دیگر نیا

زیرا که مضمون اولین آن بود که تا قطع عضو حاصل کرد مسلمان نشود پس یقین چنین خواهد بود
که دفع آلهٔ شهوت بنیاد اسلام شد نه آنچه شاعر بر زبان آورد سوم آنکه چیزی که از دهان
شاعر خارج شد اگر بنیاد دین مسلمانان بود سلامت آن میخواستند و نقصان آن روا
نمی داشتند ع جو اگر اسلام کی ہوتی وہ کہاں + اسکا کٹوانا سمجھتے ہم وبال + جو کوئی
آپ کٹوتا نہیں + کام ایسا عقل میں آتا نہیں + ہمکو لازم ہے کہ وہ دائم رہے + تا کہ ہندو کا
دہرم قائم رہے + کہاں جب کٹتی ہے ہندو کی کہیں + پھر سمجھتے ہو کہ وہ ہندو نہیں + کیا سبب یعنے
وہ تنی جب کٹ گئی + مذہب ہندو کی جڑ تب کٹ گئی + جا کے اب اپنے دہرم کو دیکھ لو + خاک میں شامل
ابھی موجود ہے + چون این سخن مقبول نبود افتاد در زبان فارسی نیز گوش باید نهاد ع چو قطع
عضو نزدیک مسلمان شد مسلمانی + از آن بود نفرت عضو است بنیاد مسلمانی + نبیگردد مسلمان تا نگردد مسلمانی + بلی بی نفرت
عضو هست بنیاد مسلمانی + تو بهر حفظ هندوی بقای عضو میجوئی + تعیّن شد که آلت بود بنیاد هندوئی + و گر فرض کنیم که آنچه شاعر گفت
همه صحیح باشد تماشائی دیگر جلوه خواهد نمود در میان مسلمان و هندو تفاوت بالا و زیر خواهد بود
آئین زیر و زبر کردن این بیت ع خارج از دین خود چو شد هندو + چیست آئین او گشتن
او + مدد از فرج گاو تا نبود + باز هندو شدن روا نبود + چون بدین منود گام نهد + مخرج
بول گاو کام دهد + وه که بنیاد هندوئی آخر + عضو نهان ماده شد ظاهر + ز یک طرف عضو
عیان گردید + ز النطرف عضو ماده گشت پدید + چون خبر دادمت ازین دو اساس نام دو
هندوی شناس + چون یکی با دگر مقابل شد + فرق بالا و زیر حاصل شد + اندرین نقل هست
که مسلمان پسری مختون گردید هندوئی که با او سری داشت گفت ع آلت خویش را چو
ببریدی + علت لیس چگونه خواهد رفت + بت شکن این نقل صحیح است اما محتاج تشریح
شرح آن اینکه هندوئی در عهد ساده روئی بدبستان معلمی که مغلمی چون او نبود میرفت
و بر حسب عادت معهود که از ساده لوحان نمود معلوم است زیر مشق میگشت و چون کار پیش
به پیرانه سری رسید علت ابنه بحکم طب بزیادت کشید و از آنجا که مسلمان خاصه جوان قوی تمام

وزیورها بستند و حلقه بگوش و عشوه فروش افتادند و دل مسلمان ربودند و مسلمان نیز
میلی نمودند تا قوتی در ایشان فزود و هندوان بارش که محروم بودند تدبیر چنین
فرمودند که ریش ها تراشیدند و بکام دل رسیدند والحال اگرچه بجز آن نمانده که کنند که چاره
چنین نمانده کار چیزان که بس خطا باشند مگر ضرورت بود روا باشد * ایدر من
ختنه مسلمانان موجب تعجب سنها و اسند خانمان شرم و آزرم را برهم زده اند بتشکن
باید دانست که اینجا از عبارت سخر نمود اشارت میرود بسه چیز یکی آنکه خانمان شرم و آزرم
در زمانی معمور بود دوم آنکه بنای آن از هندوان بوده است سوم آنکه آن خانمان را
مسلمانان برهم زده اند و شرح ان این که بنای آن از چوب و سنگ و گچ بوده است
و بانیان اوتاران و دیوتایان بوده اند چون در اول حال خیال این بنا در دل ایشان
گذشت خواستند که چوبی کلان بهر ستون مها دیو چوبی برپا کرده فرمود تا زن او بران سوار
شده بر آسمان رفته دیوتایان را نشان داد گفتند کلان تر باید مها دیو بار چوبی بسیار دراز
دانمود بر پایه مشورت دیوتایان بدستی تدبیر نمود حدی پیدا نمود لیکن حد آن را دریافت
و بسلاح قطع فرمود مها دیو بر آشفت و گفت که قطع این قدر چه حاجت بشن تسکین داد و حکم کرد
تا بر مکان تشکل سنگها تراشیدند و به پرستش گزیدند آخر آن سنگها نیز بکار عمارت آمدند و بنا
گچ جمیع دیوتایان و اوتاران در هند و زنان بیشمار هاون ها و دسته ها چندان فراهم آوردند
که حد نمی شد و یکوفتن قسمی از گچ که بدون اجتماع مردان و زنان میسر نبود در پرداختند و چه بیلنیم
از کشتن بود دسته یکی و هاون ها بسیار که همه از گوپیان میگرفت و پانده وان نیز سعی ها
نمودند هاون یکی و دسته ها پنج بر پشت دیوتا و اندر دیوتا و چندرما و بید بیاس و سورج
دیوتا و غیر ایشان همه مشغول شغل معقول بودند و جمعی از دیوتایان هاون کلان را که گفتنی نام
داشت بکار می بردند و چون این بیان طولی می خواهد بر همین قدر اکتفا رفت مختصر آنکه خانمان
شرم و حیا والا بنا شد و طول و عرضش در تمام هند بود آنگاه جمعی از مسلمانان آن عمارت را

برہمن زدہ یادگار سلف ہنود با نحو نحو زندانا آنچے چند باقی ماند کہ از جہت مشابہت لنگ
مہادیو منظور نظر ہنود و زنان ست و در باب حصول فرزندان نزدیک ایشان تاثیری تمام دارد
شرح کلام باتمام رسید حالا جای آن بود کہ در ختنہ کدام وجہ بی شرمی توان بود اگر این ست
کہ محل ستر طفل ظاہر میشود گوئیم کہ از چنین امر ہندوان نیز حیا نمی گیرند اگر آن ست کہ از
گفتن وحشت شود و لفظ ختنہ بتصور چیزی می آید گوئیم لفظ بیاہ نیز ہمین حال دارد بلکہ فاحش تر
چہ وقت گفتن این خیال میرسد کہ مردی شہوت خواہ بازنی لذت جو کشف عورت کردہ در
حرکت می آید و عجب است کہ ہنود برای دختر خود شوہر میطلبند یعنی مردی کہ با او کار می فرماید چنین
کہ خانمان شرم را چگونہ برہم زدہ اند راجپوتان را می بینی کہ اندر ہمین غیرت دختران را
می کشتند **نظم** کشتن ہو یا نہ موجب بے حیائی کا انکے بیاہ + کیا خیال آیا ہی دیکھو کہتے نہیں اور نہ بیاہ
سمجھ عقد کتنی ہی کیا چیز کیسے درمیان + رانیان اور رات بہر موہن کی شہوترانیان + کرتے
کیا تہا کتنی ہی نی کام ایسا اختیار + جس میں ہی ستر کا آتا ہی تصور بار بار + اگر گویند کہ نکاح گو
بیہودہ و بے دینی ضلالت کردہ باشی حکم دینی ست و فائدہ توالد دارد گوئیم ختنہ نیز امری
شرعی ست و فائدہ طہارت دارد چہ در غلاف سر آلت منی و بول دختران جمع میشود پس قدری
پلوسیت را کہ محل اجتماع نجاست است دفع باید کرد تا ہموارہ طہارت یقینی میسر آید و حاجت تکلف
نیفتد و ہندوان خود پروای نجاست ندارند و لہذا کلوخ نمیگیرند و بول در تہ بند ایشان
جمع می باشد ہمیشہ جمع میشود و حال نیست و شوی براز خود ظاہر ست کہ در او قدری باقی
می ماند آب ہمراہ منی بر بدن و پیدا است کہ از پلیدی بول و براز بر اختیاری باشد و آب اندک اندک
یکی ہیچ بر حسب خاطر خواہ می ریزند و آمیختن بول بہر گونہ چنان نیست و در ہم شستن ست کہ اگر
سبوی پر آب یکبار بریزند پلیدی را دور نتوانند کرد و تا باقی ماند چون ست کہ لوازم نشستہ باشد و در
وچون تہ بند ہنود را اجتماع قطرات بول و براز بسیار ترک کلوخ و استنجای بر و تہ بند سبب پلید
بود و وقت غسل اندک آبی بران ریختہ یکدم باز حرکت میدہند و بعد ازان بر تمام بدن می مالند

موجب پلیدی جمیع اعضا میگردد س چونکه تر ست پلید تر شد + و طرفه تر آنکه همان تن پلید را
که حاشش شنیدی پاک تر از همه جامها داشته همه رخت را دور کرده بخوردن طعام
می پردازند و باین طهارت می نازند اندرمن در شرع محمدی بغیر ملاحظه مراتب سلام
مقرریست و هیچ عاقل نه پسندد که اعلی سلام بادنی کند بت شکن سلام نه برای
تعظیم ست بلکه دعای سلامت و عافیت ست و دعای برتری برای کهتری معقول ست
و معمول و اگر خلاف عقل هست جمیع اوتاران و دیوتایان و رکهیشران هنود در غایت
حماقت خواهند بود چه همگنان دعای کهتران کرده اند آری غایت تعظیم بزرگان پیش پا
خوردن محض حماقت ست که از خدای هنود سر زده در صفحه صد و هفدهم نظم بهاگوت
مسطور ست که برهمنی بهرگ نام در مکانی مخصوص خدای هنود را در خواب یافته بر سینه
او لگدی زده بیدار کرد س پڑھی جب آنکه روی برهمن پر + جهکایا واسطے تعظیم کے سر +
کها یهی مری چهاتی سی سهدم + هوا رنجیده یه پای ملایم + یه کهکر خوب سی کی مالش پا + الی آخره
معاذ الله برهمنان بجهت تعظیم خود چه دستانها تراشیده اند و کار ایشان بکجا رسیده
هست که خدای خود را هم بنده خود گردانیده اند س سر چو بر پای برهمن می نهی + فتنه
بر پا میکنی از ابلهی + چون ببوسیدی تو پای برهمن + گفت می بوسد خدا هم پای من +
اهل زر را چاپلوسی میکنند + برهمن پابوسی میکنند + زین سبب سلام آیین سلام + کرد
تعیین از برای خاص و عام + اندرمن جواب یکی از اهل مجلس چه کفایت کند ورنه باید
که روزه و نماز هم با دامی یکی از همه ادا نمود بت شکن از اندرمن سوال می رود که
خدای هنود محفوظ داشتن بید را بر هندوان واجب کرده هست یا نی بر تقدیر دوم اگر همه
هندوان بید را پس پشت اندازند و هیچکس بحفظ آن نه پردازند تا بجه به ترقی ذات ثبت
نماند باید که هر یکی از گناه بر می شد و عتابی نزدد اگر همچنین ست چشم ما روشن که در صورت
وجود و عدم آن یکی خواهد بود و بر تقدیر اول می پرسیم که بر هر فردی حفظ آن لازم ست یا جهد

بعضی کفایت کنند در صورت اول برهما کندا بی بود که عبر همن را از حفظ بید منع نمود و خلاف
حکم الهی کرد و بر تقدیر دوم ادای بعضی چه کفایت کند ورنه لازم آید که پرستش همه معبود نماید الهی
یکی موقوف گردد و نیز می پرسیم که اگر در نظر گروهی اینجا و هستند وهی در چاه افتند برآمدن این
او فرض است یا نی بر تقدیر دوم لعنت بر معبودی که حفظ جان بنده مطیع فرض نگرداند و بر تقدیر
اول همه هندوان در چاه بروند یا یکی کفایت کند بر تقدیر اول حماقت خدای هنود پیداست
و بر تقدیر دوم مقصود حاصل است اینجا سخن بسیار است و همین قدر در کار است اندرمن محمد در
شب معراج سجده گفت السلام علیکم بت شکن خدای هنود چون بخدمت برهما حاضر آمده
التماس سجده کردن و بنا نمود و بالاکن بجا آورد برهما گفت سکهی رهو تعجب که چه خوش حرفی نادم ازان
روی که نمود به مکافات دروغی جز دروغی نیست اندرمن ظاهر است سبب اجرای اسلام چنین
معلوم میشود که بانی اسلام در آغاز از بیم جان کسی را اسلام نمیکرد و هر گاه کار او به بلندی کشید
آیین زنار بجا داشت بت شکن ظاهر است سبب اجرای بالاکن در پایی برهمن آن است که شری
در آغاز و همو خدایی از برهمنان سخت می ترسید که حکم این قوم بر همه هندوان روان است
هر آیینه تکفیر کرده و او را مردار خواهند کرد بنابران رسم بالاکن بجا می آورد و چون کار وی
به بلندی کشید از بالاکن رو بتافت تا بنید که از ترسیدی غرض نبود اندرمن در زبانی نسبه التمها
آورده که وقتی که محمد از بیم جان در خانه متواری بود و عمر در ان منزل رفت و در را کوفت
یکی از یاران محمد از شکاف خانه عمر را دید شمشیری حمایل کرده آن بیکس از بیم جان مجال در گشادن
نداشت حمزه گفت یا رسول الله بفرمایی تا در را بگشایند اگر بخیر آمده است فبها و الا بهمان شمشیر
سرش را از تن بردارم اصحاب در گشودند حضرت رسالت پناه باستقبال عمر شتافت
بت شکن اینجا نیز بر عادت هندوانه زبیره برزق روائی را اختیار کرده است چنانچه
پیچیده آنکه در روضه بعضا الهی پیداست ازین که جناب مقدس متواری بود یا نی
دوم آنکه درین عبارت هیچ مذکور نیست که جناب نبوت بر عمر سلام کرد و سوم آنکه از عبارت

پیدا است که جناب ختمی مآب را بوسیلهٔ وحی معلوم شد یعنی که حضرت حمزه می فرماید که اگر
او را بر سر خلاف بینم هم بشمشیر او سرش از تن بردارم چهارم آنکه اگر وحی در دل وحی منزل
راه می یافت حکم در کشادن چرا میداد و سوسی او چرا میشتافت حقیقت حال این است
که عمر رضی الله عنه از روی عقیدت رفته بود جناب ختمی مآب حال او را بوحی معلوم فرموده
و سوسی او از غایت سرور رفته کلمهٔ حق تلقین نمود و باید دانست که از غایت مخالفت قوم
اضطرار از حد گذشتن و از نهایت عناد ایشان متاذی گشتن و تا چند سال بر ایذای بی
انتهای ایشان صبر نمودن دلیلی باهر است بر صدق نبوت چه این حالت دلالت بران دارد
که حال مقدس نبوی چنان نبود که بنابر اتفاق قوم خود عزم جهانگیری و امیری داشته باشد
بلکه بیبهری خویشاوندان چندان بود که حاجت بدان کشید که در خانه متواری شوند آیا با چنین
احوال توان گفت که با قوم خود اتفاق کرده سر سلطنت داشت حاشا و کلا و حال مسلمانان
آن زمان نیز حالی نشد که ایمان ایشان نه از آن جهت بود که در آنحضرت شوکتی و حشمتی ظاهری
دیده و غلبهٔ او اندیشیده موافقت کرده باشند تا جهانگیری نمایند آخر که این سامان سلطنت
دیده بودند آیا طریق امید مملکت همین بود که از بیم عمر درنگ نمایند یا اینکه روز بروز
اذیتهای بیحد از دست خویشان خویش کشند و مجموع خویشاوندان را دشمن جان و مال خود
یابند یا این که از ایذای کفار خویش و تبار و شهر و دیار گذاشته بحبشه شتابند و فرار اختیار نموده
رو از قرار بر تابند اندر ص ۲۷ - از دین کسی بهره مند شدن نزدیک عقلا بسبب
چیست آیا آن است که با او هم طعام شوند یا این که عقاید او پذیرند اول خطا است چه خاکروب
از پس خورده مسلمان عار نیست تا بهم طعامی چه رسد و دوم بجا است و در شریعت بید
بهایت شکن نزدیک معترض هر دو ضرور است دوم خود ظاهر است و اول از این جهت
که دو صورت شوند بسبب الابر جود اول آیا نمی بینی که بسیاری از اجهال روزی دو
با چیزان می نشینند و طریق آن اچیزان می گزینند با آن همه عینیت که می بینند و گاهی بوقوع

می آید که مردی احمق بدین مذہب درآید امّا مرد عاقل چه رسد ولیکن که سخن برہمن شنیده

اند گوید دیباچش را دیده و لقب کند **ت** بید چه چیز ست و رگهیشر چه چیز + دین تو نا بیز تر

از وضع چیز + **اندرمن** اگر نصرانی گوید که در آسمان کنید و گوشت خوک باین بخورید آیا

حرف او صحیح ست یا غلط **ت تشکن** این سخن از حماقت عجیب بر زده فن خبر میدهد که غرض

مولف تحفه دران بود که برہان عموم دین و ملت آن ست که ہر کرا در دین خود آرند عقائد

او روا ندارند و پلیده پندارند و در کاشانه خود و در آشریک گردانیده نه دین که در کا

او شریک شده حرام دین خود را حلال دانند و خلاصه سخن آن ست که او در امثل دیگر برادران

دین خود باید شمرد و چنانکه برادر حقیقی خود را پاک میدانند او را نیز باید دانست و پیدا ست

که اگر عیسائی اعتقاد قرآن خواهد کرد خوک را نا پاک خواهد شمرد و مسلمان را چگونه خواهد گفت

که بیا بر خلاف قرآن خنزیر را تناول کن و بر همگنان ظاهر ست که اگر شخصی بید را تصدیق کند

و هر غذائی که در دین خود حلال داشت بحکم بید حرام داند و لیعلاوه ازان حیثیت بکاشانه ہندو بار

نشر و شوری ظرفه خواهد دید و منقط خواهد شنید و پی بکذب بید برده بر آئین ہندوانه لعنت

خواهد کرد و خواهد گفت **ت** این دین چه طهارت ندهد جسم در وان + مردار شمرده یم وی بیر

سگان را **اندرمن** هر گاه ہندوی مسلمانان را مغلوب گرداند و راه راست نماید چگونه اہل

اسلام پیش آن بیهوده میدر سند که با اگر هم طعام شوی دین ترا قبول کنیم **ت تشکن**

فقره عجیب یب بانصاف ست چه ہنود بیهوده پیش نیست و عجب نه بود که پیش آن ہم

در آمده گویند که اگر دین تو حق ست چرا دیگر گروندگان را در کاشانه خود شریک نگردانی

و مثل خود نمیدانی باقی ماند این که ہندوی من مسلمان را مغلوب گرداند جواب آن ہم

مرد عاقل خود میداند **اندرمن** از بهاگوت پیدا ست که اگر کسے در دین بید آید نجات

خواهد یافت **ت تشکن** عجیب ست که اینجا مصلحت دران دید که بهاگوت معتبر گردد حالانکه

کتب معتبره ہنود را در چهار بید و مول ہا یا ین و مهابهارت و نجات منحصر کرده غیر آن را سخت نامعتبر

شمرده بود اندرمن اکثری از عقلای فرقهٔ محمدیه نیز مثل اکبرشاه و فیضی و ابوالفضل
و دارا شکوه باحکام بید و شاستر ایمان آورده اند بت شکن الجواب هنود دعوی فرموده
و دلیل آن دعوی به بت شکن حواله نمود و آن این ست که نعش چند کس را بر وفق حکم بید سوخته
خاکستر آنها در رود گنگ انداخته اند چه اکبر و دارا شکوه وصیت نموده بود که بر حسب حکم
بید اقدام باین امر باید نمود و قبرهای ایشان مسلمانان برای رفع عار خود ساخته اند اندرمن
نقل ست که ابوالفضل کتابهٔ بتخانه چنین نوشت که هر خانه خرابی که قصد خرابی این خانه نماید باید
که اول معبد خود را براندازد که اگر کار به سنگ و گل ست همه را برانداختن و اگر با جان و دل ست
با همه در ساختن ست بت شکن ای الهان شاهان جهان رعایا را چون تابان خود شمرده تالیف
قلوب می نمایند و زنان اهل بافتیان می گرایند آیا نمیدانید که با همه در ساختن عبارت
ازان ست که اگر مسلمانان صد هزاران گاو را براندازند تحسین ایشان بپردازیم و اگر
هندوان بتخانها سازند بجد هشت در سازیم چنین حرف را دلیل ایمان بید شمردن از حماقت
سپردن ست و بس اندرمن فیضی قرآن را اعتباری نمیکرد و مثنوی مولوی روم را
قصه میشمرد بت شکن وه چه دلیلی یافتی که بر ایمان بید دلالت دارد ع اعتقاد بید اگر
زینسان بود ٭ بیدین جمله بیدینان بود ٭ او گسسته از همه دین امید ٭ تو گمان داری
که دارد دین بید ٭ اندرمن در قرآن مذکور ست که پیدا کرده شد آیتهای وی
دران حالیکه قرآن ست بزبان عرب برای گروهی که دانند پس برای عرب خواهد بود و بس
بت شکن قبل ازین خود اعتراف نمودهی که خدای تو برهمه را فرمان داد تا منصب بید خواندن
در کف کفایت برهمنان نهاد و دیگران را ازین کار منع نمود بنابران ثابت شد که بید برای
برهمن ست و بس بخلاف قرآن که دران همین قدر مذکور ست که حق تعالی قرآن را برای فهم
خلایق سهل کرد تا بسهولت بفهمند و بفهمانند نه آنکه خواندن آن بگروه مخصوص گردانند و بر دیگران
حرام گردانند و قرآن جابجا حکم میدهد که آیات قرآن [illegible] بخوانند شامل جمیع قوم ها

سبحان حق میگوید که هر جن و بشر + باشند از آیات قرآن بهره ور + بید میگوید که حفظ لفظ من
نیست شایان کسی جز برهمن + زانکه غیر از وی نشد بر من عیان + هیچ قومی عیب پوش اندر جهان
از همه اقوام می جوید عطا + از عطا هموار میپوشد خطا + اندرمن بید بزبان خاص الهی بر برهما
نازل گشت بت شاکن بید بزبان خاص رشیان حادث گشت چنانچه گذشت آیا اعتراف
محققان بید در نیافتی که اقوال پریشان از رشیان صد و چهار گانه هندوستان بجهد
و جهد بید بیاس بواسطهٔ چهار کس فراهم شد آنچه لغوتر بود گذاشت و باقی باقی داشت
و لطیفه اینکه بدترین زبانها و درشت ترین آنها بجای خود بخشند و دیگر زبان هارا حق خود
دانند از عدل عدول نمودن این ست اندرمن نماز بی وضو ضرورت نبود و حال آنکه
باشندگان پیرامون قطب از جهت سردی چه چشم دیگر اعضا را برهنه نتوانند کرد بت شاکن
چون در ورد تعجب عجیب در ان افق اتفاق افتاد طالبی بول و براز چگونه و نشست و چه میخورد
و بچه نمط میخورد غالبا بول و براز درون جامها میکرده باشد و در وقت خوردن غذا نیز اندرون
جامه دهن پنهان کرده براز می خورده باشد اندرمن تیمم نیز آنجا روا نخواهد بود چه تیمم
جائی ست که آب نبود چنانچه از سبب نزول آیت ظاهر میشود بت شاکن سبب گو خاص باشد مانع
حکم عام نتواند بود اندرمن در شریعت هنود برای اکثر ممالک احکام جداگانه مقرر ست چنانکه
در کتاب برده منو سمرت مذکور ست بت شاکن از مطالعهٔ برده منو سمرتی عجب حیرتی
رو میدهد که در زعم مولف آن تمام معموره زمین همین هندوستان بود شاید در آن عهد
علم هیئت رواج نداشت ورنه میدانست که بلاد دیگر نیز هست حالا از اندرمن باید پرسید
که نزدیک هنود برت شبا روزی ست در چه صورت حکم بلاد دیگه در آنها مجموع روز نیم
برابر یکسال ست چگونه باشد و باید دانست که درین هند رسوم ست و هر قومی را رسم خود
و مثل مشهور ست که هر شهری را رسمی و ماخذ این مثل غالبا همین رسوم هنود خواهد بود +
برهمنان کشمیر که نزدیک هنود در علم بید و شاستر از همه پیش اند در غیبت گوشت حقیقت

کیش اند و برهمنان قنوجی نیز درین کار صواب اندیش آمده و هندوان بنگاله و نیپال در تمام
ماهی خوانند و هنود دیگر نیز رسوم گوناگون دارند اگر این احکام پریشان از خدای ایشان
باشند نادانی بیّن نیست چه اختلاف احکام اقوام باوجود عدم اختلاف بلاد و فقدان
مصالح انام دلیل حماقت است و لبس و بر ماهران علم فقه پوشیده نتواند بود که علمای
اعلام احکام جمیع بلاد از قرآن و حدیث فهمیده ثبت فرموده اند اندرمن نماز
و روزه همه جا ممکن نیست چه در بعض مواضع روز و شب شش ماهه است بخلاف آن
برت که هندوان دارند و روزه و شب را لازم میشمارند در بلاد مذکوره ممکن نیست چه روزه
هنود دو چند روزه مسلمانان خواهد بود پس آنچه هنود جواب خواهد داد از جانب مسلمان
نیز قبول خواهد افتاد و اندرمن برای معرفت فصاحت قرآن مهارتی تمام باید پس
دین اهل اسلام مخصوص بعلمای عرب خواهد بود زیراکه دیگر اقوام خواص و عوام مهارتے
تمام در زبان عرب ندارند بخلاف آن معرفت احکام و اسرار موهومه بید مهارتی تمام
می خواهد و حصول زبان سنسکرت که بدترین زبانها و مشکلترین آنهاست بر وجه اتم نزدیک
بمحال است برین تقدیر دین هنود مخصوص بشخصے چند که آن زبان را خوب میدانند خواهد بود
و اگر گویند که معرفت مجموع امور بید بواسطهٔ همان ماهران حاصل تواند شد گوییم اعجاز
قرآن نیز بشهادت تامهٔ ماهران زبان عرب جلوه خواهد نمود و علاوه برین نکتهٔ دیگر باید شنید
که اگر شخصی خواهد که خود بتحقیق پردازد و مهارت زبان عرب حاصل نموده اعجاز قرآن را
تجربه نماید بمقصود تواند رسید و در دین هنود حصول مقصود ممکن نتواند بود زیراکه خواندن
بید بر جمیع اقوام سوای برهمن حرام است حالا می خواهیم که بطرزی دیگر پردازیم و دین
اندرمن را باقرار او بر اندازیم قبل ازین خود صریح فرموده است که بید بزبان هیچ قومی
از اهل عالم نبوده است بلکه بزبان خاص خدای هنود نزول فرموده بنابرین اقرار گوییم که
که در زبان خاص خدای هنود هیچکس را مهارتی نتواند بود تا بمهارت تام چه رسد لیکن بزبان

زند خود را وا نمود و دعوت مستانف کرد تا حرف شناسی فی الواقع بود انسب پیغمبر
در صورت آرزوی شیخ بو برنمود و به مکتب زفت و مخلص امی ماند و لهذا انسب است که زنان را پیغمبری تواند
ز بیابهت یا نا سزاوار کاش پیشه گله بانی و صحرا نشینی نمی داشت و صحبت شهریان نیکو بخت
به مردم نیز از صحبت دانایان بجا نمی برد و اطوار المهانه را ترک سیر صدا مدرّس
اگر دعوی او بویی از صدق داشتی در غار متواری نشدی و فرار نکردی و لشکر به جنگ
دندانش نیفتادی و بتحریص و تحریک نگریستی و عالمی را به قتل نرسانیدی مصرع
بر رسولان بلاغ باشد و بس + و ابو جهل را کشان کشان نطلبیدی و به کان یهودی گرفته
نشدی و در پیش نصرانیان فرو نماندی در نصرانیان مشهور است که چون دعوی معراج
کرد نصرانیان گفتند که یک پای بردار بر داشت گفتند دوم نیز گفت یارای آن ندارم مست
بیکس اگرش در دعوی خدائی بوئی از صدق داشتی در جنگ جز پسینه روبهانه نگریختی
و در غار گوی خزینه آبروی خود نریختی و با زنان برج شهوت نیکیختی و خون عالمی از گوهر
دیگران با خاک نیامیختی و با پیمانها نگسیختی و در مقابله پیکر بر خلاف عهد دست نسلاح نبردی
جبهه را در دیغ تسلیم نکردی و بجز فتیه پدر از خود در نگذشتی و به دم باری رو سیاه نشستی
و از غایت کرسی و مفلسی شیر و مسکه گرمیان نذر دیدی و گاز بیچاره را بگناه تقصیر
نرسانیدی و رامه کس را بتلبیس لباس اهلاک نکردانیدی و بجهد نگب صیادی از پا نیفتادی
و جان ناتوان ندادی در روزی چند مرده او خوار و ذلیل افتاده با خاک و خون نیامیختی
و با وتند فلک سیاه بر بدنش نیمیختی و ظلمت بر ظلمت هویدا نگردیدی و خاکستر شده
رفته در مزبله باز رسیدی و پلید بالپلید الفت نگزیدی و اگر رام در لات خداوندی پنهانی
بودی و لا اراده او را دین نه ربودی و در زاق او که و صحرا نمودی و سوال حال او را
هر که دمیده نمودی و از سکر لوث پیغام گم گشته خود نطلبیدی و در عوض آن بر او بیاد را
الحق گناه و قتل نرسانیدی و دوبال حوت بال برگردن خود نکشیدی و در دیوانه ابراهیم

شب همه شب مقید نکردیدی و مالی را از خویش و بیگانه بتمنای جانانه پاک نکردیدی

و بشبهه استعمال زن در تصرف راون از سیتا پلیته دزدیدی و او را بجرم آوارگی بیابانها

پاک نکردی و بعد از ان باز او را باستعمال خود نیاوردی نیم خورده سگ هم سگ را

شاید و کار پیغمبران بکار نیاید ❍ اگر این پند نشنود ناکس بر رسولان بلاغ باشد و بس

و در اسلامیان و عیسائیان و جمیع هندوان مشهور است که چون رام در تلاش سیتا در دشت

می گشت و کوه و صحرا می نوشت و از هر کس و ناکس حال سیتا می پرسید روزی بکوهی رسید

که آنجا شبانی بود شبان از رام پرسید که چه کسی و چه نام داری گفت من خدای جهانم که تمام

جهانیان را آفریده روزی میرسانم پیدا و پنهان ازل و ابد را بهمه وجوه میدانم شبان

گفت که اینجا چه کار داشتی گفت معشوقه من گم گشته او را میجویم و بهامون و صحرا میپویم

اگر خبری داشته باشی مرا آگهی ده و منتی بر من نه شبان گفت برو گم شو که مشکل تا دانی و خود را

خدا میگردانی ❍ تو که آگه نگشتی از زن خویش ✤ حال عالم چگونه میدانی ✤ من آنم که رام

تو باشم ✤ برو ای رام نفس شیطانی ✤ اینجا قدری نظری بکار باید برد که در میان این

و آن چقدر تفاوت توان دید آنجا اثری از کتب اسلام بلکه کتب عیسائیان نیز توان

یافت و اینجا عدم علم رام در کتب هنود موجود است و آنجا دعوی نبوت بود و پیدا است

که نبی خود را بشر میداند و در حق اعجاز و خارق عادت خود در اختیار نمی شمارد تا هر چه خواهد

و هر گاه که خواهد بوجود آرد و اینجا دعوی خدائی است و ممکن نباشد که خدای بحق و قادر

مطلق در غفلت رود و مغلوب نادانی شود و مبهوت گردد ❍ اندر من اهل اسلام

در بحث فرو می مانند چنانچه در گلستان مذکور است که عالمی از بحث ملحدی فرو ماند بیت سخن

حال هندو می لاف زن ازین لطیفه توان دریافت که هندو بچه را که علت پیشداشت مسلمانی

در پیش نشانند و پسر ترا مسیدند میگفت که من آنم که فاعل این مسئله ام مسلمان نمی شگفت

و میگفت که آنانکه فاعلانش نیامیدند نیز گفتند که فاعل کیست و واقع چیست نزدیک ایشان

از روی تجربه یقین ست که جمیع اهل ادیان یارای آن ندارند که خود را قابل مقابلهٔ مسلمانان
شمارند و اگر جمعی از جهت ناواقفی و ناتجربه کاری مقابل اهل اسلام شوند ناگزیر رو بگریز
می نهند و در پیش مسلمانان پشت می دهند و از هوش میروند و مبهوت میشوند و چه جای
آن ست که هندوان مخذول که محکم بی اصول افتاده اند و تن بتقلید رشیان هرزه درا
داده اند آهنگ تقابل زنند و خود را در میدان فگنند و اعجوبه منود بیچاره بخیر بود که عزم
این کار نمود ~~ با مسلمانان که طاقت آورد + تا شود هم بحث و نام در برد + میزند بر نیغ
خود هند و تبر + بحث او چون بید باشد بی ثمر + در تواریخ فرنگ باید نگریست که حال چیست
عالمی از اهل کتاب که در بحث و خطاب و در جواب مهارتی تمام داشت عزم نمود که در حقایق
اسلام درنگرد و همه اصول و فروع پی برد تا سی سال بیش در عرب و روم و شام و مصر
و ایران و توران زحمتها کشید و بحقایق در رسید چون بفرنگ بازگشت عقلای روزگار
و فضلای نامدار حاضر شدند رهین خدمت او بوسیدند و حقیقت حال پرسیدند گفت اگر
سعادت مساعد شود مصلحت دران ست که ایمان آرید ورنه صلاح کار آن ست که خود را
از بحث مسلمانان نگهدارید چه اصول اسلام بحدی محکم ست که اگر تمام عالم تبر شود فرعی از آن
اصول نتواند برید تا باصول چه رسد قطعه کسی بهر بحث مسلمان رود + که آخر زبانش زبون
شود + زند تیشه بر اصل خود آن غبی + که او سرکشد از اصول نبی + کسی سوی اسلام سنگ افگند
که خود کفش خود بر سر خود زند + باقی ماند حکایت گلستان که غایت علم طفل دبستان ست میگویم
که ملحد آن ست که در انکار همه ادیان ست و حال ایشان او بر وجهی میباشد که اگر با او گویند
که خدای تعالی جهان آفرین ست میگوید که بر عقل شما صد آفرین ست خدا چه باشد و چنین البداهه محسوس
حسابی بر نمیگیرد و چه جای آنکه دلیل معقول پذیرد و سرمایهٔ بحث جز این ندارد که انکار هر سخنی بزبان
آرد مثلا اگر گویند که آفتاب بر آمد اینک پیدا ست گوید غلط حس بدا ست و ظاهر ست که با
چنین کس جای بحث نیست چه شد که عالمی از جهل ملحدی اعراض فرماید و با چنان هرزه گوی

در بحث نباید عاجز کسی باشد که او را با معتقدینی از ادیان حجتی نماند و آن خود وظیفه هندوست
که با هیچکس از پیروان ادیان باطل مقابل نتوانند شد چه جای آنکه با مسلمانان معارض شوند
ے گر بنا دانستگی حرفی زنی + دین خود از بیخ آخر بر کنی + اندرمن اشتراک جمله اعضای
علت در معلول واجب نیست بت شکن غرض معترض آن بود که حادثات محال ست
که جمیع اولاد شخصی داولاد اولاد را و بر خلاف او باشند و جواب صواب نتواند بود +
اندرمن خود را در ریاضت کشتن موجب ثواب ست و بغیر آن سبب عذاب بت شکن
نزدیک عقل سلیم و فهم قویم عین حماقت ست چه قالب موجب عروج معارج کمال انسانی ست
و تکثیر عبادات و توفیر درجات وابستهٔ حیات ست نه متعلق بممات و شاید که گویند
حیات هندوان موجب زیادت وبال ست نه باعث حصول کمال چه هر قدر که زندگانی
یابند به بت پرستی شتابند پس مناسب حال ایشان آن ست که زود بمیرند تا باعث عذاب
کمتر باشد اندرمن اهل اسلام را باید که ناخن نبرند و موی زهار نتراشند و بحال گذارند
تا دم همسری بریش زند چه اگر خدای تعالی را تراشیدن منظور بودی خلق نفرمودی بت شکن
باید دانست که هندوان از جهت سفاهت بر مسلمانان اعتراض میکنند که اگر خدای تعالی را
مختون شدن بندگان مقصود بود آن قدر چرم که بریده میشود آفریده نمیشد و جواب آن
مولف تحفه چنین داده است که هندوان خود را به اره دو نیم میکنند و در رود گنگ
خود را می اندازند اگر این کار پسند حق تعالی بود هندوان را نمی آفرید و نیز هندوان ریش
خود را می تراشند اینجا نیز توان گفت که اگر خدای تعالی را تراشیدن ریش هنود مقصود
می بود ریش ایشان موجود نمیشد و چون این جواب صواب الزام هندوان گردید اعتراض
ایشان وبال ایشان گشت فخر هنود از دفع آن عاجز آمده چنین هرزه می درآید که مسلمانان
را باید که موی زهار نتراشند چه اگر خدای تعالی را تراشیدن آن منظور بودی نیافریدی
و بر واقفان طریق بحث پیدا است که این سخن عود بهنود میکند و بر مسلمانان لازم نمی آید

زیراکه مبحث وان این قانون را مرعی میدارند که هرچه در بدن انسان آفریده شده باید بحال
خود باید داشت چه اگر دفع آن مقصود میبود موجود نمی‌شد پس حسب قاعدهٔ خود بر
منه وان لازم است که ناخن و ریش و موی زهار نتراشند تا موی زیر ناف ایشان با ریش
ایشان دم همسری زند و چون قانون مذکور مسلم مسلمانان نیست بر ایشان هیچ امری لازم نخواهد آمد
زیراکه اقرار مردانه مردی میشود و هرکه قرار ندارد با آزار شر و کار ندارد ۝ آزار تو
اقرار زبان شد آخر ❊ وه وه که زبان تو زبان شد آخر ❊ و چون حرف اندرمنی موی اندرمن
برگشت بکاری دیگر توان پرداخت باید دانست که خدای تعالی طرفه حکمتی قرار داده بر بندگان
منتی نهاده است که در روی مردان ریش آفرید تا از زنان امتیاز نمایان شد یعنی که تفاوت
زن و مرد بلباس ظاهر میشود و در صورت اتحاد لباس التباس رو نمیدهد و اگر این تفرقه
ظاهری نبود مردان بیش زنان بی تکلف آمد شد میکردند و امتیاز و شناخت هرچند زودتر
ظهور نمی‌یافت و احتراز از میان برمیخاست و ننگ و ناموس مردم میکاست پس تحقیق شد
که ریش داخل تمام خلقت مردان است و تفاوت ظاهری درمیان زن و مرد و بهترین علامت تمیز است
پس هرکه ریش خود میتراشد نمیخواهد که از نوع مردان باشد و سبب ریش تراشی که در هنود مرسوم است
قبل ازین بطاقتی تمام تر گذشت و اینجا اینقدر مذکور توان گشت که ریش هنود با موی زهار
یکسان است فرقی نیست بنابران تراشیدن آن نیز ضرور افتاد ورنه ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد
قطعه ❊ می تراشد ریش خود هندو مدام ❊ شکل خود مثل معکوس میکند ❊ ریش هندو مثل موی عانه است
زان سبب آن را صفاچت میکند ۝ ریش هندو چیست موی زیر ناف ❊ گر کند تقصیر تقصیرش
معاف ❊ اندرمن ظاهر است مقصود محمدیان از ریش آن است که چهره نمایند در نظر هم مردان
مهیب آید و ازینجاست که فقها برای سر خضاب حنا روا دارند تا روز وغا جوان نمایند و مهیب
که حنا بستن دست و پا در عهد جوانی هم ممنوع است بت شکن آری در نظر مسلمانان
موجب سربلندی در رزم جویی و بت شکنی و اعلا اعلاگفتی و صولت شیرانه و صورت دلیرانه هم دیدوا

وہم در پیری محمود ست و ہندوان را نازک اندامی و خوش خرامی و حلقہ بگوشی و عشوہ فروشی
و حنابندی و انبہ پسندی و امردی و نامردی و ناکوبی و بیعزتی و سرود گوئی و زنانہ خوئی
و حیزی و ناچیزی و شانہ بدستی و لنگ پرستی مقصود و ہند و بچگان را عشوہ گری و حنا
بندی و زیور آرائی و خوش ادائی ازان رو روا است کہ در نظر مغلمان خوش نماست
اندرین جماعت را با عبادت چہ مناسبت کہ رخنہ انداز معادست بہتشگن سخن
اعجوبہ بنو وہمہ باد ست و تحقیق انیق آن ست کہ عبادت بر دو قسم ست یکی آنکہ بر بندگان
علی العموم فرض و واجب باشد و در ادای چنین عبادت کثرت جماعت مقتضای حکمت ست
تا ہر یکے بمساعدت دیگری در مقام اہتمام آید و جہد بلیغ نماید و وعظ و پند و تادیب
و تہذیب سود مند بوقوع پیوندد و تاکید و وعد و وعید صورت بندد و قصوری
و فتوری رو ندہد دوم عبادتی کہ بجہت غایت تقرب الہی و حصول درجات ناتنا ہی
و معرفت اسرار کماہی باشد در حق آن خلوت و عزلت مقرر ست و اعلان و جلوت کم اثر
و ازینجا است کہ در ادای نوافل و امثال آنہا خلوت محمود ست و جماعت مکروہ و اگر
در ادای فرض و واجب ہر روزہ مقصود معبود ہندوان کوہ و غار ست جہالت او
آشکار ست چہ درینصورت انتظام عالم درہم و برہم خواہد گشت و کاروبار دنیا و معاش
اقربا و فقرا و غربا از ہم خواہد گذشت و تفرقہ عظیم درمیان زن و شوہر و پسر و پدر و برادر
و خواہر و قریب و خویشاوند و عیال و ہم پیوند و دوست ارادتمند و شاگرد عقیدت پسند
و غیرہم خواہد افتاد و خللی و زللی تمام رو خواہد داد و خاتمہ ہنود چنان خواہد بود کہ تفرقہ
و پریشانی در دین ایشان رو خواہد نمود و خدای دود و آغاز و انجام جماعت اہل اسلام را
ببرکت جناب ختمی مآب علیہ الصلوٰۃ والسلام مقرون بجمعیت و التیام و حسن
انتظام خواہد فرمود آمین یا الہ العلمین و الصلوٰۃ والسلام علی
سید المرسلین و آلہ و صحابہ اجمعین

خاتمهٔ کتاب

بعد حمد ایزد معبود و درود احمد محمود امری چند عرضه میدهم که شنیدن آنها پیش از
دیدن کتاب عین صواب یکی آنکه مخدوم من جناب بت شکن هر جوابی بکتاب اندرمن حواله
نموده است و بکتب هنود توجهی نفرموده الا برشتهٔ که علاوه بر اصل مقصود شد پیدا
که هر کتابی که در بحث و جدال تالیف می یابد مولف آن برا حزم و احتیاط می شتابد و هر
حرفی بقصد هوش ثبت میگرداند تا از حرف گیران محفوظ ماند پس با وجود غایت احتیاط
مولف تحفة الاسلام کلام او را مدار الزام او قرار دادن و بنیاد هر جوابی بر اقرار او نهادن
تماشا دارد چه این بدان ماند که مغروری با صد سلاح قدم بمیدان پیکار گذارد و در این اثنا
مردانه مردی محتاج بسلاح نشد همه آلات حرب از دست او ربوده و بار از نهادش بر آرد
از اینجا معلوم توان فرمود که اگر جناب بت شکن رد بچهار بید کشد چه تماشا رو دهد و اگر شاستر
نیز بران افزاید چه حالت رو نماید و اگر بهاگوت و مهابهارت و گیتا و مول را این نیز در نظر
آرد چه بلا بر سر حریف گمارد و اگر بهنیرو دیران نیز توجه فرماید چه ماجرا بنظر آید و اگر بتجمیع تواریخ
هند نیز پردازد چه آفتها برپا سازد و اگر روایات رکهیشران و اشعار شاعران و حکایات
دیگران نیز بیامیزد چه قیامتها انگیزد و حال اندرمن خود معلوم است که هر چه از اقوال
یهودیان و خارجیان و معتزلیان و شیعیان و عیسائیان و ملحدان و شاعران و درویشان
و غیر ایشان دیده است یا شنیده همه را موجب الزام گردانیده و بسیاری از خود تراشیده
دوم آنکه لذت مطالعهٔ این کتاب وقتی میسر شود که رسائل سه گانهٔ مکاتبهٔ همین و اقرارات
اندرمن و تعلیمات بت شکن نیک مستحضر نمایند و بیشتر از همه کار از روی صحت نامهٔ خطاها
را تصحیح فرمایند سوم آنکه اعتراضات هنود را از تلاشهای او نباید شمرد بلکه کشف الاستار
و تحقیق دین حق و میزان الحق و دیگر کتب پادریان را ملاحظه باید کرد تا روشن شود که
همه شبهات او از دیگران است بعضی از آن بعینه نقل کرده است و بندی از اردو و زبان

بفارسی برده پیدا است که نقالی خیلی سهل ست و شنوده تا اهل جهان را مرا نکه جناب بت شکن
الفاظ انگریزی را تغییر داده عبارتهای خود بجای آنها نهاده هستند تا ورا بیند که کلام فحش نمود
الی محاوره بوده فضول می شود لاجرم اصلاح آن باید فرمود پنجم آنکه این کتاب نه متضمن یک
جواب است بلکه بر جوابهای پنجگانه اشتمال دارد یکی جواب نیم سطری که در صفحه ۱۰۳ مشاهده
خواهد رفت و بنای آن بر نیم سطر ست که از زبان اندرمن برآمده و همه عمر اضافات او را
برهم زده دوم جواب یک سطری که هم از کلام اوست و برهمزن همه اوهام او سوم جواب
دو ورقی و بنیاد آن بر دو ورق ست که اندرمن خود از مهابهارت نقل نموده ست چهارم
جواب اجمالی که در وسیله پنجم مذکور ست پنجم جواب تفصیلی که در دو خطاب مسطور ست و امید
ترتیب جوابی دیگر ست که خیلی مبسوط باشد و بملاحظه کتب هنود منوط ان شاء الله تعالی ششم
آنکه مقصود ازین کتاب مجرد جواب ست بلکه علاوه بر آن این ست که هندیان را محاوره
فارسی چنانکه باید حاصل آید و طالبان انشا را جود تا فزاید چه ترتیب آن بر عبارتهای چست
و محاورهای درست و شعرهای خوب و نثرهای مرغوب ست و اگر همه جا تامل بکار برند ترجیح
مقامی را از ظرافتهای گوناگون و لطافتهای بوقلمون عاری نخواهند دید باقی ماند عجایب
اشارات که از عجائب عبارات جلوه نموده ست بر دقیقه شناسان هویدا خواهد بود هفتم
آنکه از هندوان انصاف پسند چشم داشت آنکه در مواقع تحقیق انصاف دهند و تعصب
یکسو فگنند و نیک دریابند که انجام تقلید آبا بد ست و مقصود حیات نجات خود ست بر امر باطل
اصرار بکار بردن و عذاب ابدی را آسان شمردن کار خردمندان نیست و خود را در تقلید
برادران گرو داشتن و تحقیق حق فروگذاشتن طریق سعادت پسندان نه والله ولی التوفیق

ومنه الوصول الی التحقیق

تاریخ تالیف از بت شکن

رسید تحفه از پیش خاصگان هنود | ببارگاه رفیع شهان کفرشکن | نمود خلعتی از ثنا بت شکن محمود